تشبّه به مسیح

توماس آکمپیس

ترجمهٔ سایه میثمی

ویراستار: مصطفی ملکیان



انتشارات هرمس

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Imitation of Christ
Thomas À Kempis
Penguin Books, 1977



انتشارات هرمس
تهران، خیابان ولی‌عصر، بالاتر از میدان ونک، شمارهٔ ۲۴۹۳ ـ تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴
مجموعهٔ ادب فکر ـ فلسفه و کلام ۳۰

تشبّه به مسیح
توماس آکمپیس
ترجمه: سایه میثمی
ویراستار: مصطفی ملکیان
طرح جلد: واحد گرافیک هرمس
چاپ چهارم: ۱۳۹۳
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ انتشارات سروش

توماس، اکمپیس، ۱۳۸۰ـ۱۴۷۱ م. Thomas, akempis
تشبّه به مسیح /توماس آکمپیس؛ ترجمهٔ سایه میثمی ــ تهران: هرمس، ۱۳۹۳.
دو +۳۴۷ ص. (مجموعهٔ ادب فکر ـ فلسفه و کلام؛ ۳۰)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: The imitation of christ, c 1999.
چاپ چهارم.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. مذی تیشن. الف. میثمی، سایه، ۱۳۵۰ ـ ، مترجم. ب. عنوان.
۵ت ۹ت / BV ۴۸۲۱ ۲۴۲
۱۳۸۲ ۸۲ـ۱۹۱۰۴م

شابک ۶ـ۲۲۳ـ۳۶۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN 978_964_363_223_6

فهرست

مقدمه

دفتر اول: توصیه‌هایی در باب حیات معنوی

دفتر دوم: توصیه‌هایی در باب حیات باطن

دفترسوم: در بیان تسلّای باطن

دفترچهارم: در بیان آیین عشای ربّانی

مقدمه

جایگاه و خصایص تشبّه به مسیح

ارزیابی نفوذ پردامنه و ژرف این کتاب شگرف کوچک در بیش از پانصد سال از سراسر قلمرو مسیحیت، نامیّسر است. پس از خود کتاب مقدّس، هیچ اثر دیگری نمی‌تواند با بصیرت عمیق، وضوح اندیشه و قدرت آن بر هدایتگری، برابری کند. مسیحیانی متعلق به زمانها و دیدگاههایی بس گوناگون، همچون توماس مور[1]، ژنرال گُردُن[2]، قدّیس ایگناتیوس لویولایی[3]، جان وزلی[4]، قدّیس فرانسیس خاویر[5] و دکتر جانسون[6]، تنها معدودی از هزاران‌اند که دین خود را به این کتاب گرانقدر معترف شده‌اند.

۱. Sir Thomas More (۱۴۷۸ـ۱۵۳۵)، دولتمرد و نویسندهٔ انگلیسی، صاحب کتاب شهیر آرمانشهر. او از بیعت با هنری هشتم در مقام ریاست کلیسای انگلستان سر باز زد و جان خود را بر سر این مخالفت باخت. ــ م.

۲. General Gordon (۱۸۳۳ـ۱۸۸۵)، ژنرال انگلیسی، از قهرمانان جنگهای کریمه و بعدها جنگ با چین. او در خارطوم کشته شد. ــ م.

۳. St. Ignatius Loyola (۱۴۹۱ـ۱۵۵۶)، از بزرگان کلیسای اسپانیا و بنیانگذار جامعهٔ یسوعیان. ریاضتهای معنوی او از مهمترین منابع یسوعیان و به طور کلّی از کتابهای مهم طریقت مسیحی است. ــ م.

۴. John Wesley (۱۷۰۳ـ۱۷۹۱)، بنیانگذار کلیسای متدیست انگلستان. ــ م.

۵. St. Francis Xavier (۱۵۰۶ـ۱۵۵۲)، مبلغ اسپانیایی که از بنیانگذاران جامعه یسوعیان بود. ــ م.

۶. Dr. Samuel Johnson (۱۷۰۹ـ۱۷۸۴)، از نویسندگان و منتقدین دوران نئوکلاسیک در ادبیات انگلستان. ــ م.

چه بسا عجیب بنماید که کتابی به قلم کسی که تقریباً سراسر عمر طولانی خویش را در صومعه سپری کرده و آثارش را عمدتاً به نیت همگنان صومعه‌نشین خود می‌نگاشته است، واجد چنان قدرت عظیمی بر ارشاد و الهام صدها ناآشنای با حیات رهبانی بوده باشد: اما عشق شدید و سوزان نگارنده به خداوند، خضوع عمیق و معرفت ژرفش به کتب مقدّس و نوشته‌های آبای کلیسا[1]، در پیوند با فهم او از طبیعت آدمی و حاجاتش، وی را به مشاوری دانا و امین برای همهٔ آن کسانی بدل کرده است که طالب معرفت به غایت حقیقی حیات انسان و تحقق آن‌اند ــ «[طالبِ] ستایش و عشق و بندگی خدا و سَرورشان و، بدین طریق، نجات ارواح خویش».[2] از این روی، در حالی که توماس آکمپیس در وهلهٔ نخست، به نیت صومعه‌نشینانی مانندِ خود، قلم می‌زند، یعنی زاهدی از برای زاهدان دیگر، عارفی بهر همه آنان که از رهگذر توصیه‌های انجیلی به درویشی و عفاف و اطاعت، سودای وصال عرفانی با خدا را در سر می‌پرورانند، اما توصیه‌های او در هدایت و الهام بخشیدن به مردان و زنان همهٔ اعصار و اقوام، موفّق بوده‌است.

رمز نفوذ حیرت‌آور و قدرت هدایتگری این کتاب کوچک، همانا راز حیات همه قدّیسان است ــ قربت ایشان به خدا و بازتاب عشق او در زندگانی و نوشته‌هایشان. درونمایهٔ کتاب توماس، محبت و رحمت و قداست پروردگار است؛ او اتکای تمام و نیاز انسان به خداوند را با وضوحی زنده نشان می‌دهد، و نیز بیهودگی پوچ حیاتی را که مهجور از تنها سرچشمهٔ حیات و نور حقیقی، به سر بُرده می‌شود: در ما شوری برمی‌انگیزد تا خیر و سعادت ابدی

۱. این لقب نخستین متکلمان در صدر مسیحیت است که به دفاع از دین کمر بسته بودند. ــ م.

۲. قدّیس ایگناتیوس لویولایی، ریاضتهای معنوی.

خویش را در معرفت و بندگی خداوند بجوییم. به قول قدّیس آگوستین[1]، پدر حامیِ[2] فرقهٔ رهبانی آگوستینی[3] که خود توماس به آن تعلق داشت[4]: «خدایا، ما را بهر خویش آفریدی و قلوبمان تا در تو نیاسایند، آرام نگیرند.» توماس با کلماتی ساده و پُرشور آشکار می‌سازد که یگانه طریق وصول به مقصود والای وحدت با خداوند، ایمان به مسیح مصلوب است و پیمودن «راه با شکوه صلیب مقدّس»[5] او. افزون بر این، در حالی که نگارنده، هم عارف است و هم عالم، همواره ــ چونان قدّیسه ترزای آویلایی[6] ــ به نحوی اعلی متوجّه واقعیت و عمل است، و علاوه بر «چرایی» حیات معنوی، به «چگونگی» آن نیز می‌پردازد.[7]

مرحوم دکتر اف. آر. کرویز، در اثر معتبر خود راجع به توماس آکمپیس، چنین می‌گوید:

> بی‌تردید، تشبّه به مسیح، انعکاس اکمل نوری‌ست که عیسی مسیح با خود از آسمان به زمین آورد، و والاترین فلسفهٔ

۱. Saint Augustine (۳۵۴ـ۴۳۰)، از آبای کلیسا و متکلمان و فیلسوفان مسیحی که با نوشته‌های خود، اندیشهٔ آگوستینی را بر بخش بزرگی از تعالیم قرون وسطی حاکم ساخت. توماس آکمپیس نیز بسیار تحت تأثیر اوست. ــ م.

2. Patron 3. Canons Regular

۴. اهل این مسلک، در زندگی رُهبانی به سر می‌برند و در عین حال وظایف کشیشی خود را در قبال مردم انجام می‌دهند. این‌گونه نظام کلیسایی تحت دو عنوان وجود دارد که یکی از این دو خود را به آگوستین منسوب می‌دارد. ــ م.

۵. دفتر دوم، باب دوازدهم.

۶. S. Teresa of Avila (۱۵۱۵ـ۱۵۸۲)، عارفه و راهبهٔ اهل اسپانیا که به اصلاح فرقهٔ رهبانی کارملی مبادرت ورزید و هفده صومعه بر پا کرد. او به خاطر نوشته‌هایی در باب احوال پُر رمز و راز عرفانی‌اش، در طریقت مسیحی شهرت بسیار دارد. ــ م.

۷. آثار توماس، نمونه‌ای از عرفان عملی است و توانایی او بر فهم و تبیین مبانی نظری، دغدغهٔ عمل را در وی کمرنگ نمی‌سازد. ــ م.

> مسیحی را صادقانه به تصویر می‌کشد. آن‌گاه که منجی الهیِ ما، بر کوه موعظه می‌کرد، نمونهٔ خصایص پیروان خود را چنین پیش نهاد ــ خضوع تمام، مسکنت روح، خلوص دل، تواضع، اندوه از برای گناه، بخشودن مظالم، و آرامش و سرور در میانهٔ رنج و شکنجه. در هیچ جای دیگر نمی‌بینیم که به‌قدر این مجلّد کوچک و بی‌تکلّف، این تعالیم را با چنین صراحت و قدرت اقناعی آموخته باشند.[1]

امروزه، گرایش عام به این سمت است که قدّیسان را چون «خُبرگان دین طبیعی» یا «حکمت خالده»[2] بنمایانند؛ چونان مردان و زنانی که با گسستن غل و زنجیر اصول عقاید مسیحی، به مدد قابلیت طبیعی خویش، به وصال خداوند نایل آمده‌اند. چه بسا آن کس که بیش از همه قربانی این سوء‌تعبیرها شده است، وفادارترین فرزند کلیسا، قدّیس فرانسیسِ آسیزی باشد.[3] اما در تشبّه به مسیح، چونان‌که در حیات قدّیسان، وفاداری صادقانه و معقول به تعالیم مسیح و کلیسای مقدّس کاتولیک او را خواهیم یافت و توماس بر اعتقاد صواب به منزلهٔ شرط لازم زندگانی صواب، تأکید می‌ورزد. او نه یک عارف طبیعت‌نگر[4] است، و نه بسیاری از تلاشهای عصر جدید را برای چشم‌پوشی از فطرت آدمی، یا تدارک آمیزه‌ای از فلسفه مسیحی و غیر مسیحی، بسان هدایتگری در حیات معنوی، در خور توجه جدّی می‌داند.[5] توماس نیز همچون همه مسیحیان ایمان دارد که تنها از رهگذر قدرت و

---

1. Cruise, F. R. *Thomas à Kempis,* Kegan Paul, London, 1887.

2. Perennial Philosophy 3. St. Francis Assisi 4. Nature-Mystic

۵. البته می‌دانیم که قدّیس فرانسیس براستی جلال و جبروت دنیایی‌ای را که کلیسای روم از آن خود ساخته بود منفوز می‌داشت و می‌خواست از ظاهر کلیسا به باطن معنوی‌اش عبور کند. ــ م.

تعالیم عیسی مسیح، همان خدای حقیقی و انسان حقیقی، می‌توان به سوی پروردگار راه بُرد؛ با تمکین طبیعت از لطف الهی؛ با کفِّ نفس؛ و با به جای آوردن مؤمنانهٔ شعائر کلیسای کاتولیک، خاصه آیین عشای ربانی.

خوانندهٔ روزگار ما، چه بسا بخشهای کوچکی از کتاب را، همچون ابواب راجع به زندگی رهبانی[1]، در فروعات بی‌مناسبت با نیازهای خود بیابد، اما این بابها تذکاری ارزشمند بر این نکته‌اند که روح و مقصود اصلی فرقه‌های رهبانی، همان است که نزد همهٔ مسیحیان مؤمن یافت می‌شود، یعنی پیروی مسیح و طلب کمال. رونق مجدد و پُردامنهٔ حیات رهبانی در خلال قرن گذشته، و دعوت آن به خدمتگزاری ایثارگرانه به خدا و انسان شاهدی زنده و تذکّری اثربخش است بر اینکه مقتضای حیات مسیحی، خویشتنداری و ایثار است که با تعهدی راسخ به شخص مسیح، منجی ما، و تعالیم او همراه باشد.

چالش پُر قدرتِ کمونیسم الحادی در این روزگار، چندان راه به پیش نمی‌بُرد اگر همه آنان‌که «به اقرار زبان و به نامْ مسیحی‌اند»، در رهروی مسیح همان‌قدر سعی و اخلاص در کار می‌بستند که بسیاری از دشمنانشان در خدمتگزاری دجّال[2]. و توماس در پی آن است که از برای همین ایمان به مسیح و کلیسای او، شوری برانگیزد.

در مقام تفسیر مقصود و ماهیت تشبّه به مسیح، نویسنده‌ای می‌گوید:

---

۱. دفتر اول، باب ۲۰ـ۱۷.

2. anti-christ

فلسفهٔ تشبّه به مسیح را می‌توان در دو کلمه خلاصه کرد. فلسفهٔ نور است، و فلسفهٔ حیات[1]: نور حقیقت، و حیات مبتنی بر لطف. هر یک از این دو را آکمپیس به مثابهٔ منبع و سرچشمهٔ آنها جستجو می‌کند. این دو را از یکدیگر جدا نمی‌سازد. تنها در وحدت این دو است که آدمی به کمال مطلوب فلسفی خویش نایل می‌گردد ...

بدین‌سان نویسندهٔ پارسا همراه با کلمنس اسکندرانی[2] و آکوئیناس،[3] بهر یافتن معیار و کمال مطلوب معرفت بشری، به جانب کلمهٔ متجسّد ــ لوگوس الهی ــ پر می‌گشاید که در مقام سرچشمه‌ای است که جمله حقایق ــ اعم از معقول و منقول ــ از آن صادر می‌شوند.[4] در اینجا او وحدت و سازگاری می‌یابد ... تنها نور حقیقت نیست؛ بلکه حیات لطف نیز هست. این حیات عبارت است از کاربست فضایل مسیحی؛ کاربست فضایل مسیحی، به وصال مسیح منتهی می‌گردد. و وصال مسیح، در عشای ربانی به کمال خود می‌رسد. چنین است فلسفهٔ حیات نزد این نویسنده، و در بسط این [فلسفه] است که نبوغش به نحو خاص درخشش می‌یابد. او اسرارآمیز، سخندان و والاست. تا رفیعترین اقالیم حقیقت اوج می‌گیرد، آنجا که شعر و فلسفه به هم می‌رسند. رهروی طریق مسیح، عطف توجه به کلامش، زندگانی در وحدتی

۱. دفتر سوم، باب بیست و سوم.

۲. Clement of Alexandria، عالم الهیات مسیحی و یونانی‌تبار که حوالی قرون دوم و سوم میلادی می‌زیسته و از بزرگان حوزهٔ نوافلاطونی در اسکندریه بوده است. ــ م.

۳. Thomas Aquinas (۱۲۷۴ـ ۱۲۲۵)، متکلم و فیلسوف مَدرسي اهل ایتالیا که با آثار بزرگی همچون جامع الهیات، بنیانگذار الهیات توماسی شد. ــ م.

۴. در سنتی که مسیحیت از روایت یوحنا و تفاسیر آگوستین به ارث برده است، علم الهی جامع حقایق اشیاست و آن همان کلمه است که در مسیح تجسد یافته. ــ م.

عمیق با او، دلسپردگی‌اش با عشقی که هیچ ایثاری را بزرگ نمی‌شمارد، لگدمال کردنِ هر آنچه او را ناخوش آید، و تحمل شادمانهٔ بار گران خویش، محض خاطر او ــ چنین است حیات روح، آن‌سان که در این کتاب شگرف آشکار می‌گردد.[1]

توماس آکمپیس نه فقط استاد حیات معنوی، که استاد نویسندگی نیز هست؛ از همین روی، تشبّه به مسیح اثر ماندگاری است که بشدت ارزش مطالعهٔ دقیق و مکرّر را دارد. با این کتاب نیز، چونان‌که با کتاب مقدّس، هرچه بیشتر مأنوس شویم، گنجینه‌های فریباتری را در صفحه‌هایش خواهیم یافت و بیشتر پاره‌ای از وجود ما خواهد شد. هر جای کتاب را که می‌خواهید بگشایید؛ در هر صفحه نکته‌ای یافت می‌شود که درس‌آموز است، الهام می‌بخشد و خوراکی پُرمایه برای اندیشه فراهم می‌آورد.

چندان عجیب نیست که [اثر] مردی با قوای معنوی و ذهنی توماس، در زمرهٔ بهترین مکتوبات، اعم از مسیحی و غیرمسیحی، با چنین وسعت و نفوذی خوانده می‌شده است. هر صفحهٔ آن از انعکاس نور کتاب مقدّس درخشان است که توماس با آن بس انیس است؛ اما او همچنین به قصد تسجیل و توضیح تعلیم خویش، از حکمت آبای کلیسا و نیز فیلسوفان بزرگ یونان و روم بهره می‌گیرد.

هرکس با نوشته‌های قدّیس برنارد[2]، قدّیس آگوستین و قدّیس توماس آکوئیناس، آشنا باشد، به آسانی می‌تواند آرای این متکلمان

1. *The Culture and Spiritual Sense*, Bro. Azarias, Steigel and Co., New York, 1884.

۲. Saint Bernard (۱۰۰۸ـ۹۲۳)، معروف به حواری کوههای آلپ، راهبی فرانسوی بود که در گذرگاههای آلپ، نوانخانه‌هایی دایر کرد. ــ م.

بزرگ را در [تشبّه] تشخیص دهد، و این در حالی است که توماس از اُوید[1]، سنکا[2] و ارسطو[3] نیز بهره می‌گیرد. چونان صاحبِ سرای اناجیل، «او از اندرون گنجینه‌اش، هم نو و هم کهنه را بیرون می‌آورد»[4] تا حقایق عظیم خدا، انسان و زندگی را نشان دهد.

۱. Ovid، شاعر شهیر رومی که تولدش حدود سال ۴۳ پیش از میلاد بوده است. اشعاری در باب عشق و نیز اشعاری مبتنی بر اساطیر رومی دارد. معروفترین اثر او مسخ *(Metamorphoses)* است. ـــ م.

۲. Seneca، دولتمرد و فیلسوف و نمایشنامه‌نویس رومی که حدود سال ۴ قبل از میلاد متولد شد. او همچنین مشاور نرون بود و می‌گویند که بعدها به فرمان او مجبور به خودکشی شد. ـــ م.

۳. Aristotle، فیلسوف بزرگ یونانی که در قرن دوم پیش از میلاد می‌زیسته و شاگرد افلاطون بوده است، هرچند آرای او در بسیاری موارد نقطهٔ مقابل آرای استاد است. او در الهیّات، طبیعیات، علم‌النفس، اخلاق و نیز منطق رسالات ارزشمندی دارد. ـــ م.

۴. متی، ۱۳:۵۲.

نگاهی به کتاب

دفتر اول: توصیه‌هایی در باب حیات معنوی

در اینجا توماس پیش از هر چیز در پی آن است که روح را از عادت دل‌نگرانی برای صرف عُلقه‌ها، توفیقها و ناکامی‌های دنیوی و نیز از اتکا بر همنوعانش، ترک دهد و تعلیم مسیحی در باب زندگی و طبیعت انسان و نیاز ذاتی‌اش به خداوند را پیش روی او قرار دهد. نشان می‌دهد که چگونه با در دست گرفتن عنان هواهای نفسانی، و با غلبه بر کبر و خودپسندی، می‌توانیم همچون پولس قدّیس، قهرمان وادیِ معنویت گردیم و در طریق تزکیه گام نهیم که نخستین منزلگاه در سیر و سلوک روح به سوی وصال خداست که به مشیّت الهی از برای او مقدر شده است. معرفت صادقانهٔ نفس به خود، روح را به ناچیزی و نیازمندی‌اش به خداوند، آگاه می‌گرداند. پیروی خاضعانه از مسیح، و قدرت لطف او، تنها چیزی است که می‌تواند زندگانی ما را متحول سازد، زیرا:

> اگر به جای تکیه بر قدرت تحوّل‌بخشندهٔ عیسی مسیح، بر استدلال و توانایی خویش متکی باشی، بندرت و فقط به کندی، حکمت از آن تو خواهد شد. زیرا خواست خداوند آن است که ما سراپا مطیعش باشیم و سوار بر بالهای عشقی سوزان به او، از عقل سرد و خشک تعالی جوییم.[1]

۱. دفتر اول، باب چهاردهم.

ادامهٔ این دفتر، توصیه‌هایی عمدتاً خطاب به راهبان است، اما برای همهٔ طالبان کمال نیز می‌تواند واجد ارزش باشد. در خاتمه، مرید را ترغیب می‌کند تا کارِ نیکوی تزکیه نفس را که هم اکنون آغاز کرده است، به کمال رساند و نیز توجه او را به تأمّل درباب توبهٔ حقیقی، غایت نهایی انسان، داوری خداوند بر گناهکاران و نیاز آدمی به اصلاح جلب می‌کند.

دفتر دوم: درباب حیات باطنی

این دفتر، به دومین منزلگاه حیات معنوی ــ طریق اشراق ــ می‌پردازد که در آن مرید پس از قدری ترّقی در غلبه بر نفس، بتدریج از نور الهی معرفت به خدا، منوّر می‌گردد. اینجا توماس معیارهای مسیحی ارزش را، اعم از معنوی و مادی، مطرح می‌سازد: به ما نشان می‌دهد که امور معنوی و ابدی را چقدر باید برتر از امور مادی و گذرا ارج نهاد. «زیرا آدمیان زود راه تغییر می‌پویند ... اما مسیح تا ابد پاینده است و تا به آخرِ کار در جوار تو راسخ می‌ماند» (باب ۱). از رهگذر طهارت باطن و خلوص نیت، آدمی ارتقا می‌یابد و طاهر می‌گردد (باب ۴)؛ و با معرفت نفس، از وسوسهٔ قضاوت بر دیگران رها می‌شود (باب ۵). این دفتر در ادامه به نقل اعجازهای عشق عیسی و شکوه دوستی او می‌پردازد که تنها محبوبانش با آن آشنایند (بابهای ۷ و۸)؛ و نشان می‌دهد که تنها طریق وصلت دلخواه، همان است که خود عیسی آشکار ساخته، یعنی طریق صلیب که بر اهل دنیا چنان بی‌معنا و نزد سالکان مؤمن چنین پُرقدرت است. بسیاری از پیمودن این راه صعب، می‌هراسند (باب ۱۱)، که تنها طریق به سوی خداست. اما بنگر که چطور همه چیز به صلیب قیام دارد و به مرگ بر سَرِ آن بازبسته است. بجز طریق صلیب و نفس‌کُشیِ هر روزه، راهی به حیات و آرامش حقیقیِ باطن نیست ...

شایستگی و ارتقای معنوی ما در بهره‌مندی از سرور و تسلّای عظیم نیست، بل به تحمّل بارها و مصائب گران است (باب ۱۲). البته عشق عیسی بر جمله ایثارها برتریِ فراوان دارد و راه پر شیب صعود را روشن می‌گرداند.

دفتر سوم: در بیان تسلّای باطن

در سومین و طولانی‌ترین دفتر، مسیح از مرید می‌خواهد که تنها او را بجوید، و نیز طریق وصال و آرامش حقیقی را به او می‌نمایاند. آگاه از خطرهایی که سربالایی تند کوهسار خدا را احاطه کرده است، و در حال مشاهدهٔ همه چیز در نور حقیقی، مرید به سویی رهنمون می‌شود که خداوند را به منزلهٔ مقصود راستین و یگانهٔ خویش برگزیند (باب ۳). به او نشان داده می‌شود که چطور می‌تواند به مدد نور لطف بتدریج از تعلقات دنیا، از تن گوشتی و از شیطان رها گردد و با طیب‌خاطر به سوی مسیح بشتابد. در پاسخ، مرید از لذاید و خوشیهای عشق خدا، آوازها سر می‌دهد و به دعا می‌گوید:

> پروردگارا عشقت را در من عمیقتر گردان تا در اعماق قلب خویش دریابم که مرا عشق ورزیدن و فنا شدن و غرقه گشتن در عشق تو، چه اندازه شیرین است. بگذار تا عشق تو بر من مستولی شود و با شور و اعجازی ورای وهم و خیال، مرا از خود اعتلا دهد. بگذار تا آواز عشق سر دهم. ای معشوق من، بگذار تو را تا بلنداها در پی آیم. بگذار تا روح من روزگار به ستایش تو سپری کند و از برای عشق به وجد آید ... (باب ۵).

در ادامه، ابوابی می‌آید که برای حیات مسیحی توصیه‌هایی عملی دربردارد: در بیان غلبه تدریجی بر نفس، فضایل الوهیِ

عشق، اطاعت، صبر، خضوع و توکّل که در حین ارتقای روح به سوی کمال، که به مدد خدا حاصل می‌گردد، باید پرورانده شوند (بابهای ۱۵ـ۷) به ما نشان می‌دهد که نباید پارسایی را به مثابهٔ غایت فی‌نفسه جستجو کنیم، بلکه باید برتر از همهٔ نیکوییها، تنها در خدا آرامش بیابیم «برتر از هر سلامت و زیبایی، برتر از هر عزت و جلال، برتر از هر قدرت و شرافت، برتر از هر خوشی و سرمستی ... و برتر از هرچه غیر تو باشد، ای خدای من» (باب ۲۱). آنگاه مسیح، چهار طریق را آشکار می‌سازد (باب ۲۳) که از آن می‌توان به آزادی و آرامش روح رسید، «همهٔ سرّ کمال»، و اینجا مرید دعایی زیبا از برای روشنایی ضمیر، پیش می‌نهد. آنگاه بر او آشکار می‌شود (باب ۲۵) که منبع حقیقی آرامش و ارتقای [معنوی]، همانا «تسلیمِ تمام‌عیار دل به ارادهٔ خداست و تن زدن از میل خویشتن در امور بزرگ و کوچک، زمانمند یا سرمدی». فراغ دل را نه با مطالعه که باید با نیایش و ارتباط بی‌واسطه با منبع نور و حیات به کف آورد (باب ۲۶). در ابواب بعدی، به مرید هشدار داده می‌شود که اطاعت مسیح، مستلزم رهایی از رنج و پریشانی یا وسوسه نیست: بلکه شیطان تلاش خود را دوچندان می‌سازد تا قهرمان وادی معنا را مانع شود، همو را که در این زندگی، توقع فراغت نمی‌تواند داشت، اما با اطمینان به پیروزی نهایی که از رهگذر پایمردی و ایمان [فراهم خواهد آمد]، تسلّی می‌یابد.

پروردگار را به انتظار بنشین: مردانه و با شهامتِ فراوان نبرد کن؛ نومید مشو و سنگر خویش رها مکن، بلکه با ثبات قدم، جسم و جان خود را وقفِ رضای خدا کن. من تو را پاداشی گرانبها عطا خواهم کرد و در همهٔ مصائبت با تو خواهم بود (باب ۳۵).

مرید نمی‌تواند به یاری انسانها اتکا کند؛ تنها خدا می‌تواند کارهای او را بدرستی سامان بخشد و نقمت را به نعمت بدل گرداند.

بنابراین او باید دل و خاطر خود را، در همه چیز و برتر از هر چیز، به خدا معطوف سازد، چونان شهید مقدّس، آگاتا[1]، که بانگ برآورد: «اندیشهٔ من بر مسیح استوارشده و تکیه دارد» (باب ۴۵). سپس بر مرید معلوم می‌گردد که هیچ فتنه‌ای که از مکر شیطان یا انسان برآید، نمی‌تواند به روحی که بر مسیح تکیه دارد و سراپا در او زنده است (ابواب ۴۶ و ۴۷) و یکسره به سرای آسمانی خود چشم‌دوخته، لطمه واقعی زند. همچنین، مرید نباید که بیش از حد دل‌نگران توفیق یا شکست، سربلندی یا سرافکندگی باشد؛ «این را خواهش مدام خود قرار ده که در حیات و مرگ، موجب سرافرازی خدا باشی» (باب ۵۰). تنها طریق غلبه بر فساد طبیعت آدمی، خویشتنداری است، باشد که قدرت لطف در اندرون ما نقشی تمام‌عیار ایفا کند؛ لطف نوری مافوق طبیعی و عطیّهٔ خاص پروردگار است، همان نشان برگزیدگان او و میثاق رستگاری، که آدمی را از تعلقات خاکی به جانب عشق به امور آسمانی بَر می‌کشد و او را که دوست دنیاست، اهل معنا می‌گرداند. پس هرچه بیشتر طبیعت در مهار آید و مغلوب شود، لطفی که عطا می‌گردد، فزونتر خواهد بود (باب ۵۵). خاتمهٔ دفتر سوم، ترغیب مرید است به طرد نومیدیها (باب ۵۷)؛ پروراندن خضوع (باب ۵۸)؛ پرهیز از مجادله؛ و توکّل تمام‌عیار به خداوند.

زیرا بهشت آنجاست که تو باشی؛ و مرگ و دوزخ آنجا که از تو خبری نیست ... تنها تویی غایت جمله امور نیکو، تمامت حیات، و ژرفنای حکمت؛ بزرگترین تسلّای خدمتگزارانت این است که برتر از هر چیز بر تو توکّل کنند (باب ۵۹).

1 Agatha

دفتر چهارم: در بیان نان و شراب مقدّس

این دفتر با «توصیه‌ای صادقانه به عشای ربانی» آغاز می‌شود، اما از صرف ترغیب مؤمنان به ادای مرتب و مخلصانهٔ عشا، بسی فراتر می‌رود. همچنین به زمینهٔ کلامی و تاریخی آیین عشا می‌پردازد و این رسم مقدّس را چونان خورشیدی نشان می‌دهد که همهٔ عبادات و شعائر دیگر کلیسا، بر گرد آن طوف می‌کنند. اینجا توماس، طبق آموزه و تجربهٔ کلیسا، نشان می‌دهد که این آیین والا، هم شفاعت کارساز قربانیِ مرگ مسیح بر صلیب است، هم تحقق آخرین فرمان مهرآمیزش در شام آخر، و هم واسطهٔ معهود لطف و فعل بی‌همتای پرستش در مسیحیت. در این آیین مقدّس، فرد مسیحی می‌داند که خود مسیح به حقیقت و بالفعل حاضر است، در حالی که شکوه و جلال خود را به زیر صورت سادهٔ نان و شراب پنهان می‌کند. اینجا مسیح، قربانی خود را به قصد شفاعت تقدیم پدر ازلی می‌کند؛ اینجا کلیسای او دستهای طاهر را برای قربانی و شفاعت بلند می‌کند؛ اینجا مسیح، خویشتن را خوراک اهل ایمان می‌سازد، تن و خون و روح و الوهیتش را. محراب، حلقهٔ ضروری ارتباط خدا با انسان، و آسمان با زمین است که در آن فرشتگان و آدمیان برای ستایش مسیحِ مصلوب و عروج‌کرده، همصدا می‌شوند.

از این روی، توماس با تأکید بر دعوت ساده و بی‌واسطهٔ مسیح از اهل ایمان که مشتاق بهره‌مندی از اویند، آغاز می‌کند. ماهیت پیشگویانهٔ قربانیهای قدیم شریعت را نشان می‌دهد و نیز این را که در قیاس با پادشاهان و پیامبران گرانقدری که در قبال صندوق عهد[1]، معبد مقدّس و قربانیهای قدیم، ایمان و اخلاصی چنان فراوان ابراز می‌داشتند، نسبت به عشای مسیح، ایمانی به مراتب عظیمتر حاجت است:

1. The Ark

زیرا صندوق عهد و یادگارانش را با تن مقدّس تو و قدرتهای وصف‌ناپذیرش، چه تفاوت عظیمی است؛ میان قربانیهای شریعت قدیم که از قربانی آینده حکایت داشتند و تن تو که عین حقیقت قربانی است و همهٔ آیینهای قدیم را محقّق می‌سازد (باب ۱).

سخاوت و احسان و رأفت خداوند در این نان و شراب مقدّس، شکوهمندانه جلوه‌گر می‌شود (باب ۲)، که باید به طور مرتب و به اخلاص و با حسی عمیق از ناشایستگی خویشتن، دریافت شود (باب ۳). در باب چهارم، مرید به ناشایستگی خویش اقرار می‌کند و از برای فیوضات تحول‌بخشندهٔ این نان و شراب، دست به دعا برمی‌دارد. باب پنجم، به طور خاص کشیشان را در مقام پاسداران و توزیع‌کنندگان این نان و شراب بس مقدّس، مخاطب قرار می‌دهد و از ایشان می‌خواهد که موهبت و منزلت والای کشیشی را با بالاترین معیارهای ممکنِ زندگانی و ایمان همراه کنند، زیرا:

> کشیش را باید که به جمله فضایل آراسته، و برای دیگران اسوه حیات پارسایانه باشد ... زیرا آن‌گاه که او آیین عشای ربانی بر پای می‌دارد، خدا را حرمت می‌گذارد و فرشتگان را مسرور می‌گرداند؛ کلیسا را مهذب می‌کند، زندگان را یاری می‌دهد، رفتگان را قرین آرامش می‌سازد و خویشتن را در همهٔ نیکوییها سهیم می‌کند.

ابواب ششم و هفتم، راجع به کسب آمادگی برای عشای ربانی است که باید شامل معاینهٔ دقیق نفس، اعتراف و عزم مخلصانه بر اصلاح باشد. در بابهای هفتم و هشتم، مسیح از مرید، تسلیم تمام‌عیار به ارادهٔ خدا را می‌طلبد؛

> من عریان با بازوانی گشوده بر صلیب، خود را از برای گناهان

شما، با طیب خاطر به خدای پدر تقدیم می‌کنم. سراپای شخص من کفّاره‌ای بهر تسکین خشم خداست: تو نیز باید هر روز در آیین قربانی مقدّس، خویشتن را با همهٔ قوا و عواطف خود، راغبانه چون قربانی‌ای پاک و مقدّس به من پیشکش کنی ... من نه هدایای تو، که خودت را طالبم.

مرید این تقاضا را اجابت می‌کند، برای گناهان خویش آمرزش می‌طلبد و بهر حاجات مؤمنان دست به دعا برمی‌دارد:

همهٔ نیکی‌هایم را، هرچند اندک و ناتمام باشد، پیش تو می‌نهم تا مگر آن را قوّت و قداست بخشی، مقبول و محبوب خویش سازی و پیوسته به جانب کمال ارتقا دهی.

سپس مسیح، مرید را از این وسوسه بر حذر می‌دارد (باب ۱۰) که عشای ربانی را فقط مختصّ پاکان بداند، زیرا آن سرچشمهٔ لطف و رحمت از برای گناهکاران توبه‌کار است. در بابهای یازدهم و دوازدهم، مرید از تمنّای سیری‌ناپذیر خود می‌گوید که بیش از همهٔ عطایا و الطاف خداوند، تنها از برای خود او و نیز از برای مسیح است که خوراک آسمانی‌اش می‌گردد.

من به دو نیاز خود اقرار دارم ــ غذا و نور. به این سبب تو مرا در ناتوانی‌ام، از تن مقدّس خود عطا کرده تا روح و جسمم را طراوت بخشد و نیز کلمات را چراغ راهم قرار داده‌ای. بدون این دو، به صواب نتوانم زیستن؛ زیرا کلمهٔ خدا، روشنای روح من و عشای تو نفحهٔ حیات من است.

مرید از تمنّای محبوب‌خود، مسیح، لبریز می‌گردد (باب ۱۳). او عشق بیکرانی را که از سوی جانهای مؤمن دیگر، در عشای مسیح نسبت به او ابراز می‌شود، خاطرنشان می‌سازد (باب ۱۴)؛ و بر

ناپسندگی عشق خود در قیاس با عشق ایشان، اندوه می‌خورد. در باب پانزدهم، مسیح آشکار می‌سازد که لطف ایمان را تنها با خضوع و ایثار می‌توان به دست آورد و آن فقط هدیهٔ خداست. آن‌گاه مرید، عشق و اشتیاق به مسیح را تازه می‌گرداند (باب ۱۶)؛ و با به یاد آوردنِ حیات قدّیسان، فریاد برمی‌آورد (باب ۱۷):

اگرچه سزاوار آن نیستم که به احساس ایمانی چون ایمان ایشان نایل آیم، با این حال همهٔ عشقی را که در دل دارم به تو پیشکش می‌کنم ... و هر آنچه را که دلی پارسا می‌تواند تصوّر کند یا مشتاق باشد، من آن را با همهٔ احترام و عشق، تقدیم تو می‌کنم.

این دفتر چنین خاتمه می‌یابد که مسیح، مرید را از «بوالفضولی‌های کنجکاوانه و بیهوده» در نحوهٔ حضور او در این نان و شراب، برحذر می‌دارد، زیرا «آن کارها که مقدور خداست، از گنجایی فهم آدمی فزون است». خداوند، «ایمان و حیات پارسایانه» می‌طلبد.

هر عقل و جستار عقلی باید پیرو ایمان باشد، نه آنکه از آن سبقت جوید یا دست تعدّی به سویش فراز کند. زیرا در این آیین بس مقدّس و والای عشای ربانی، ایمان و عشق از هر چیزِ دیگر گوی سبقت می‌ربایند و به طرقی کارگر می‌افتند که بر آدمی نامعلوم است.

زندگانی توماس آکمپیس

از آنجا که هر کتاب، فرزند ذهن نویسنده‌ای است، مفید خواهد بود اگر دربارهٔ این استاد حیاتِ معنوی که ایمان و تجاربش در صفحات تثبه انعکاس یافته است، قدری بدانیم.

توماس آکمپیس که به نام محل تولد خود، کمپن[1] در نزدیکی دوسلدُرف[2]، شهرت یافته، از پدر و مادری، نه چندان مرفه، به نامهای جان و گرترود هِمِرکِن[3]، زاده شد که دربارهٔ ایشان چندان نمی‌دانیم و شهرتشان تنها به واسطهٔ دو فرزند ذکور، جان (تولد ۱۳۶۵) و توماس (تولد ۱۳۸۰) است که مقدر شده بود تا هر دو، فرزندان ممتاز کلیسا باشند. اولی، بزرگِ دِیرِ آگنِتِنبورگ[4] (کوه قدّیسه آگنس)، و دومی، نگارندهٔ پُر آوازهٔ تشبّه و بسیاری آثار دیگر.

توماس پس از پرورده شدن در دامان ایمان مادر و تحصیل در مدرسهٔ ابتدایی کمپن، خانه را در سیزده‌سالگی ترک گفت تا به برادر بزرگتر خود در دیونتر[5] بپیوندد. آنجا جانْ خود را به جماعت راهبان[6] پایبند ساخته بود، انجمن اخوّتی که به دست گرارد گروت[7] بزرگ بنیان نهاده شده و در سال ۱۳۷۶ از سوی پاپ گرگوری یازدهم، به تصویب رسیده بود. اینجا لازم است گریزی بزنیم تا شرحی مختصر از گرارد به دست دهیم، چرا که مقدّر بود انجمن او تأثیر عظیمی بر توماس داشته باشد و داستان زندگی‌اش بعدها به دست توماس نگاشته شود.

گرارد گروت به سال ۱۳۴۰ از والدینی متموّل در شهر دیونتر زاده شد و از همان ابتدا استعدادهای عظیم خود را آشکار ساخت. با ورود به دانشگاه پاریس در سن پانزده‌سالگی، به کسب مدارج عالیه، و در نتیجه به چند ترفیع عالی نایل شد که به او فرصت می‌داد تا میل طبیعی خویش به نفوذ و ناز و نعمت را ارضا کند. اما قرار نبود که این مرد بزرگ برای مدتی مدید از افتخارات دنیوی ارضا

1. Kempen 2. Düsseldorf 3. Haemerken

4. Agnetenburg (Mount of St. Agnes)

۵. Deventer، شهری صنعتی در شرق هلند امروز. ـــ م.

6. The Congregation of Common Life 7. Gerard Geroote

گردد، بلکه تحت تأثیر هنری کالکار[1]، بزرگ دیرِ کارتوزین‌ها[2] در مونیکوئیزِن[3]، به ترک تمامی مناصب پُر منفعت خویش ترغیب شد و آن‌گاه به همراه این دوست، در مونیکوئیزِن عزلت گزید تا همهٔ زندگی و دیدگاهش را از نو جهت بخشد و برای آگاهی از وظیفهٔ آتی خود، راهنمایی خداوند را طلب کند. سه سال را در اینجا به عبادت و مطالعه و کفِّ نفس مدام سر می‌کند، و آن‌گاه با اتفاق نظر همهٔ اعضای دیر، به قصد ابلاغ پیام انجیل به سراسر مملکت، عزیمت می‌کند. جاذبهٔ این خطیب بزرگ مسیحی، چنان بود که هزاران تن به اصلاح زندگانی خویش ترغیب شدند و رسالت گرارد، بسیار رونق گرفت؛ اما این موفقیّت خشم و حسد کشیشان کاهل و نالایق را برانگیخت و ایشان با تهمتهایی ناروا، عاقبت اسقف اوترخت[4] را وادار ساختند که گرارد را از موعظه محروم کند. این حکم ناعادلانه را گرارد با تواضع گردن نهاد و آن‌گاه همهٔ توانِ پُرشور خویش را در نوشتن و نیز راهنمایی افراد و جماعاتی که از او استمداد می‌کردند، به کار بست. با اقامتِ دوباره در دیونتر، شخصیّت پُر جاذبه‌اش، عده‌ای از کشیشان و مردم عادی را گرد او جمع آورد و بدین‌سان کانون یک جماعت رهبانی غیررسمی، شکل گرفت. این انجمن به سوگندهای مادام‌العمر مقید نبود، اما اعضایش در کنار هم تحت یک دستورالعمل و در فقر، عفاف و اطاعت می‌زیستند، درحالی‌که در همه چیز با یکدیگر شریک بودند و امرار معاش آنها بر عهدهٔ خودشان بود. هدف ایشان مبارزه با کاهلی و فساد آن دوران و بازگشت به شورمندی و سادگی عهد حواریون

1 Henry Calcar

۲. Carthusians، نام فرقه‌ای از راهبان متعصب که در سال ۱۸۰۶ به دست قدّیس برونو در شهر فرانسه تأسیس شد و طرفدار ریاضتهای سخت و ترک دنیاست. ـــ م.

3. Monichuisen

۴. Utrecht، ایالتی در غرب هلند. ـــ م.

بود. توماس بعدها می‌نویسد که «ایشان در خداوند، همدل و هم‌اندیشه بودند». «دارایی هرکس، به همه تعلق داشت و با قناعت به خوراک و پوشاکی ساده، هیچ در اندیشهٔ فردا نبودند.» در میان مریدان گرارد گروت، فلورنتیوس رادِوین[1] بود که از همان ایام نخستین، نقش مهمی در گسترش جماعت راهبان برعهده داشت و گرارد به هنگام مرگ، او را به جانشینی خود برگزید.

تحت تأثیر پارسایی جان وَن رویزبروک[2]، بزرگ دیر راهبان آگوستینی در گروئندال[3]، گرارد تصمیم داشت که جماعت خود را به انقیاد و اقتدای آن فرقه درآورد؛ اما مرگ او در اثر بیماری طاعون در سال ۱۳۸۴، از این کار مانعش شد، و وظیفهٔ برآورده ساختن آرزوهای بنیانگذار، برعهدهٔ فلورنتیوس قرار گرفت. با موافقت اسقف اوترخت، به سال ۱۳۸۶ محلّی در ویندِزهایم[4]، نزدیک زوآله[5] برای دیر انتخاب شد و در میان همین جماعت بود که توماس می‌بایست بیشتر عمر طولانی خود را سپری کند.

اکنون به سرگذشت توماس باز می‌گردیم. او در دیونتر هفت سال تحت ارشاد فلورنتیوس قرار داشت و در خلال این مدّت، نسبت به این کشیش پارسا و ایمانی که تعلیم می‌داد، احترام بسیاری در دل او پدید آمد. توماس دربارهٔ فلورنتیوس و اصحابش می‌گوید:

> به یاد ندارم که هرگز مردانی چنین مؤمن و چنین سرشار از عشق به خدا و همنوعان، دیده باشم. آنان در حالی که در این دنیا می‌زیستند، تماماً به دنیایی دیگر تعلّق داشتند.

---

1. Florentius Radewyn
2. Jan Van Ruysbroeck (۱۳۸۱-۱۲۹۳)، راهب هلندی و از عارفان کاتولیک که به سنّت آگوستینی تعلق داشت. ــ م.
3. Groenendaal
4. Windesheim
5. Zwolle، شهری در هلند مرکزی. ــ م.

در سال ۱۳۹۹، با موافقت فلورنتیوس، توماس رهسپار زوآله و خواستار ورود به دیر تازه در کوه قدّیسه آگنس شد که برادر او جانْ به ریاستش نایل شده بود؛ در اینجا حیات رهبانی طولانی خود را آغاز کرد و اطاعت از کلام مقتدای خود را آموخت، «آن کس را که طالب پیروی من است، بگو که از خویشتن چشم بپوشد، و صلیب خود بردارد و در پی من روان شود». توماس، سوگندِ رهبانیت خود را در ۱۴۰۶ به جای آورد و در ۱۴۱۳، به سن سی و سه سالگی، به احراز رتبهٔ کشیشی نایل شد. احتمالاً در خلال همین چند سال پیش از احراز این رتبه، یا بلافاصله پس از آن بود که او چهار دفتر تشبّه را تألیف کرد.

طی سالهای عمر طولانی‌اش به عنوان کشیشِ دیر قدّیس آگوستین، توماس وقت زیادی را در نسخه‌برداری از کتاب مقدّس و کتابهای محراب، به منظور استفادهٔ اهل دیر صرف کرد، و علاوه بر شاهکار خود، کتابهای بسیار دیگری نیز به رشته تحریر درآورد که دانش و ایمان او را تقریباً به یکسان باز می‌نُمایانند، اما امروز آنها را کمتر می‌شناسند: دعاها و تأملاتی در باب حیات مسیح، مواعظی برای نوراهبان، ریاضتهای معنوی، ارتقای نفس، حدیث نفسِ روح، باغ گل سرخ، در بیان ندامت حقیقی دل، در بیان خلوت و خاموشی، در بیان انضباط صومعه، و تعدادی زندگینامه، از جمله زندگینامه گرارد گروت و فلورنتیوس رادِوین. گفته می‌شود که او واعظی خوش‌سخن و اعتراف‌پذیری دانا بوده است. از آنجا که توماس بنا به طبع و عقیدهٔ خویش، اهل تواضع و انعزال از دنیا بود، هیچ مقامی و نامی طلب نمی‌کرد؛ چنان‌که در ریاضتهای معنوی خود می‌گوید، سکوت رفیقش، کار همراهش و عبادتْ یارش بود، و به تلاش در گمنامی کاملاً رضایت داشت.

از زندگانیِ به ظاهر یکنواخت توماس، نکتهٔ چندانی برای باز گفتن نمانده است. در ۱۴۲۵ به جانشینی بزرگ دیر منصوب شد و به

عنوان مرشد نوراهبان انجام وظیفه می‌کرد؛ همچنین مسئول ثبت وقایع دیر بود. کار اصلی او همواره همان بود که همهٔ اهل معنا به آن می‌پردازند ــ پرورش حیات معنوی و پیروی شخصی از مسیح؛ دستاورد او از این کار مادام‌العمر، که تمامت آن را تنها خدا می‌داند، در نفوذ پردامنه و قدرت هدایتگر تشبّه انعکاس یافته است.

در بهار سال ۱۴۷۱، حیات طولانی و پُرثمر توماس، به پایان آمد. به گفتهٔ وقایع‌نگارِ کوه قدّیسه آگنس، که جانشین او شد:

> همان سال، در عید قدّیس یعقوبِ کوچک[1] (اول ماه مه) پس از نمازِ آخرِ روز[2]، برادرمان توماس هیمرکن، متولّد کِمپن، شهری در قلمرو اسقف کُلُنی[3]، از عالم خاک پر کشید. آن هنگام، او در نودودو سالگی عمر خویش، شصت و سومین سال تشرّف به رهبانیت، و پنجاه و هشتمین سال کشیشی قرار داشت. به جوانی، در دیونتر، مرید پیشوا فلورنتیوس بود. او توماس را نزد برادر خودش فرستاد که آن زمان ریاست دیر کوه قدّیسه آگنس را برعهده داشت. توماس که آن هنگام بیست‌ساله بود، پس از طی شش سال دورهٔ آزمایشی، خرقهٔ رهبانی را از دست برادر خود دریافت کرد، و از همان آغاز زندگانی رهبانی، فقر و وسوسه‌ها و مشقّات بزرگی را تاب می‌آورد. او کتاب مقدّس ما و بسیاری از کتابهای دیگر را نسخه‌برداری کرد، که برخی محل استفادهٔ صومعه بود و بعضی نیز به فروش رسید. افزون بر این، او از برای تعلیم جوانان، رسالات کوچک گوناگونی را به سبک و سیاقی ساده و صریح نگاشت که براستی هم از حیث نظری و هم از حیث کارآیی همیشگی، آثار عظیم و پراهمیتی بودند. او ارادتی خاص به مصائب سَرورمان داشت و به گونه‌ای تحسین‌آمیز می‌دانست

1. St. James the lesser
2. Compline
3. Colonge

چگونه آنان را که در اندرون خویش از مصائب و وسوسه‌ها رنج می‌برند، تسلّی بخشد. عاقبت، وقتی به کهنسالی رسید، به آب آوردگی دست و پا دچار شد. سال ۱۴۷۱ در آغوش خداوند آرمید و در قسمت شرقی صومعه، در جوار پیتر هبُرت[1] به خاک سپرده شد.

در جریان درگیریهای قرن شانزدهم (۱۵۷۳)، دیر کوه قدّیسه آگنس، تخریب و محل آن تقریباً محو و نابود گشت. اما در سال ۱۶۷۲، امیر کُلنی، فرمان داد تا مقبرهٔ توماس را بیابند که در نهایت، کشف و بی‌هیچ مجادله‌ای تأیید شد. بقایای او را در صندوقچه‌ای نهادند و پس از دویست سال نگاهداری در نمازخانهٔ سنت ژوزف، به کلیسای سنت میشل[2] در زوآله انتقال دادند که تا امروز همان‌جا مانده است.

نویسندهٔ حقیقی تشبّه

این مسئله برای مدتی مدید، محل نزاع بوده است اما مقدمهٔ کتاب، جای مناسبی برای تلاش در ارائه براهین طویل و غامض مخالفانِ انتساب کتاب به توماس نیست، وانگهی نفع و فایدهٔ چندانی نیز بر آن مترتّب نمی‌شود. خوشبختانه، قدر و ارزش این کتاب گرانبها، نه در گرو نویسنده‌اش، که به محتوای آن بازبسته است، زیرا هیچ کتاب دیگری را در وادی ایمان مسیحی نمی‌یابیم که در نفوذ بی‌وقفه و جهانگستر خود تا ابد، همسنگ تشبّه بوده باشد. بنابراین، به صلاح ماست که پند نویسنده‌اش را در گوش آویزیم:

> مگذار قدر و اهمیت نگارنده و عظمت یا قلّت دانسته‌هایش بر

1. Peter Hebort
2. St. Michael

تو اثر کند، بلکه بگذار تا عشق به حقیقت محض، انگیزه
مطالعهٔ تو باشد. در پی آن مباش که بدانی «این قول کیست؟»
بل به آنچه در قول آمده عنایت کن.[1]

بنابراین، بدون ورود به جزئیات تاریخی یا متنی این مسئله، که پژوهشگران وقت و تدقیق بسیاری صرفش کرده‌اند، به اجمال بیان می‌کنیم که هر از چند گاهی، افراد زیر را به عنوان نویسندهٔ تشبّه، پیش‌نهاده‌اند: ژان شارلیه گرسون[2]، صدراعظم پاریس؛ گرارد گروت، قدّیس برنارد اهل کِلِروُو[3]، قدّیس بوناوانتورا[4]، هنری اهل کالکار[5]، لندولف اهل ساکسونی[6]، والتر هیلتون[7] و کسانی دیگر. تحقیقات جامع، انتساب کتاب به این افراد را، کاملاً نفی می‌کند و تنها استثنای مورد تردید، گرارد گروت است که نگارش بخشهایی از کتاب را پدر روحانی، ژوزف مَلِز[8]، قدّیس ژوزفِ سان‌فرانسیسکو، ماهرانه به نفع او مستدل ساخته و در ترجمهٔ خود از آن بخشها «خاطرات معنوی گرارد گروت» (۱۹۳۷)، نامش نهاده است. به‌زعم مترجم حاضر، دلیلی که او با مهارتی چشمگیر، پیش می‌نهد، ناکافی است، و این کاملاً بدیهی به نظر می‌رسد که هرچند توماس با اندیشه و نوشته‌های گروت (که زندگینامه‌اش را نیز نوشت) کاملاً آشنا بود، و همهٔ آثار توماس بازتابِ ایمان و خلقیات شاخصِ «حلقه ویندِزهایم» است، اما در تشبّه نیز به همان وضوح باقیِ آثار توماس، همهٔ شواهد حاکی از قلم اوست.

استدلال بر حقانیّت انتساب کتاب به توماس را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱. دفتر اول، باب پنجم.

2. Jean Charlier Gerson 3. St. Bernard of Clairvau
4. St. Bonaventura 5. Henry de Calcar 6. Landolf of Saxony
7. Walter Hilton 8. Joseph Malaise

۱. شواهد درونی. سبک نوشتار، اندیشه و عبارت‌پردازی تشبّه، همان است که در آثار دیگر توماس دیده می‌شود، و علاوه بر این، کثرت نقل‌قولهای غیرمستقیم او از مکتوبات قدّیس برنارد، قدّیس آگوستین و قدّیس توماس آکوئیناس است که برای همه ایشان احترام خاصّی قائل بود.

۲. شواهد بیرونی. هیچ دست‌نوشته‌ای از تشبّه یافت نشده است که به دوران پیش از میانسالگی توماس تعلق داشته باشد (و آن زمان پنجاه سال از وفات گروت گذشته بود)، در حالی که دست‌نوشته‌های مشهور بروکسل[1]، که از خود اوست (۱۴۴۱) و سیزده رسالهٔ معنوی‌اش را شامل می‌شود، چهار دفتر تشبّه را نیز دربردارد و با این یادداشت پایان می‌پذیرد:

«سال ۱۴۴۱، در صومعهٔ کوه قدّیسه آگنس، نزدیک زوآله، به دست برادر توماس آکمپیس خاتمه یافت و تکمیل شد.» قابل تصور نیست که مرد متواضعی چون توماس، اثری را که ـ با نظر به آوازهٔ بلند گروت ـ همگان از آنِ گروت می‌دانستند و به توماس تعلق نداشته است، در میان آثار خود جای داده باشد.

۳. شواهدِ ناظر به گواهی هم‌عصرانش. اعضایی از خود کلیسای توماس در کوه قدّیسه آگنس همگی یکصدا به نگارش تشبّه به دست توماس، اشاره‌ای روشن دارند. از این تعداد بسیار، سه نفر را می‌توان ذکر کرد: جان بوش[2]، جانشین توماس به عنوان وقایع‌نگار ویندزهایم (۱۴۷۹ ـ ۱۴۰۰)؛ هرمان رید[3] (؟ ـ ۱۴۰۸)، که از زندگی توماس به هنگام نگارش کتاب سخن می‌گوید؛ و وِسِل گانزفورد[4]، که ملاقات نویسندهٔ تشبّه را به عنوان غرض اصلی خود از بازدید قلعهٔ قدّیسه آگنس، متذکر می‌شود.

1. Brussels 2. John Busch 3. Herman Ryd
4. Wessel Gansford

احتمالاً رأی اکثریّت آن است که در مورد نگارش کتاب به دست توماس، هیچ شک معقولی وجود ندارد، و این عدم قطعیت در وهلهٔ اول باید برخاسته از تواضع و لب‌خاموشی توماس بوده باشد. زیرا تشبّه در ابتدای امر، بدون ذکر مشخص نام نگارنده‌اش، شناخته شد. اما از آنجا که حقیقت امر، هم به هنگام حیات او و هم پس از آن، از سوی اعضای کلیسای خودش، کاملاً تصریح و تأیید شده است، مترجم چنین عقیده دارد که انتساب این اثر به توماس، تقریباً مسلّم است.

ترجمه‌های پیشین. اولین ترجمه به انگلیسی (از فرانسه) در سال ۱۵۰۲، ترجمهٔ دفتر چهارم بود که به دست مارگارت، کنتس ریچموند[1]، مادر هنری هفتم، انجام شد و ریچارد پینسُن[2]، مدیر چاپ پادشاه، آن را به طبع رساند. سپس در همان سال، سه دفتر نخست را نیز ویلیام آتکینسون[3]، دکتر در رشتهٔ الهیات، ترجمه کرد. در سال ۱۵۵۶، ریچار وایتفورد[4] یکی از اعضای جماعت آگوستینی صومعهٔ سایون[5] در لندن، و نویسندهٔ کتاب شهیر مرود عیسی[6]، همه آن را به طور کامل به انگلیسی برگرداند. برای مدتی مدید، این بهترین و معتبرترین ترجمه باقی ماند.

از همان روزگاران نخستین، تعدادی ترجمه قدم به عرصهٔ ظهور گذاشت، اما بسیاری از آنها یا ناقص‌اند و یا به شیوه‌ای مبهم نگارش شده‌اند. اول آنکه، مترجمان در ترجمهٔ خود به طور قابل ملاحظه‌ای از اصل متن توماس عدول کرده‌اند و هرجا که عقاید شخصی ایشان با آرای نویسنده سازگار نبوده است، بدون هیچ ذکری بخشهایی را حذف کرده یا تغییر داده‌اند. دوم آنکه، حتی ترجمه‌های اخیرتر نیز

1. Margaret, Countess of Richmond
2. Richard Pynson
3. William Atkinson
4. Richard Whytford
5. Syon House
6. Jesus Psalter

به انگلیسی شبیه دوران چیمز اول[1]، صورت پذیرفته است که آنها را برای خوانندهٔ جدید، واجد غموضی می‌کند که اصلاً ضرورت ندارد و عبارات صریح و پُرطنین متن اصلی لاتین را، گنگ و مبهم می‌سازد. از این روی، هرچند در نثر دوران جدید بازآفرینی سبک «موزون» لاتین توماس، ممکن نیست، من تلاش کرده‌ام که قدری از سادگی و صراحتش را حفظ کنم. قصد من از اقدام به تدارک نسخه‌ای کاملاً تازه، آن است که ترجمه‌ای دقیق، کامل و قابل فهم خوانندهٔ امروزی فراهم آورم، و بدین طریق مردم بیشتری را با این اثر ماندگار آشنا سازم. اگر این مراد حاصل شود، اطمینان دارم که بسیاری از خوانندگان تازهٔ تشبّه، این کتاب کوچک را چون گنجینه‌ای پاس خواهند داشت و همه‌ساله از نو مطالعه‌اش خواهند کرد.

لئو شرلی ـ پرایس[2]، ۱۹۵۲

۱. Jacobean، عصر چیمز اول، یعنی سالهای ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵، که متون ادبی‌اش واجد غموض سبکی خاص آن دوران بود. آن زمان متن منثور هنوز در وادی ادبیات به رسمیت شناخته نشده بود. ـــ م.

2. Leo Sherley-Price

دفتر اول

توصیه‌هایی در باب حیات معنوی.

باب اول

در بیان تشبّه به مسیح

چنین می‌گوید سَرورمان، آن کس که مرا پیرو باشد، در تاریکی گام نخواهد زد.[۱]

با این کلام، مسیح ما را توصیه می‌کند که اگر طالب بصیرت حقیق و خلاصی از همهٔ کوردلی‌ها هستیم، زندگانی و راه و رسم او را پیشه کنیم.[۲] پس باشد که زندگانی عیسی مسیح را پیش از هر چیز در نظر آوریم.

تعلیم عیسی از همهٔ تعالیم قدّیسان بسی برتر است، و هر آن کس که از روح او بهره‌مند باشد مائدهٔ آسمانی را در کُنه آن مکنون خواهد یافت.[۳] اما بسیاری کسان به‌رغم شنیدن مکرّر کلام انجیل، پیروی آن را چندان مشتاق نیستند، چرا که روح مسیح را فاقدند.[۴] کسی که شوق آن دارد تا کلام مسیح را دریابد و در آن به وجد آید، او را تلاش باید تا زندگی خویش یکسره با مسیح همساز کند.

از نطق فاضلانه در باب تثلیث چه فایده حاصل آید اگر آدمی از تواضع تهی باشد و بدین سبب تالوث مقدّس را ناخوش دارد؟ انسان با کلمات فخیم، صالح و مقدّس نمی‌گردد؛ اما با زندگانی نیک، عزیز خداوند می‌شود. مرا احساس ندامت بس خوشتر باشد تا قدرت شرح و تعریف

---

۱. یوحنا، ۸:۱۲. || ۲. مرقس، ۲:۵. || ۳. مکاشفهٔ یوحنا، ۲:۱۷. || ۴. رومیان، ۸:۹.

آن. اگر حافظِ تمام کتاب مقدّس باشی و عالم به همهٔ تعالیم ارباب فلسفه، بی‌لطف و محبت پروردگار، این‌همه تو را چگونه دستگیر شود؟ بیهوده است بیهوده، همه چیز بیهوده است[۱]، مگر عشق به پروردگار و عبودیت تنها او[۲]. و حکمت اعلی همین است که دنیا را به تحقیر بنگریم و هر روز به ملکوت آسمانها قرب بیشتر جوییم.

بیهوده است که نام و نشان تمنّا کنیم، یا خود را علوّ مقام بخشیم. بیهوده است که بندهٔ هواهای تن[۳] و تشنه و طالب آن چیزها باشیم که مکافات قطعی در پی می‌آورند. آن‌گاه که زندگانی نیک در نظر تو قدر و ارزشی نداشته باشد، بیهوده است که عمر طولانی طلب کنی. بیهوده است که تنها در اندیشهٔ همین حیات دنیوی باشی و هیچ پروای جهان اخروی در سر نپرورانی. بیهوده است که دل در گرو اموری بندی که چنین بادپا درمی‌گذرند، اما رو به سوی آن مقام که سُرور سرمدی را در خود مقیم دارد، شتابْ نورزی.

این قول را مدام در خاطر داشته باش که نه دیده از دیده‌وری سیر می‌گردد و نه گوش از نیوشیدن اشباع می‌شود.[۴] بکوش تا دل از عشق امور پیدا برگیری و مهر خویش به جانب امور ناپیدا معطوف سازی، زیرا آن کسان که فقط امیال طبیعی خود را تابع‌اند، ضمیر خویش به تباهی می‌برند و لطف خداوند از کف می‌دهند.

۱. کتاب جامعه، ۲:۱. || ۲. سفر تثنیه، ۱۳:۶. || ۳. غلاطیان، ۱۶:۵. || ۴. کتاب جامعه، ۸:۱.

باب دوم

در بیان خضوع شخصی

همه کس بالطّبع طالب دانش است.[۱] اما از دانش فی‌نفسه چه سود اگر خشیت خداوند در کار نباشد؟ روستازاده‌ای خاضع که سر در عبودیت خدا دارد، نزد خدا بس پسندیده‌تر از اندیشمند متفرعنی است که مسیر اختران را می‌داند اما روح خویشتن را به غفلت وامی‌نهد[۲]. آن کس که خود را حقیقتاً بشناسد، حقارت خویش درمی‌یابد و از تحسین و تمجید خلایق محظوظ نمی‌گردد. اگر همهٔ دانش موجود در عالم از آنِ من باشد اما از محبّت تهی باشم[۳]، در پیشگاه خداوندی که با نظر به کردارم بر من قضاوت خواهد کرد، این [دانش] مرا چگونه دستگیر می‌تواند شد؟

اشتیاق مفرط به دانش را که حاوی بسی دغدغه و فریب است، در مهار آور. عالمان همواره می‌خواهند که عالِم بنمایند و آرزو دارند که دانایی‌شان را دیگران تصدیق کنند. اما مسائل بسیاری هست که علم به آنها برای روح فایدهٔ چندانی حاصل نمی‌کند یا [یکسره] بی‌فایده است. به‌واقع، انسان نادان کسی است که به غیر از آن چیزها که مایهٔ تسهیل رستگاری‌اش می‌شود، دل مشغول چیزی دارد. خرواری از کلمات، روح را راضی نمی‌تواند کرد اما زندگانی نیک، ذهن را جانی تازه

۱. ارسطو، مابعدالطبیعه، کتاب آلفا، فصل اول. || ۲. سفر یشوع بن سیراخ، ۲۲: ۱۹. || ۳. قرنتیان اول، ۲:۱۳.

می‌بخشد و وجدان پاک[1]، موجد توکّلی عظیم به خداوند است.

دانش تو هرقدر کاملتر و عالی‌تر باشد، قضاوت پروردگار دربارهٔ تو سختگیرتر خواهد بود، مگر آنکه در زندگی نیز پارسایی بیشتری پیشه سازی. از این سبب به هنر و دانشی که داری، مغرور مباش اما آن دانشی را که نزد تو به امانت سپرده شده، حرمت گذار. اگر گمان داری که بسیار می‌دانی و در حوزه‌های متعدد صاحب تجربهٔ فراوانی، همچنین به خاطر بسپار که بسیاری امور هست که به آنها نادانی. از این سبب، به خود مغرور مباش[2]، بلکه به جهل خویش اقرار کن. از چه روی دوست می‌داری که خود را برتر از دیگران به حساب آوری، درحالی‌که از تو داناتر و خُبره‌تر در شریعت پروردگار بسیارند؟ حال اگر مشتاق که در جهت صلاح کار خود، چیزی را بدانی یا بیاموزی، آنگاه به اینکه گمنام و مغفول بمانی، شادمان باش.

والاترین و ارجمندترینِ درسها همانا فهم صواب و ارزیابی خاضعانه از خویشتنِ خویش است. خود را به حساب نیاوردن اما همواره به دیگران حُسن‌ظن داشتن و آنان را والاقدر دانستن، اوج دانایی و کمال است. هرگاه دیگری را دیدی که آشکارا به بدکاری مشغول است یا نیّتِ پلید را جامهٔ عمل می‌پوشاند، به این دلیل خود را از او بهتر قلمداد مکن، زیرا تو خبر نداری که تا چه هنگام در مقام بهره‌مندی از لطف خداوند باقی خواهی ماند. ما جملگی سست‌عناصریم؛ احدی را سست‌عنصرتر از خود مدان.

۱. تیموتائوس اول، ۹:۳. || ۲. رومان، ۲۰-۱۱.

باب سوم

در بیان تعلیم حق

زهی سعادت کسی را که از جانب خودِ حق تعلیم می‌یابد، نه از رهگذر نشانه‌ها و کلمات فرّار[1]، بلکه به گونه‌ای که فی‌نفسه هست. حدسیّات و مشاهدات خود ما غالباً به بیراهه‌مان می‌کشاند و به کشف چندانی نایل نمی‌آییم. مجادلات مطوّل درباب مسائل ژرف و غامض، چه قدر و ارزشی می‌تواند داشته باشد آن‌گاه که در آخر کار، دانش‌مان به این‌گونه امور محکی برای قضاوت دربارهٔ ما نخواهد بود؟ بزرگترین سفاهت آن است که از امور سودمند و ضروری غافل بمانیم و از سر عمد به چیزهایی غریب و زیان‌آور رو کنیم. بحقّ که چشم داریم اما نمی‌بینیم:[2] آخر ما را با اموری همچون اجناس و انواع چه کار است؟[3]

آنان‌که مخاطب کلمهٔ سرمدی[4] قرار می‌گیرند، از بی‌یقینی وارهانیده می‌شوند. همه چیز از یک کلمه است[5] و همه چیز از او خبر می‌دهد؛ اوست، همان صانع همهٔ اشیا، که با ما سخن می‌گوید.[6] بی‌مدد او هیچ‌کس را یارای فهم و داوری صواب نیست. اما آن کس که همهٔ اشیا

۱. سفر اعداد، ۸:۱۲. || ۲. ارمیا، ۲۱-۵؛ یوحنا، ۴۰:۱۲ و رومیان، ۸:۱۱. || ۳. مقصود نگارنده تقبیح دلبستگی مفرط مدرسیان به مباحث منطقی است که حکمای آن دوران را بسیار به خود مشغول می‌داشت. ــم. || ۴. نورکلمه، عیسی مسیح که در حکمت مسیحی منبع اصلی و ضامن علم یقینی است. ــم. || ۵. یوحنا، ۳:۱. || ۶. همان، ۲۵:۸.

را یکی می‌داند، همه چیز را به احد ارجاع می‌کند، و همه چیز را در احد می‌بیند، قادر است که دل محکم دارد و همواره در صلح و آشتی با پروردگار به سر بَرَد.

ای خداوندگار، ای حقیقت حیّ[1]، در عشق ابدی مرا به وصال خود برسان[2]! اغلب از آنچه می‌خوانم و می‌شنوم، ملالم دست می‌دهد. همهٔ آنچه مشتاق و آرزومندش هستم، تنها در توست. از این روی، بگذار تا جملگی معلمان خاموشی گزینند و بگذار تا همهٔ مخلوقات در پیشگاه تو خاموش بمانند؛ ای خداوندگار، تنها تو سخن بگو.

انسان هر قدر با پاکدلی خالصانه پیوند نزدیکتری با تو حاصل کند، بی‌تقلّا می‌تواند مسائلی متنوعتر و ژرفتر را در فهم آورد، چه او را روشنایی و فهم از آسمان می‌رسد. کسی که بی‌غشّ و پاکدل و ثابت‌قدم باشد، با کار و مشغلهٔ فراوان نیز پریشان و غفلت‌زده نمی‌شود زیرا هر آنچه می‌کند در جهت رضای پروردگار است و می‌کوشد تا خویشتن را از خودخواهی و منفعت‌طلبی مصون نگاه دارد.

و چه چیز تو را بیش از هواهای لگام‌گسیختهٔ دلِ خودت، مضرّ و راهزن است؟ انسان صالح و مؤمن ابتدا کارهایی را که در دست اقدام دارد، در ذهن خویش سامان می‌بخشد و هرگز آنها را رخصت نمی‌دهد تا او را به سوی مواقع گناه راهبر شوند، بلکه فروتنانه به اطاعت از احکام عقل سلیم وادارشان می‌سازد. در قیاس با آن کس که برای غلبه بر خویشتن تقلّا می‌کند، کیست که نبردش سهمگین‌تر باشد؟[3] با این حال، اهتمام اعظم ما باید همین غلبه بر نفس باشد و اینکه هر روزه از او قویتر گردیم تا به جانب پارسایی بَرشویم.

همهٔ کمالات این عالم با قدری نقص همراه است و کلّ دانش ما نشانی

۱. همان، ۶:۱۴. || ۲. ارمیا، ۳:۳۱. || ۳. حکمت سلیمان، ۱۲:۱۰، از ملحقات کتاب مقدّس که احتمالاً به سال ۵۰ قبل از میلاد نگاشته شده و یهودیانی را مخاطب قرار داده است که تحت نفوذ تعالیم یونانی‌مآبانه بودند. ـــ م.

از ابهام دارد. برای رسیدن به خدا، خودشناسیِ فروتنانه طریق مطمئن‌تر از غور در علوم است. البته تحصیل دانش فی‌نفسه مستوجب سرزنش نیست و صرف معرفت به هیچ‌چیز را، هرچه که باشد، تحقیر نشاید، زیرا تعلُّم راستین فی‌نفسه نیکوست و از جانب پروردگار مقرّر شده است؛ هرچند که وجدان پاک و حیات پارسایانه را همواره باید خوشتر داشت. اما از آن روی که بسیاری کسان تحصیل علم فراوان را از زندگانی نیک دوست‌تر می‌دارند، غالباً از راه راست بیرون می‌شوند و ثمری اندک می‌آورند یا بی‌ثمر می‌مانند. ای کاش چنین مردمی با همین جدّ و جهد که در بحث و جدل به کار می‌بندند، رذایل از ریشه برمی‌کندند و فضایل می‌کاشتند، تا نه این‌همه پلیدی و ننگ در میان آدمیان یافت می‌شد و نه چنین سهل‌انگاری و بی‌بندوباری در صومعه‌ها. روز قیامت، ما را از آنچه کرده‌ایم می‌پرسند، نه از آن چیزها که خوانده‌ایم؛ از اینکه چه اندازه پارسایی پیشه کرده‌ایم، نه از فصاحت و بلاغتی که در سخن داشته‌ایم. مرا بگو که آن‌همه استادان و حکیمان که آنان را به وقت حیات و در اوج شکوفایی دانششان نیک می‌شناختی، اکنون کجایند؟ اکنون دیگران برجای ایشان تکیه زده‌اند و کسی به یادشان نمی‌آورد. به هنگام حیات، بس پُر اهمیت جلوه می‌کردند اما حالا کسی از آنها سخن نمی‌گوید.

ببین که جلال و جبروت دنیا چه بادپا درمی‌گذرد![1] ای کاش زندگانی این مردان نیز به قدر علمشان پسندیده می‌بود، تا تحقیق و مطالعهٔ ایشان فایده‌ای می‌داشت! اما در این دنیا چه بسیارند کسانی که بندگی پروردگار را چندان وقعی نمی‌نهند. و در دانش‌آموزیِ بیهودهٔ خویش تباه می‌گردند. چون به عوض خضوع، بزرگ‌سری می‌کنند، در نخوت خویش به تباهی می‌روند.[2] آن کس بحق بزرگ است که عشق

۱. نامهٔ اول یوحنا، ۲:۱۷. || ۲. رومیان، ۱:۲۱.

بزرگ به پروردگار دارد. آن کس بحق بزرگ است که در ضمیر خویش فروتن باشد و بزرگترین افتخارات دنیوی را به هیچ انگارد. دانای حقیق آن کسی است که همهٔ امور دنیوی را فضلهٔ حیوانات به حساب می‌آورد، به این امید که مسیح نصیب او گردد.[۱] و عالِم حقیق آن کسی است که محض خاطر ارادهٔ پروردگار، از ارادهٔ خویش چشم بپوشد.

۱. فیلیپیان، ۸ ۳

باب چهارم

در بیان احتیاط در عمل

ما نباید هر قول و عقیده‌ای را باور کنیم،[۱] بلکه باید بدقت و طمأنینه، وفاق همهٔ امور را با ارادهٔ خداوند بسنجیم. زیرا افسوس، ضعف سرشت آدمی چنان است که دربارهٔ دیگری بدی را اغلب آسانتر از نیکی باور می‌کند و بر زبان می‌راند. اما انسانهای کمال‌یافته به آسانی هر حکایتی را که بر ایشان گفته آید، باور نمی‌کنند، زیرا می‌دانند که طبیعتِ انسان مستعد پلیدی[۲] است و سخنش آمادهٔ نیرنگ.[۳]

شرط عقل است که در فعل خود شتابزده نباشیم و نیز بـه عـقاید خویش سرسختانه نـچسبیم. هـمچنین عـاقلانه است کـه هـرچـه را می‌شنویم باور نیاوریم و نیز به تعجیل آنچه را می‌شنویم یا باور داریم بر دیگران باز نگوییم. با آن کس که دانا و دلسوز است بـه مشـورت بنشین و خواستار آن باش[۴] که به جای پیروی از عقاید خـویش، بـه دست کسی که از تو بهتر است، هدایت شوی. زندگانی نیک به انسان حکمتی خداپسندانه می‌بخشد و او را در بسیاری امور صـاحب تجـربه می‌سازد.[۵] آدمی هرچه در خضوع و اطاعت پروردگار پیشتر رود، همهٔ افعالش با دانایی و آرامش فزونتری صورت می‌پذیرد.

۱. سفر یشوع بن سیراخ، ۱۹:۱۶. ‖ ۲. سفر تکوین، ۸:۲۱. ‖ ۳. سفر یشوع بن سیراخ، ۱۴:۱. ‖ ۴. طوبیت، ۴:۱۹. یکی از ملحقات کتاب مقدّس که ناظر است به داستان طوبیت، یهودی پارسا که به یاری رافائل فرشته مقرب خداوند از نابینایی نجات یافت. — م. ‖ ۵. سفر یشوع بن سیراخ، ۳۴:۹.

باب پنجم

در بیان قرائت متون مقدّس

شایسته است که در کتابهای مقدّس به جستجوی حقیقت باشیم و نه در پی عبارات زیبا. همه متون مقدّس را باید با همان حالی خواند که بر نگارندگانش حاکم بوده است.[۱] بدین سبب است که در آنها باید غذای ارواح خویش را بجوییم و نه ظرایف سخن را، و ما را بایسته است که برای خواندن کتابهای بی‌تکلّف و دینی، به قدر کتابهای فخیم و ژرف مشتاق باشیم. مگذار که قدر و اهمیت نگارنده و کثرت یا قلّت دانسته‌هایش بر تو اثر کند، بلکه بگذار تا عشق به حقیقت محض انگیزهٔ مطالعات باشد. در پی این مباش که بدانی «این قول کیست»؟[۲] بلکه به آنچه گفته شده، عنایت کن.[۳]

خلایق درمی‌گذرند اما کلمهٔ پروردگار همچنان تا ابد باقی است.[۴]

خداوند به شیوه‌های گوناگون با ما سخن می‌گوید[۵] و ملاحظهٔ اشخاص را نمی‌کند.[۶] اما به وقت خواندن متون مقدّس، کنجکاوی غالباً مانع پیشرفت ما می‌شود زیرا سعی در مدّاقه و مناقشه درباب مسائلی

۱. مراد از این حال همان الهام روح‌القدس است که به واسطه‌اش نگارندگان کتاب مقدّس بر نگارشش توفیق یافتند. ــ م. || ۲. سنکا، نامه‌ها، XII. || ۳. آگوستین، دربارهٔ مزامیر، XXXVI. || ۴. مزامیر، ۱۰۷:۲. || ۵. کولسیان، ۲:۲۵. || ۶. سفر یشوع بن سیراخ، ۸:۹ و ۶:۳۵.

می‌ورزیم که باید با صداقت مسکوتشان بگذاریم و به قبولشان گردن نهیم. اگر می‌خواهی نفعی ببری، با خضوع و خلوص و ایمان بخوان و پروای آن در سر مپروران که عالم جلوه کنی. با طیب خاطر پرسش کن و در سکوت به کلام قدّیسان گوش بسپار؛ با صبر و حوصله به حکایات آبای کلیسا[۱] گوش فرا ده زیرا آن حکایات بی‌حکمت به زبان نیامده است.

۱. پدران کلیسا کسانی را گویند که در صدر مسیحیت شارح و مدافع اصول عقاید مسیحی بودند و به بیان کلی می‌توان آنها را به دو دسته آبای لاتین و آبای یونانی کلیسا تقسیم کرد. ــ م.

باب ششم

در بیان مهار هواهای نفس

هرگاه انسان چیزی را با شوق مفرط طلب می‌کند، بی‌درنگ قرار از کف می‌دهد. آن کس که پُرنخوت و آزمند است، هرگز قرار و آرام ندارد؛ اما انسان فقیر و فروتن از مواهب سرشار آرامش بهره‌مند است. کسی که هنوز نسبت به نفس کاملاً بی‌اعتنا نگشته است، به آسانی وسوسه می‌گردد و حتی در امور کوچک و کم‌اهمیت مقهور می‌شود. و آن کس که ضعیف‌النفس است و همچنان صید حواس و تمنّیات جسمانی می‌شود، برای رهایی از شهواتِ تن به مشقّت فراوان درمی‌افتد. آن‌گاه از این مشقّت که در راه خویشتنداری دچارش می‌شود، او را اندوه حاصل می‌آید و هرگاه کسی با او مخالفتی کند، در دم عنان خشم از کف می‌دهد. حال اگر آنچه را طالب است، به دست آورد، بی‌درنگ وجدانش به ندامت دچار می‌آید، زیرا به تمنّای خود، تن در داده است، و این کار او را در راه طلب آرامش، به هیچ روی مدد نمی‌رساند. تنها با تن زدن از خواهشهای نفس است که می‌توان به آرامش قلبی حقیقی دست یافت و نه با تن در دادن به آنها. در دل انسان دنیاپرستی که به تمامی تسلیم امور ظاهری است، آرامش و اطمینان یافت نمی‌شود؛ آن را تنها نزد انسان معنوی شورمند می‌توان جست.

باب هفتم

در بیان دوری جستن از امید واهی و غرور

هر آن کس که به انسانها یا به هر مخلوقی توکّل کند، بسیار ابله است. شرمگین مباش از اینکه محض خاطر محبت عیسی مسیح کمر به خدمت دیگران بندی یا از اینکه در این دنیا فقیر جلوه کنی. نه به خود بلکه یکسره به خداوند متوکّل شو. به آنچه مقدور توست عمل کن و آن‌گاه نیّت خیر تو را پروردگار متبرّک خواهد ساخت. نه به علم خویش و نه به ذکاوت دیگر خلایق، بلکه به لطف خداوند اعتماد کن که اهل خضوع را مدد می‌رساند[1] و اهل غرور را خوار می‌سازد. نه اگر صاحب مالی، به آنچه در تملک توست فخر بفروش و نه به نفوذ و قدرت دوستانت، بلکه به پروردگار مباهات کن[2] که همه چیز از جانب اوست و می‌خواهد که برتر از هر چیز دیگر خودش را به تو عطا کند. به حسن و جمال و قوّت تن خویش مغرور مباش که به اندک مرضی زایل می‌گردد و به زشتی می‌گراید. به توانایی و فراست خویش سرمست مشو، مبادا خدای را که همه مواهب طبیعی‌ات عطیهٔ اوست، از خود رنجه سازی.

خویشتن را برتر از دیگران مپندار، مبادا در دیدهٔ خداوند که تنها او از اندرون دل آدمی خبر دارد،[3] از ایشان پست‌تر بنمایی. به اعمال نیک

---

۱. یعقوب، ۶:۴. || ۲. قرنتیان دوم، ۱۷:۱۰. || ۳. یوحنا، ۲۵ ۲.

خویش مغرور مباش، زیرا داوری خداوند با داوری انسانها یکی نیست و آنچه مردم را سرخوش می‌دارد، اغلب موجب ناخشنودی خداست. اگر از خصایلی نیک برخورداری، به خاطر داشته باش که بیش از آن در دیگران یافت می‌شود و فروتن بمان. از اینکه دیگر مردم را بهتر از خود به حساب آوری، تو را هیچ زیانی نمی‌رسد اما اگـر خـویشتن را برتر از آنان بینداری، دچار خسرانی عظیم خواهی شد. آرامش حقیق فقط در دل اهل خضوع خانه می‌کند: اما دل اهل کـبر همـواره پُـر از غرور و حسد است.

باب هشتم

در بیان حفظ حریم معاشرت

دل خویش بر هر کس و ناکس مگشا[۱] و با حکیم خداترس به مشورت بنشین. با جوانان و بیگانگان کمتر همنشین شو. چـاپلوسی ثـروتمندان پیشه مکن و از مصاحبت بزرگان دوری بجوی. در عوض با فروتنان و پاکدلان، با مؤمنین و پارسایان معاشر باش و درباب اموری که موجب تهذیب نفس می‌شوند با ایشان به گفت و شنود بنشین. از معاشرت ناروا با زنان بپرهیز اما همهٔ زنان نیک را به خداوند بسپار. تنها به مصاحبت خداوند و فرشتگانش مشتاق باش و مؤانست با انسانها را طلب مکن.

ما را احسان به همهٔ خلق بـایسته است امـا مـعاشرت بـا ایشـان پسندیده نیست. گاه اتفاق می‌افتد که کسی را از دور به آوازه‌ای نـیکو می‌شناسیم اما در ملاقات چندان بر دل نمی‌نشیند. به همین نحو گاه نحوهٔ معاشرت خویش را مطبوع می‌پنداریم، در حالی که به واقع دیگران را با کردار ناپسند خود رنجه می‌سازیم.

۱. سفر یشوع بن سیراخ، ۸:۱۹.

باب نهم

در بیان طاعت و نزاکت

بس نیکوست که انسان در اطاعت از بالادست خود حیات سپری کند و ارباب خویشتن نباشد. فرمانبرداری بسی کم‌خطرتر از فرماندهی است. چه بسیارند کسانی که بیشتر از سر اجبار تن به طاعت می‌دهند تا از سرعشق، و بدین سبب اغلب ناخرسند و شکوه‌گرند. اینان هرگز آزادی روحی نخواهند یافت مگر آنکه از سر عشق به خداوند، با جان و دل خویش تن به طاعت در دهند. به هر کجا که می‌خواهی برو اما هیچ جا به آرامش نخواهی رسید مگر آنکه فروتنانه به امر بالادستِ خود گردن طاعت بسپاری. رجحان جاهایی دیگر و تنوع‌طلبی، بسیاری را پریشان‌حال ساخته است.

همه کس شادمانه آنچه را بیشتر دوست می‌دارد جامهٔ عمل می‌پوشاند و آنان را که همچون او می‌اندیشند، عزیزتر می‌دارد. اما اگر بنا بر این باشد که پروردگار در میان ما منزل کند، محض خاطر آرامش باید گه‌گاه از عقیدهٔ خویش چشم بپوشیم. کدامین انسان آن‌قدر داناست که به همه چیز عالم باشد؟ از این روی، به صحت آرای خود بیش از حد اعتماد مکن و آماده باش تا آرای دیگران را نیز در نظر آوری. اگر برای عشق خدا [حق] از عقیدهٔ صحیح خویش چشم بپوشی و عقیدهٔ دیگری را پیروی کنی، امتیاز بزرگی به کف آورده‌ای. غالباً گفته‌اند که پند شنیدن کم‌خطرتر از پند دادن است. چه بسا چنین

اتفاق افتد که دو رأی به یک اندازه بر صواب باشند؛ و آن‌گاه که عقل یا موقعیت، اقتضای وفاق با دیگران دارد، امتناع از آن نشان کبر و لجاجت است.

باب دهم

در بیان دوری از پُرگویی

تا آنجا که می‌توانی از مجامع عمومی برحذر باش زیرا گفتگو درباب امور دنیوی، حتی اگر بهترین نیّات را در پس خود داشته باشد، مانع بزرگی [در طریقت ایمان] است، چرا که کبر ما انسانها را زود تباه و گرفتار می‌سازد. اغلب آرزو می‌کنم که ای کاش خاموش مانده بودم و در میان جمع به سر نمی‌بردم. اما از چه روست که ما چنین مستعدّ وزّاجی و پُرگویی با یکدیگریم، در حالی که پس از خاموشیِ دوباره اغلب می‌بینیم که وجدانمان زخمی برداشته است؟ دلیل علاقه وافر ما به سخن گفتن با یکدیگر آن است که گمان داریم بدین شیوه تسلّی می‌یابیم و دلی خسته از دلواپسی‌های بسیار را جانی تازه می‌بخشیم. ترجیح می‌دهیم که در سخن و اندیشه، به آن اموری بپردازیم که دوستدار و مشتاقشان هستیم و یا به آن چیزها که از آنها بیزاریم. اما افسوس که این‌همه را اغلب فایده‌ای حاصل نباید زیرا این تسلّای ظاهری، مانعی چندان کوچک بر سر راه تسلّای باطنی و الوهی نیست.

باید شب‌زنده‌داری کنیم و دست به دعا برداریم[1] که اوقات خود به بیهودگی سپری نکنیم. هرگاه که صلاح و سزاوار است که سخن گویی، زبان به ارشاد بگشا.[2] عادات پلید و غفلت از سیر و سلوک معنوی

۱. متی، ۲۶:۴۱. || ۲. افسسیان، ۴:۲۹.

همانا علت اصلی عجز ما در مراقبت زبان است.[1] البته، گفتگوی پارسایانه درباب امور معنوی، خاصّه با آنان‌که در عبودیت خداوند از صمیم جان و دل همراهی‌مان می‌کنند، ما را در سفر روحانیمان پیشتر می‌راند.

۱. یعقوب، ۳:۵.

باب یازدهم

در بیان آرامش و سیر و سلوک معنوی

اگر خود را با آنچه دیگران می‌گویند و می‌کنند دلمشغول نمی‌داشتیم، از آسودگی حظّ بسیار نصیب ما می‌شد، زیرا گفتار و کردار ایشان دخلی به ما ندارد. آن کس که در امور دیگران مداخله می‌کند، در پی فرصتی برای هرزه‌گردی است و در مراقبهٔ نفس، هیچ یا جز اندکی نمی‌کوشد، چگونه می‌تواند در آرامشی مدید بماند؟ خوشا به حال آنان‌که یکدله‌اند[1] زیرا از آرامشی عظیم بهره خواهند داشت.[2]

چگونه است که بعضی قدّیسان چنان به کمال رسیده و اهل مراقبه بودند؟ زیرا آنان با همهٔ توان خویش کوشیدند تا با کفّ نفس هواهای دنیوی را در خود ضبط و مهار کنند و بدین‌سان توانستند در اعماق جان خویش به خدا چنگ درزنند و با طیب خاطر، خود را یکسره وقف او کنند. اما ما سخت در کمند امیال خویش اسیریم و به امور ناپایدار دنیا دلبستگی بسیار داریم. پس بندرت حتی بر یک خطا کاملاً فائق می‌آییم و از برای سیر و سلوک روزانهٔ خویش چندان شور و شوق نداریم؛ از این سبب از لحاظ معنوی سرد یا نیم‌گرم باقی می‌مانیم.

ای کاش نسبت به نفس بی‌اعتنایی را به کمال می‌رساندیم و از کشمکش درونی رها می‌شدیم، تا ما را توان چشیدن طعم دلپذیر امور

۱. متی، ۵:۸. || ۲. مزامیر، ۳۷:۱۱.

روحانی بود و می‌توانستیم تجربهٔ نظارهٔ ملکوت را حاصل کنیم. اما عظیمترین و براستی همهٔ مانعی که سدّ راه ترقی ما می‌شود، آن است که از قید امیال و شهوات خویش رها نیستیم و در رهروی طریق بی‌نقص قدّیسان نمی‌کوشیم. در عوض، حتی آن‌گاه که مشکلی کوچک پیش رویمان قرار می‌گیرد، زود دلسرد می‌شویم و به عافیت بشری پناه می‌آوریم.

اگر به شیوهٔ دلیران برای پایداری در نبرد همت می‌کردیم، در بهره‌مندی از امداد آسمانی پروردگارمان ناکام نمی‌شدیم. زیرا او همواره آماده است تا آنان را که، با توکّل به لطف او، نبرد می‌کنند، یاری دهد؛ او همچنین اسباب نبرد را برای ما فراهم می‌آورد، شاید که پیروز شویم. اگر تنها بر آداب ظاهری دین تکیه کنیم، دینداری ما زود افول خواهد کرد. حال بیا تیشه را بر ریشه نهیم[1] تا با تطهیر خود از هواهای نفس، به آرامش روحی دست یابیم.

اگر در هر سال یک خطا را از ریشه برمی‌کندیم، زود به کمال می‌رسیدیم. اما افسوس که اغلب خلاف این رخ می‌دهد و پس از آن که سالها از سوگند رهبانیتمان می‌گذرد، درمی‌یابیم که به وقت نوکیشی خود، بس نیکوتر و پاکتر بودیم. شور و تقوای ما باید روزافزون باشد؛ اما اکنون اگر کسی حتی ذره‌ای از شور و شوق اولیه‌اش را حفظ کند، این امری پسندیده انگاشته می‌شود. ای کاش در ابتدای راه قدری به خود سخت می‌گرفتیم، تا بعداً می‌توانستیم هر کاری را به آسانی و با شعف انجام دهیم.

ترک عادات دیرینه دشوار و از این هم دشوارتر، استیلا بر خواستهایمان است. اما اگر در امور ناچیز و بی‌زحمت، غلبه نتوانی کرد، در امور مهمتر چگونه توفیق رفیقت خواهد شد؟ در آغاز راه، در مقابل

۱. متی، ۳:۱۰.

امیال پلید خود بایست و عادات پلید را از خود دور کن، مبادا که آرام‌آرام تو را در مصائبی بزرگتر درافکنند. وای اگر فقط می‌دانستی که جهد نیکویت، چه آرامش عظیمی نصیب تو و چه حظّ بزرگی نصیب برادرانت می‌گرداند، در سیر و سلوک معنوی خویش، دل به مراقبت افزونتری می‌سپردی.

باب دوازدهم

در بیان منافع مشقّت

برای ما سودمند است که گه‌گاه با مشکلات و مصائب مواجه شویم، زیرا اغلب مصیبت آدمی را بر آن می‌دارد تا اندرون دل خویش را بکاود. مشقّت به یاد انسان می‌آورد که اینجا در غربت و تبعید است و به هیچ چیز این دنیا اعتماد نمی‌تواند کرد. همچنین سودمند است که گه‌گاه به مخالفت دیگران دچار آییم و دیگران، حتی آن‌گاه که کردار و نیّتی نیکو داریم، بر ما بدگمان شوند و به غلط حکم کنند. این چیزها به خضوع مدد می‌رساند و ما را از کبر و تفرعن مصون می‌دارد. زیرا آن‌گاه که خلایق خوارمان می‌دارند و به ما نظر خوشی ندارند، آسانتر به خداوند که شاهد درونی ماست، پناه می‌آوریم.

از این روی، توکّل انسان به خداوند باید چنان کامل باشد که از تسلّی یافتن از آدمیان بی‌نیاز شود. هرگاه یک انسان نیک به مشقّت می‌افتد، وسوسه می‌شود یا افکار پلید آزرده‌اش می‌دارند، با وضوحی بیش از پیش، نیاز خود را به خداوندی که بی [مدد] او هیچ عمل نیکی میسّرش نیست، درمی‌یابد. سپس در حالی‌که اندوهگین است و بر بخت خویش ماتم گرفته و زاری می‌کند، در میان مصائب خود دست به دعا برمی‌آورد. او از زندگی ملول گشته و مرگ را طلب می‌کند تا رهایش

سازد و او پس از مرگ به مسیح بپیوندد.[1] آن هنگام است که به یقین درمی‌یابد که در این زندگی‌اش نه امنیّتی کامل یافت می‌شود و نه آرامشی بی‌خلل.

۱. فیلیپیان، ۲۳ ۱.

باب سیزدهم

در بیان مقاومت در برابر ابتلائات

تا بدان هنگام که در این دنیا به سر می‌بریم، از ابتلا و وسوسه در امان نیستیم: چنان‌که ایوب می‌گوید، حیات انسان بر زمین همانا نبردی مدام است.[1] از این روی ما را بایسته است که مراقب وسوسه‌ها باشیم و عبادت و شب‌زنده‌داری کنیم،[2] تا شیطان طریق برای اغوای ما نیابد؛ چه او را هرگز آرام و قرار نیست و این‌سو و آن‌سو در گردش است تا کسی را برای بلعیدن بیابد.[3] هیچ‌کس آن‌قدر کمال‌یافته و پرهیزگار نیست که هرگز وسوسه نشود و ما هرگز از شرّ ابتلا در امان نیستیم.

هرچند ابتلائات این‌چنین فتنه‌انگیز و جانسوزند، اغلب ما را سودمند می‌افتند، زیرا از رهگذر آنهاست که خضوع می‌یابیم، تطهیر می‌شویم و پند می‌گیریم. جملگی قدّیسان بسی ابتلائات و وسوسه‌ها را تاب آوردند[4] و از آنها نفع بردند؛ اما آنان که نتوانستند در برابر ابتلائات پایداری کنند، فاسد شدند و رو به انحطاط نهادند.[5] هیچ مسلکی چنان مقدّس و هیچ خلوتگهی چنان آرام نیست که در آن از مصیبت و ابتلا خبری نباشد. هیچ‌کس تا بدان هنگام که زنده است، از

۱. ایوب، ۷:۱. || ۲. پطرس اول، ۴:۷. || ۳. پطرس دوم، ۵:۸. || ۴. اعمال رسولان، ۱۴:۲۲. || ۵. سفر یشوع بن سیراخ، ۹:۱۱.

قید وسوسه رهایی کامل حاصل نمی‌کند؛ زیرا از آن سبب که میل به پلیدی از هنگام تولد با ماست،[1] سرچشمهٔ وسوسه در سرشت خود ما نهفته است. هرگاه یک وسوسه یا ابتلا به پایان می‌رسد، دیگری به جای آن می‌نشیند؛ و ما همواره باید با چیزی در نبرد باشیم زیرا انسان موهبت سعادت نخستین را از کف داده است. بسیاری با تلاش برای گریز از وسوسه‌ها، فقط آنها را با شدّت افزونتری در برابر خویش می‌یابند، زیرا کسی نمی‌تواند تنها با گریز به پیروزی نایل شود؛ تنها با شکیبایی و فروتنی حقیق است که می‌توانیم در قوّت بر همهٔ دشمنان خویش برتری یابیم.

آن کس که فقط از اسباب بیرونی پلیدی دوری می‌کند، اما نمی‌تواند آن را در اندرون خویش از ریشه برکند، سود چندانی نمی‌برد. به واقع، وسوسه‌ها هرچه زودتر به سویش باز خواهند گشت و او خود را در وضعی اسفبارتر از سابق خواهد یافت. آرام‌آرام و با استقامتی صبورانه و به مدد خداوند، بهتر بر آنها چیره خواهی شد تا با زور و سماجت خویش. در مواجهه با وسوسه با دیگران مدام به مشورت بنشین و با کسانی که وسوسه می‌شوند هرگز به تندی رفتار مکن بلکه آنان را به شیوه‌ای ترغیب کن که [در چنان وضعی] برای خود می‌پسندیدی.

آغاز هر وسوسهٔ پلید همانا ضمیر نامطمئن و فقدان توکّل به خداست. به همان‌سان که کشتی بی‌سکّان بر امواج این‌سو و آن‌سو می‌شود، انسان بی‌قید نیز که طریق فراخور حال خویش را ترک می‌گوید، به طرق بی‌شمار وسوسه می‌گردد. پولاد از آتش آبدیده می‌شود[2] و انسان صالح از وسوسه. ما اغلب نمی‌دانیم که چه چیزهایی را می‌توانیم تاب آوریم، اما وسوسه پرده از سرشت حقیق ما برمی‌دارد. خاصّه در آغاز یورش وسوسه است که باید مراقب باشیم، زیرا آن

۱. یعقوب، ۱۴:۱.۱ || ۲. سفر یشوع بن سیراح، ۲۶:۳۱.

هنگام دشمن بزرگ[1] را چه بسا آسانتر بتوان شکست داد اگر به او رخصت ورود از دروازه‌های ضمیر داده نشود: در همان آستان در، به محض آنکه بر در می‌کوبد باید طردش کرد. از این روست که اُوید شاعر می‌گوید: «در همان آغاز پایداری کنید؛ چه بسا برای علاج بسیار دیر شود».[2] زیرا ابتدا فکری پلید بر ضمیر می‌گذرد: سپس نقشی روشن: آن‌گاه لذّت و اشتیاق به پلیدی و عاقبت رضایت به آن. بدین‌سان اگر در آغاز دشمن را پس نرانیم، آرام‌آرام سلطه‌اش را بر ما تمام می‌کند. انسان کاهل هرچه بیشتر پایداری خویش به تعویق اندازد، خودش بی‌رمقتر و دشمنش برای غلبه بر او قویتر می‌گردد.

بعضی مردم شدیدترین ابتلائات را در همان ابتدای هدایت‌شدنشان تجربه می‌کنند؛ و بعضی وقتی به پایان راه نزدیک می‌شوند؛ بعضی نیز همهٔ عمر بشدت در مشقّت‌اند؛ اما کسانی نیز هستند که ابتلا در ایشان بس ناچیز است. این موافق حکمت و عدالت حکم خداوند است که وضع و لیاقت هرکس را سبک و سنگین می‌کند و همه چیز را بهر رستگاری برگزیدگانش سامان می‌بخشد.

از این روی، به وقت وسوسه‌شدن نباید مأیوس شویم، بلکه مخلصانه از خداوند استدعا کنیم که هرگاه حاجتمان افتد، یاری‌اش را از ما دریغ ندارد. زیرا آن‌سان که پولس قدّیس می‌گوید به هنگام ابتلا، خداوند طریقی برای غلبه بر آن فرایش می‌نهد تا به تحمّلش قادر باشیم.[3] پس بیایید تا در هر ابتلا و گرفتاری، خود را به زیر دست پروردگار فروتن سازیم،[4] زیرا او فروتنان در روح را نجات می‌دهد و ارتقا می‌بخشد.[5] همهٔ این مصائب، محک آزمون سیر و سلوک ماست؛ از رهگذرش، امتیازی بزرگ می‌توان کسب کرد و تقوای ما هویدا می‌تواند شد. آن

۱. در متون مسیحی مراد از دشمن، شیطان است. ـــ م. || ۲. Ovid, *Remed.*, 91. ||
۳. قرنتیان اول، ۱۳:۱۰. || ۴. جودیث، ۸:۱۷ و پطرس اول، ۵:۶. || ۵. لوقا، ۱:۵۲.

هنگام که به هیچ مصیبتی گرفتار نیامده‌ایم، تورّع و شور ما را چندان قدر و قیمتی نیست؛ اما به وقت مشقّت اگر شکیبایی پیشه کنیم، در پرهیزگاری ترقّی عظیم می‌توانیم یافت. هستند کسانی که از ابتلائات نفسگیر جان سالم به در می‌برند اما در ابتلائات کوچکتر هر روزه، مغلوب می‌شوند، تا اینکه فروتن باشند و یاد بگیرند که به خود تکیه نکنند و سستی خویش را باز شناسند.

باب چهاردهم

در بیان احتراز از داوریهای شتابزده

بر خویشتن داوری کن اما از داوری بر دیگران برحذر باش. در قضاوت بر دیگران، ما نیروی خویش را بیهوده هدر می‌دهیم؛ اغلب به غلط می‌افتیم و بسادگی گناه می‌کنیم. اما اگر بر خویشتن قضاوت کنیم، همواره بر سعی ما فایده‌ای مترتّب است. قضاوت ما غالباً از احساسات شخصی‌مان متأثّر است و هرگاه اغراض شخصی الهام‌بخش ما باشد، بسادگی بسیار از داوری صواب ناکام می‌مانیم. اگر یگانه متعلّق دائم اشتیاق ما، خود پروردگار باشد، آن‌گاه که عقایدمان نقض می‌شوند نباید به این آسانی پریشان‌حال شویم.

اغلب اتفاق می‌افتد که سائقه‌ای درونی یا وضعی در برون، ما را در پی خود روان می‌سازد، اما بسیاری مردم، بی‌آنکه خود بدانند، پیوسته سازگار با منفعت خویش عمل می‌کنند. چنین کسانی ظاهراً تا بدان هنگام که وقایع بر وفق مرادشان باشد، از آسودگی خاطر کامل برخوردارند اما به مجرد اینکه اوضاع برخلاف مرادشان شود، آشفته‌خاطر و دل‌شکسته می‌شوند. همچنین، اختلاف عقاید و آرا نیز اغلب اوقات در میان دوستان و همسایگان، و حتی میان دینداران و پارسایان، نزاع می‌افکند.

ترک عادات دیرینه دشوار است، و هیچ‌کس بسادگی از عقاید خویش دست برنمی‌دارد؛ اما اگر به جای تکیه بر فضیلت اطاعت از

عیسی مسیح،[1] بر استدلال و توانایی خویش متکی باشی، فقط بندرت و کُندی، حکمت از آن تو خواهد شد. زیرا خواست خداوند آن است که ما یکسره مطیعش شویم و سوار بر بالهای عشق سوزان به او، از عقل تنها تعالی جوییم.

۱. فیلیپیان، ۳:۲۱.

باب پانزدهم

در بیان اعمال مُلهَم از عشق

هیچ انگیزه‌ای، حتی انگیزهٔ محبت به کسی، نمی‌تواند عمل پلید را مقبول سازد. اما برای دستگیری از کسی که [به یاری ما] نیازمند است، رواست که گاه عملی خیر را فروگذاریم، یا به جای آن به عملی نیکتر مبادرت ورزیم. زیرا با چنین کاری، عمل خیر از دست نمی‌رود بلکه به بهتر از خود تبدیل می‌گردد. بدون عشق، فعل ظاهری را هیچ ارزشی نیست؛ اما هر آنچه از سر عشق صورت پذیرد، هر قدر ناچیز باشد، یکسره پُرثمر است. زیرا خداوند به عظمت عشق که انسان را به عمل برمی‌انگیزاند، نظر می‌کند، نه به بزرگی دستاورد او.

هرکه را عشق بیش، عمل بیشتر است. هر آن کس که کاری را نیکو به انجام رساند، کار فراوان کرده است. و آن کس کار به نیکویی انجام دهد که خدمت به جامعه را بر منافع خویش مقدّم دارد. اغلب عملی که به ظاهر عاشقانه می‌نُماید، در واقع از انگیزه‌های دنیوی سرچشمه گرفته است؛ زیرا میل طبیعی، خودرأیی، امید پاداش و طلب منفعتِ خود، بندرت در ما بکلّی غایب است.

آن کس که انگیزه‌اش عشق حقیق و بی‌نقص باشد، هرگز منفعت‌طلب نیست و تنها مشتاق آن است که در جملگی امور رضایت پروردگار را تأمین کند. او به هیچ‌کس رشک نمی‌برد زیرا طالب لذت خویش نیست و به قصد ارضای خود نیز کاری انجام نمی‌دهد، بلکه

برتر از همهٔ چیزهای خوب، می‌خواهد که شایستهٔ آمرزش خداوندی شود. او جملگی خیرات را نه به انسانها بلکه به پروردگار منسوب می‌داند که همه چیز از او صادر می‌شود چنان‌که از سرچشمهٔ خود، و در اوست که جملگی قدّیسان از کمال و آرامش بهره‌مندند. وای، ای کاش بارقه‌ای از عشق حقیق در دل کسی بزند، تا به یقین بداند که همهٔ امور دنیوی پُر از پوچی است.

باب شانزدهم

در بیان مدارا با خطایای دیگران

آنچه را در خود یا در دیگران، قادر به اصلاحش نتوان شد، باید صبورانه تحمّل کرد تا وقتی که خداوند خلاف آن را مقدّر سازد. توجه داشته باش که این چه بسا برای آزمودن صبرمان، که بدون آن شایستگی‌هایمان را ارزش چندانی نیست، بهتر باشد. هرگاه چنین موانعی پیش رویت قرار گرفت، نزد خداوند دست به دعا بردار که تو را از پیش خود مددی رساند و فیضی عطا کند تا به حال خوش آنها را تاب آوری.[1]

اگر آن کس که چندبار هشدار داده شده، همچنان سرسختی می‌کند، با او جدل مکن و همهٔ کار را به خدا واگذار، باشد که اراده‌اش محقق شود و نامش متبرّک در جملگی بندگانش؛ زیرا او خوب می‌داند که چگونه از دل پلیدی، نیکی برون آورد.[2] بکوش تا صبوری پیشه کنی؛ با خطاها و معایب دیگران مدارا کن، زیرا در تو نیز بسیاری خطاها هست که دیگران باید آن را تاب آورند. اگر نمی‌توانی خویشتن را به آن قالب که آرزو داری، درآوری، این چه توقّع است که دیگران را کاملاً مورد پسند خود می‌خواهی؟ ما از دیگران توقع کمال داریم اما به اصلاح معایب خویش قیام نمی‌کنیم.

---

۱. متی، ۱۲:۶. || ۲. سفر تکوین، ۲۰:۱.

می‌خواهیم کـه دیگـران بسـختی تـوبیخ شـوند و حـال آنکـه بـه اصلاح‌شدن خویش بی‌رغبتیم. دوست داریم که آزادی دیگران را محدود کنیم اما نمی‌خواهیم که هیچ چیز از خودمان دریغ شود. دیگران را مقیّد به قوانین می‌خواهیم، اما خود از هر قیدی سرباز مـی‌زنیم. پس ایـن به قدر کفایت آشکار است که ما غالباً خود و همسایگانمان را بـه یک چشم نمی‌بینیم. اما اگر همگان به کمال رسیده بودند، آن‌گاه بایستی چه چیز را محض خاطر مسیح در دیگران تاب می‌آوردیم؟

اینک، خدا امور را بدین نحو مقرّر فرموده است تا بیاموزیم کـه در سنگینی بار دیگران شریک شویم.[۱] زیرا هـیچ‌کس فـارغ از خـطایا و هیچ‌کس فارغ از بار خویش نیست.[۲] احـدی مکـتفی بـه نـفس خـود نیست؛[۳] هیچ‌کس نمی‌تواند تنها به حکمت خویش تکیه کـند.[۴] از ایـن سبب ما را باید که یکدیگر را حامی باشیم؛[۵] تسلّی دهیم،[۶] مدد رسانیم، یاد دهیم و اندرز گوییم. دوران مشقّت، بهتر از هر چیز ارزش حـقیق انسان را آشکار می‌سازد؛ او را بی‌رمق نمی‌کند بلکه سرشت حقیقی‌اش را نشانش می‌دهد.

---

۱. غـلاطیان، ۲:۶. || ۲. هـمان، ۶:۵. || ۳. قـرنتیان دوم، ۵:۳. || ۴. امـثال، ۷:۳. || ۵. کولسیان، ۱۳:۳. || ۶. تسالونیکیان اول، ۲ ۵.

باب هفدهم

در بیان رهبانیت

اگر می‌خواهی در صلح و سازش با دیگران بـه سر بـری، بـاید یـاد بگیری که خویشتن را به طرق بسیار تحت انضباط آوری. آسان نیست که در یک جماعت رهبانی زندگی کنی و آنجا بی‌خطا بمانی[۱] و تا هـنگام مرگ بر ایمان خویش پایدار باشی.[۲] سعادتمند کـسی کـه تـا بـه آخـر شادمانه و نیک، این‌چنین زیسته باشد. اگر می‌خواهی ثابت‌قدم باشی و وقار و متانتت افزون گردد، همواره به خاطر بسپار که در زمین، مسافر و غریبی.[۳] اگر آرزو داری که در زمرهٔ جماعت راهبان درآیی، به اینکه سفیهت بدانند، محض خاطر مسیح رضایت ده.[۴]

جامهٔ رهبانی و آیین سرتراشی را فی‌نـفسه اهـمیت چـندانی نـیست. آنچه شخص را به یک راهب حقیق بـدل مـی‌سازد، دگـرگونیِ شـیوهٔ زیستن و به ضبط و مهار درآوردن تمام‌عیار امیال نفسانی است. آن کس که در این دنیا چیزی جز تنها خود پروردگار و رستگاری روح خویش را طلب می‌کند، بجز مشقّت و رنج چیزی نصیبش نخواهد شد.[۵] آن کس هم که نمی‌کوشد تا کمترین باشد[۶] و خدمتگزار همه،[۷] مدت مدیدی در آرامش نخواهد ماند.

---

۱. فیلیپیان، ۶:۳. || ۲. مکاشفه یوحنا، ۱۰:۲. || ۳. پطرس اول، ۱۱:۲. || ۴. قرنتیان اول، ۱۰:۴. || ۵. سفر یشوع بن سیراخ، ۱:۱۷ و ۱:۱۸. || ۶. لوقا، ۲۶-۲۲:۲۲. || ۷. پطرس اول، ۱۳:۲.

تو بهر خدمتگزاری به اینجا [یعنی به دیر] آمده‌ای، نه برای آنکه حکم برانی. به خاطر بسپار که برای تلاش و تحمّل فراخوانده شده‌ای، نه بهر آنکه اوقات خود به بطالت و پُرگویی سپری کنی، چرا که در این دنیا انسانها بسان طلا در کوره آزموده می‌شوند.[۱] کسی را یارای ماندن در اینجا [یعنی در دیر] نیست، مگر آنکه آماده باشد تا بهر عشق خداوند، خویشتن را از اعماق جان فروتن سازد.

۱. حکمت، ۶ ۳.

باب هجدهم

در بیان تأسی به پدران مقدّس

سرمشق روشن پدران مقدّس را پیش چشم داشته باش که دین و کمال حقیق در ایشان فروزان بود؛ در قیاس با آنان، آنچه ما می‌کنیم کم یا هیچ است. دریغا! زندگی ما را با زندگانی ایشان چگونه قیاس توان کرد! قدّیسان و دوستان مسیح، سرور ما را در گرسنگی و تشنگی، در سرما و برهنگی، در مشقّت و ملالت، در شب‌زنده‌داری و روزه‌داری، در عبادت و مراقبه و در میان شکنجه و توهینهای بی‌حدّوحصر، خدمت می‌کردند.[۱]

چه بی‌شمار و مداوم بود آن ابتلائات که حواریون، شهیدان، اعتراف‌پذیران، راهبه‌گان و همه رهروان دیگر طریق مسیح، تاب آوردند. همهٔ آنان در این جهان از جانهای خود بیزاری می‌جستند به این امید که تا حیات جاوید آن را نگاه دارند.[۲] حیات پدران مقدّس در این صحرا،[۳] چه صعب و ایثارگرانه بود! چه وسوسه‌های طویل و جانگدازی را تاب آوردند! چه بسیار هدف حملهٔ شیطان واقع می‌شدند! چه مدام و پرشور به درگاه خداوند دعا می‌کردند! روزه‌هایشان چه

۱. عبرانیان، ۳۸:۱۱ و قرنتیان اول، ۱۱:۴. || ۲. یوحنا، ۲۵:۱۲. || ۳. مراد صحرای مصر است که از اواسط قرن سوم میلادی راهبان و راهبه‌گان مسیحی در آن صومعه‌ها ساختند و به پدران صحرا موسوم شدند. ـــ م.

سختگیرانه بود! با چه گرمی و شور عظیمی قدم در طریق سلوک معنوی می‌نهادند! چه دلیرانه برای غلبه بر رذایل خویش، مجاهدت می‌کردند! در راه خداوند، نیّت خویش چه خالص و صاف کرده بودند!

همهٔ روز را کار و کوشش و سراسر شب را بی‌وقفه عبادت می‌کردند؛ حتی به‌وقت کار، هرگز در ضمیر خویش از عبادت بازنمی‌ایستادند. آنها را از همهٔ اوقاتشان سودی حاصل بود و هریک ساعت برای خدمت پروردگار، کوتاه می‌نمود. غالباً غرق در حلاوت عظیم مراقبه و حضور، حتی نیازهای جسمانی خویش را از یاد می‌بردند. از هر ثروت و مقام و افتخار، و از همهٔ دوستان و خویشاوندان خویش چشم پوشیدند. در این دنیا خواهان تملّک هیچ چیز نبودند. بندرت ضروریات زندگی را می‌ستاندند و تنها با بی‌رغبتی حاجات تن را برآورده می‌ساختند. بدین‌سان به‌رغم اینکه از متاع دنیوی دستشان تهی بود، از لطف و از همهٔ فضایل ثروتی هنگفت داشتند. به ظاهر مفلوک ولی در باطن سرزنده از لطف و تسلّای آسمانی بودند. غریب این دنیا اما رفیق و عزیز و انیس خدا بودند.[1] در چشم خویش ناچیز اما در چشم پروردگار، گرانقدر و محبوب بودند. راسخ و ثابت‌قدم در خضوع حقیق، حیات خود یکسره در اطاعت سپری می‌کردند و در طریق احسان و صبر گام می‌زدند.[2] بدین‌سان هر روز حظّ ایشان از روح‌القدس افزونتر گشت و از جانب خداوند فیضی بزرگ نصیبشان شد. ایشان اسوهٔ جملهٔ جماعت راهبان قرار گرفتند و با ترغیب آنهاست که می‌توانیم در تقدّس ترقّی یابیم، نه اینکه مردان بی‌شوق ما را در سرازیری کاهلی دراندازند.

شور و حرارت همهٔ راهبان به وقت شالوده افکندنِ فرقهٔ رهبانی‌شان، چه اندازه شدید بود! عبادتشان را چه اخلاص عظیمی بود

۱. سفر خروج، ۱۱ ۳۳. ‖ ۲. افسسیان، ۲:۵.

و فضیلت را چه شورمندانه طلب می‌کردند! چه سختگیرانه به رعایت نظام قواعد و مقررات فرقه همّت می‌گماردند! در آن ایّام، احترام و اطاعت رهنمودهای مقتدایان را چه اندازه رونق بود! سرمشق ایشان همچنان شهادت می‌دهد که بحق مردانی پرهیزگار و والا بودند که دلیرانه می‌جنگیدند و دنیا را لگدمال می‌کردند. اما در این روزگار، آن کس را که نقض قوانین نکند و صبورانه تن به اطاعت در دهد، بس ممتاز می‌دانند!

دریغا از بی‌مبالاتی و بی‌اعتنایی این روزگار! کاهلی و کم‌شوقی، حیاتمان را به ملالت می‌آلاید و شور آغازینمان زود برباد می‌شود! حال که موهبت مشاهدهٔ این همه اسوه‌های حیات پارسایانه، از آن تو شده است، بادا که اشتیاق به برخورداری از لطف فزونتر، در تو نهفته نماند.

باب نوزدهم

در بیان ریاضات یک راهب نیک

زندگانی یک راهب نیک باید که از جملگی فضایل منوّر گردد، تا در اندرون خویش چنان باشد که بیرون در چشم خلایق. در واقع، شایسته است که نیکی‌های درون از آنچه بیرون جلوه می‌کند، بسی فزونتر باشد، زیرا پروردگار خود همهٔ دلها را می‌کاود. او را باید برتر از همه چیز حرمت گذاریم و بسان فرشتگان، در حضورش حیاتی طیّبه پیشه کنیم. هر روز باید عزم خود نو کنیم و خود را به شور و نشاط برانگیزیم، چنان‌که گویی نخستین روز گرویدنِ ماست، و بگوییم

خدایا، خداوندا، مرا در نیت خیر و خدمت مقدّسم به تو، مدد رسان: تفضّلی فرما تا این روز را چنان‌که باید و شاید بیاغازم، چرا که تاکنون هیچ توفیق نداشته‌ام.

به قدر همّتمان در طریق معنویت پیش می‌رویم، و اگر آرزومند پیشرفت بسیار هستیم، ما را همّتی حقیق بایسته است. زیرا اگر کسی که عزمی جزم دارد، غالباً با شکست مواجه می‌شود، آن را که بندرت عزمش استوار است، چگونه چیزی فراچنگ آید؟ ما به طرق گوناگون در تحقق اغراضمان ناکام می‌مانیم و اندک قصوری که در انجام ریاضتهایمان اُفتد، اغلب برای روح ما زیانی دربردارد. عزم نیکمردان، بیشتر بر لطف خداوند متّکی است تا بر حکمت خودشان، و آنها در

جملگی کارهای خویش یکسره به او توکّل می‌کنند. نه هر آنچه انسان خواهد، بلکه هرچه خدا خواهد همان شود،[۱] و سرنوشت انسان در اختیار خودش نیست.[۲]

هرگاه از آن ریاضتها که بر ذمّه داریم، برخی را به قصد احسان یا دستگیری برادری فروگذاریم، می‌توانیم بعداً قضایش را به جای آوریم. اما اگر از سر تساهل و کاهلی و بی‌توجهی در آنها قصور کنیم، این بحق مستوجب سرزنش است و روحمان را صدمه خواهد زد. هر قدر هم که تلاش کنیم، باز در بسیاری امور بس بسادگی شکست می‌خوریم. با این حال، باید خاصه در برابر خطاهایی که بیش از همه مانع سیر و سلوک ماست، همواره عزمی جزم داشته باشیم. باید حیات درونی و بیرونی خویش را بدقت وارسی کنیم و سامان بخشیم، زیرا برای ترقّی ما، هر دو اهمیت دارند.

هرچند ما همیشه به حفظ خلوت با خود قادر نیستیم، با این حال باید هر از چندگاهی، دست‌کم روزی یک‌بار، صبح یا شب، با خود خلوت کنیم. بامدادان نیّت خود بپروران و شامگاه رفتار خویش را وارسی کن، [یعنی] آنچه در طول روز کرده‌ای، گفته‌ای و اندیشیده‌ای، زیرا با هریک از اینها چه بسا هم خدا و هم همنوعت را اغلب رنجانده باشی. خود را مردانه علیه شرارت شیطان مسلح کن.[۳] بر اشتهای خود مهار زن تا در مهار همهٔ تمنّاهای تن آسانتر توفیق یابی. هرگز کاملاً بی‌مشغله سر نکن، بلکه در حال خواندن یا نوشتن، عبادت یا مراقبه باش و یا در جهت مصلحت عموم به کاری مشغول شو. اما ریاضتهای بدنی را با قدری حزم و احتیاط برعهده گیر، زیرا در انجام آنها همگان به یکسان مجبور نیستند. آن ریاضاتی که واجب نیستند، نباید در ملأعام انجام پذیرند؛ زیرا آنچه فقط به شخص تعلّق دارد، در خلوت بهتر انجام می‌شود.

---

۱. امثال، ۱۴:۹. || ۲. ارمیا، ۱۰:۲۳. || ۳. افسسان، ۶.۱۱.

مراقب باش که مبادا با ترجیح عبادات خاصّ خود بر آداب شرعی عام، از این آداب غافل شوی. بلکه هرگاه به کمال و درستی هر آنچه را که بر تو واجب است، به جای آوری، آن‌گاه اگر تو را فرصتی باقی مانده بود، آن را در عبادات خویش صرف کن. ریاضات به یکسان مقدور همگان نیستند، یکی مناسب حال این شخص است و آن دیگری فراخور حال شخصی دیگر. ایّام گوناگون نیز عبادات فراخور خود را دارند؛ برخی عبادات، مناسب اعیادند و بعضی دیگر مناسب روزهای معمولی. بعضی را در حال ابتلا به وسوسه‌ها سودمند می‌یابیم و برخی را به وقت سکوت و آرامش. عنایت به بعضی چیزها را به هنگام اندوه، خوش داریم و بعضی دیگر را به وقت سرشاری از سرور الهی.

در اعیاد بزرگ باید ریاضتهای نیکو را جانی تازه دمیده شود و در تلاوت ادعیهٔ قدّیسان، با شور و حرارتی بیش از همیشه استغاثه کرد. از یک عید تا عید دیگر، باید عزم خود را جزم کنیم تا چنان زندگی کنیم که گویی زمان ترک این دنیا فرارسیده و باید روانهٔ جشن آسمانی شد. بدین‌سان در خلال ایام مقدّس باید خود را با مبالات آماده سازیم، حیاتی پارسایانه‌تر از همیشه سپری کنیم و نسبت به رعایت آداب شرعی سختگیرتر باشیم، چنان‌که گویی عن‌قریب پاداش تلاشهای خویش را از جانب خود خداوند می‌ستانیم.

حال اگر این پاداش به تأخیر افتد، بگذار چنین در نظر آوریم که هنوز آماده یا سزاوار آن شکوه چشمگیری که در موعد مقرّر، در ما ظاهر خواهد شد،[1] نیستیم؛ و بگذار بکوشیم تا خود را برای وقت عزیمت از این دنیا، آماده‌تر سازیم. به قول لوقای انجیل‌نویس خوشا به حال آن بنده‌ای که وقتی خدا در رسد، او را مهیّا یابد. شما را بحق می‌گویم که خداوند همهٔ دارایی خود را به او خواهد سپرد.[2]

۱. رومیان، ۸:۱۸. || ۲. لوقا، ۴۴ـ۴۳:۱۲.

باب بیستم

در بیان دلبستگی به خلوت و خاموشی

وقتی مناسب برای خلوت با خود بیاب و مدام مهر عاشقانهٔ پروردگار را در نظر آور. از سر کنجکاوی یا برای گذران وقت، سر در کتاب مکن، بلکه آن چیزهایی را بخوان که دل تو را به پارسایی میل دهد. اگر از سخن زاید و دیدارهای بیهوده و گوش سپردن به شایعات و بدگوییها، بپرهیزی، برای تأمل در امور قدسی فرصت مناسب به‌قدر کفایت در اختیار خواهی داشت. قدّیسان بزرگ هرگاه مقدورشان بود از همنشینی با مردم پرهیز می‌کردند[1] و خوشتر داشتند که خدا را در خلوت خدمت کنند.

روزی حکیمی گفت: «هر وقت که در جمع بوده‌ام، ناقصتر به خانه بازگشته‌ام.»[2] ما نیز هرگاه مدتی طولانی را به گفت و شنود سپری می‌کنیم، غالباً همین تجربه را داریم. یکسره خاموش ماندن، آسانتر است از اینکه بیش از آنچه باید سخن نگوییم. خاموشی گزیدن در خانه، سهلتر است از اینکه در ملأعام آن‌گونه که شایسته است مراقب خود باشیم. از این روی، هر آن کس که عزم خویش را بر حیات باطنی و معنوی جزم کرده است، باید همگام با عیسی، از جمع کناره گیرد.[3] هیچ‌کس را یارای آن نیست که بدون در خطر افکندنِ روح خویش، در

۱. عبرانیان، ۳۸:۱۱. || ۲. Seneca, *Epist.* VII. || ۳. مرقس، ۳۱:۶.

منظر و مرآی مردم زندگی به سر برد، مگر آن کس که بخواهد گمنام بماند. هیچ‌کس نمی‌تواند سخن با امنیت‌خاطر گوید مگر آن کس که با رضایت خاموشی گزیند. هیچ‌کس نمی‌تواند با امنیت‌خاطر فرماندهی کند مگر آن کس که فرمانبرداری را نیک فرا گرفته باشد. کسی را یارای آن نیست که با خیال امن شادی کند مگر اینکه وجدانی پاک را شاهد خویش داشته باشد.

اطمینان‌خاطر اولیای خدا بر خشیت پروردگار ابتنا داشت، و نیز تلألؤ فضایل و نعمات عظیم در ایشان، چیزی از مبالات و خضوعشان نمی‌کاست. اما اطمینان‌خاطر شریران از نخوت و گستاخی‌شان سرچشمه می‌گیرد و به خودفریبی می‌انجامد. هرگز خود را وعدهٔ امنیت در این دنیا مده، حتی اگر راهبی نیک یا زاهدی متعبّد در نظر آیی.

آنان‌که در میان مردم بیشترین ارج و قرب را دارند، بیشتر در معرض خطر عظیم‌اند، زیرا غالباً بیش از حد در خود اطمینان می‌یابند. از این سبب، بسیاری را سودمندتر باشد که به تمامی از وسوسه‌ها خلاصی نیابند و مدام بر ایشان حمله رود تا مبادا در غرور خویش بیش از حد امنیت‌خاطر یابند و به وجد آیند، یا اینکه فی‌الفور به دامان تسلّاهای دنیوی پناه آورند. اگر انسان هرگز لذّات ناماندگار را طلب نمی‌کرد و دل به امور دنیوی مشغول نمی‌داشت، وجدانش چه اندازه پاک می‌ماند! کاش انسان می‌توانست همهٔ دلواپسی‌های بیهوده را به دور اندازد و تنها به امور الوهی و عبرت‌انگیز بیندیشد، در آن صورت چه صلح و آرامش عظیمی نصیبش می‌شد!

هیچ‌کس شایستهٔ آرامش ملکوتی نیست، مگر آنان‌که با جدیّت به ندامت مقدّس اشتغال ورزیده باشند. اگر توبهٔ خالصانه را مشتاق، به سرای خویش داخل شو و در به روی هیاهوی دنیا فروبند، چنان‌که مکتوب است، در حجرهٔ خود با دل خویش به گفتگو بنشین و آرام گیر.[1]

۱. مزامیر، ۴ ۴ و اشعیا، ۲۰ ۲۶.

درون حجره چیزهایی بر تو مکشوف خواهد شد که در بیرون اغلب آنها را از کف می‌دهی. آن سرا که مدام در آن ساکن شوند، به سُروری بدل گردد، اما اگر بی‌مراقبت افتد، از آن ملالتِ روح زاید. اگر در بدو حیات رهبانی خویش، در آن خانه کرده باشی و خوب نگاهش داشته باشی، بعدها رفیق شفیق و تسلّایی مطبوع خواهد شد.

در سکوت و آرامش است که جان عابد اعتلا می‌پذیرد و اسرار نهان کتب مقدّس را فرا می‌گیرد.[1] در آن مقام است که شبانگاه با سیلاب اشک پاک و طاهر می‌تواند شد.[2] زیرا از بلوا و هنگامه دنیا هرچه دورتر شود، به خالق خویش قرب بیشتر حاصل می‌کند. زیرا خداوند و فرشتگان مقدّسش به نزدیک کسی آیند که از دوستان و آشنایان خویش کناره بگیرد.

او را بهتر آن باشد که در گمنامی به سر برد و رستگاری روح خویش بجوید تا آنکه حتی به قصد اعجاز، از آن غافل شود. از این روی برای یک راهب ستوده است که تنها بندرت از خانه بیرون شود، از نگاه خلایق بپرهیزد و به دیدار ایشان مشتاق نباشد.

از چه روی در تمنّای دیدار آن چیزی هستی که تملّکش بر تو حرام است؟ خود جهان و جملگی شهوات آن درمی‌گذرد.[3] شهوات حواس، تو را به هرزه‌گردی بیرون از خانه فرامی‌خوانند، اما آن‌گاه که وقتشان به سر آید، تو بجز ضمیری گرانبار و دلی پریشان، چه بازخواهی آورد؟ گشت و گذار سرخوشانه را غالباً بازگشتی اندوهبار است و شب شادمانی را بامداد حُزن و اسف. زیرا همهٔ لذّات تن، نخست سرمست می‌کنند اما سرانجامِ کار، می‌گزند و به تباهی می‌کشانند.[4]

همه جا آسمان همین رنگ است.[5] به آسمان بنگر، به زمین و جملگی

۱. سفر یشوع بن سیراخ، ۳ـ۱:۳۹. || ۲. مزامیر، ۶.۶. || ۳. یوحنای اول، ۲:۱۷. || ۴. امثال، ۳۲ و ۲۳:۳۱. || ۵. کتاب جامعه، ۱.۱۰.

عناصر، زیرا همه چیز از آنها فراهم آمده است. آیا جایی زیر گنبد آسمان، چیزی می‌یابی که مدتی طویل دوام آورد؟ چه بسا طالب خشنودی تمام‌عیار باشی؛ اما این هرگز نصیبت نخواهد شد. اگر همهٔ آن چیزها که اکنون هستی دارند، در برابر دیدگان تو گسترانیده می‌شدند، این بجز رؤیایی بی‌فایده، چه می‌بود؟[۱] آن بالا را بنگر که مقام رفیع پروردگار است،[۲] و برای گناه و غفلت خویش آمرزش بطلب. امور بی‌مغز را به تهی‌مغزان واگذار و به آن چیزها که خداوند تو را بدان امر می‌کند، متوجّه باش. در را به روی خویش فروبسته دار[۳] و به ملاقات عیسای محبوب بشتاب. در حجرهٔ خود با او درنگ کن، زیرا چنین آرامش عظیمی را در هیچ مقام دیگری نمی‌توانی یافت. اگر هرگز از سرا برون نشده و به سخنان بیهوده گوش نسپرده بودی، آرامشی از این بهتر و کاملتر نصیبت می‌شد. اما اگر شنیدن اخبار عالم را دوست می‌داری، آن‌گاه دلت همواره از اضطراب در رنج خواهد بود.

۱. همان، ۱۱:۲. || ۲. مزامیر، ۱:۱۲۱. || ۳. متی، ۶:۶.

باب بیست و یکم

در بیان توبهٔ دل

اگر می‌خواهی پارسایی‌ات افزون شود، باید زندگی را به خداترسی سپری کنی.[۱] در پی آزادی بیش از حد مباش، بلکه همه حواس خود را تحت انضباط آور و به کارهای سفیهانه مشغول مشو. در عوض خود را به توبهٔ دل تسلیم کن تا پارسایی حقیق را فراچنگ آوری. توبه امور نیکوی بسیاری را بر ما کشف می‌کند که با خوشگذرانی سریعاً بدانها نابینا می‌شویم. عجیب است که کسی هرگز بتواند از این حیات فعلی به کمالْ خرسند باشد، اگر در مهجوریت خویش و خطرهای بسیاری که احاطه‌اش کرده، نظاره و تأمّل کند.

سبکسری و غفلت از خطاهایمان، ما را نسبت به رنجهای واقعی روح، بی‌اعتنا می‌سازد و ما غالباً وقتی که باید بحق زاری کنیم، خنده‌ای بی‌معنا سر می‌دهیم. آزادی واقعی و سرور حقیق یافت نمی‌شود مگر در ترس از پروردگار با وجدانی آسوده. خوشبخت آن کسی که می‌تواند هر تشتّت خیال مزاحمی را از سر راه بردارد و توبه را چونان یگانه قصد خویش آویزهٔ خاطر کند. نیکبخت آن کسی که از هر آنچه وجدانش را می‌آلاید یا گرانبار می‌سازد، چشم می‌پوشد. مردانه نبرد کن، زیرا عادتی بر عادت دیگر غالب می‌آید. اگر به رضایت، دیگران را

۱. امثال، ۷:۱ و ۲۳-۱۹.

به حال خود واگذاری، ایشان [نیز] با خشنودی تو را به حال خود رها خواهند کرد تا آزادانه قصد خویش محقّق سازی.

دل با امور دیگران مشغول مدار و پروای تدبیرهای بالادستان خود را در دل میروران. همه وقت مراقب خود باش و پیش از اصلاح دوستانت، به اصلاح کار خویش قیام کن. اگر تو را از تأیید خلایق نصیبی نیست، اندوهگین مباش، بلکه غم آن خور که حیات تو چندان که شایسته بندهٔ خدا و راهب عابد است، به نیکی و مبالات سپری نمی‌شود. غالباً بهتر و امن‌تر آن باشد که در این دنیا از آسایش فراوان، خاصه آسایش تن، چندان بهره‌مند نباشیم. با این‌همه، اگر از تسلّای پروردگار بندرت بهره می‌بریم یا این تسلّی هرگز نصیب ما نمی‌شود، تقصیر بر گردن خود ماست: زیرا نه طالب توبه قلبی‌ایم و نه به تمامی از همه تسلّاهای بیهوده و بیرون از خود، چشم می‌پوشیم.

خود را برای تسلّای پروردگار ناشایسته بدان و سزاوار رنج بسیار. هرگاه انسانی به تمامی تائب شود، دنیا در نظرش تلخ و جانسوز جلوه می‌کند. مرد نیک همواره دلیلی برای اندوه و اشک می‌یابد؛ زیرا خواه به خود بنگرد، خواه به همسایگانش، می‌داند که در این دنیا هیچ‌کس بی‌مشقّت نمی‌زید. و هرچه دقیقتر خود را می‌آزماید، دلیل افزونتری برای حزن می‌یابد. گناهان و رذایل ما دلیل رنج و توبه قلبی‌ای است که بحق باید حاصل شود؛ زیرا چنان پُر قدرت بر ما سلطه دارند که بندرت قادر به تأمل در امور آسمانی هستیم.

اگر بیشتر پروای مرگی مقدّس را در سر داشتی تا پروای حیاتی طولانی، قطعاً به زیستنی نیکوتر مشتاق بودی. و اگر می‌توانستی در خاطر خویش در مصائب دوزخ و برزخ[1] غور کنی، رنج و سختی [دنیا] را به آسانی تاب می‌آوردی و از هیچ نوع مشقّتی گریزت نبود. اما حال

۱. متی، ۲۵:۴۱.

که چنین اندیشه‌هایی بر دل اثر نمی‌کند، سرد و بی‌اعتنا مانده و بر سرخوشیهای گذشته آویخته‌ایم.

اغلب از فقدان حیات معنوی است که تن مفلوکمان چنان آسان مجال طغیان می‌یابد. پس خاضعانه از پروردگارمان بخواه که تو را حالِ توبه عطا کند و همصدا با پیامبر خدا بگو، ای خداوندگار، مرا با نانی که از اشک است، غذا ده و سرشک فراوان که نوش کنم.[1]

۱. مزامیر، ۸۰:۵.

باب بیست و دوم

در بیان فلاکت آدمی

هر کجا که بروی و به هر جا که رو کنی، سعادت را نخواهی جست مگر آنکه به خداوند پناه آوری. از چه سبب هرگاه امور بر وفق مراد نباشد و امیدت جریان نیابد، چنان پریشان می‌شوی؟ آیا کسی هست که از همهٔ چیزها، چنان‌که می‌خواهد بهره‌مند باشد؟ نه تو، نه من و نه هیچ‌کس دیگر بر کرهٔ زمین. در این دنیا هیچ‌کس نیست که به مشقّت و تشویش دچار نیاید. پادشاه یا پاپ توفیر نمی‌کند. حال نیکترین بخت از آن کیست؟ به یقین، کسی را سِزد که بتواند محض خاطر عشق به پروردگار رنج کشد.

بسیاری مردم سست‌عنصر و سفیه[1] می‌گویند، «ببین که فلانی چه زندگانی خوبی دارد! او را بس ثروت و عظمت و قدرت و شهرت است.» حالیا، نگاهت را آن بالا به جانب ثروتهای ملکوت معطوف کن تا دریابی که همهٔ ثروتهای دنیا به پشیزی نمی‌ارزد. جملگی‌شان ناپایدار و حتی طاقت‌فرسایند، زیرا هرگز نمی‌توان بدون وحشت و اضطراب از آنها برخوردار شد. سعادت انسان در وفور متاع دنیا نیست،[2] زیرا بهره‌ای مختصر او را بسنده است. انسان هرچه بیشتر طالب معنویت باشد، حیات دنیا بر او تلختر می‌گردد، زیرا معایب و مفاسد سرشت

۱. لوقا، ۱۹:۱۲. || ۲. امثال، ۱:۱۹.

انسانی را روشن‌تر می‌بیند و بازمی‌شناسد. چرا که خوردن و نوشیدن، خسبیدن و برخاستن، فراغت و زحمت، و تبعیت از همهٔ اقتضائات عالم طبع، مصیبت و محنتی عظیم بر انسان پرهیزگار است که بیشتر رهایی از بند و خلاصی از همهٔ گناهان را می‌طلبد.[1]

در این دنیا، حاجات تن مانعی بزرگ بر سر راه حیات باطن است. از این روی، پیامبر خدا خالصانه دعا می‌کند که از آنها رهایی یابد و می‌گوید، خدایا مرا از حاجات [تن]ام خلاصی ده![2] بدا به حال آنان که از تصدیق فلاکت خویش سرباز می‌زنند، و دو چندان اسف بر حال آنان که این حیات تیره و تباه را دوست می‌دارند![3] زیرا برخی چنان سخت بر آن آویخته‌اند که هرچند با مشقّت و تکدّی نیز به دشواری حاجات اولیهٔ خود را برآورده می‌سازند، همچنان اگر میسّر بود، حیات ابدی دنیا را خواستار می‌شدند و این در حالی است که به ملکوت پروردگار اعتنایی نمی‌کنند.

چه مجنون و سست‌ایمان‌اند این کسان که در اعماق امور دنیوی چنان فرو شده‌اند که جز به مادیّات نمی‌اندیشند.[4] این بیچارگان ناشاد، عاقبت به رنج خواهند دانست که آنچه دوست می‌داشته‌اند، چه مایه زشت و بی‌ارزش بوده است. اما قدّیسان خداوند و همهٔ یاران فداکار مسیح، به لذّات تن و بهروزی این دنیا وقعی ننهادند زیرا همهٔ امید و قصدشان به سوی امور نیکویی معطوف بود که ابدی‌اند.[5] با همهٔ اشتیاق خود تا اوج امور جاوید و ناپیدا پر گشودند چنان‌که دوستی امور پیدا نتوانست ایشان را به زیر کشد. ای برادر، از ترقّی در حیات معنوی نومید مشو؛[6] تو را هنوز زمان و مجال باقی‌ست.

از چه سبب تصمیم نیکویت را به تأخیر می‌افکنی؟ هم‌اینک برخیز و

۱. رومیان، ۷:۲۴ و ۲ قرنتیان، ۵:۲. || ۲. مزامیر، ۲۵:۱۶. || ۳. رومیان، ۸:۲۱. || ۴. همان، ۸:۵. || ۵. پطرس اول، ۱:۴. || ۶. عبرانیان، ۱۰:۳۵.

۸۴ بیاغاز، و بگو، اینک هنگام قیام و کار؛ اینک هنگام مجاهده؛ اینک هنگام تهذیب نفس.[۱] آن‌گاه که اوضاع رو به وخامت می‌گذارد و تو در مشقّت می‌افتی، همان وقتْ وقتِ کسب شایستگی است. پیش از آنکه به وادی امن درآیی، باید از میان آب و آتش بگذری.[۲] هرگز بر رذایل خویش غالب نخواهی شد مگر آنکه خود را بسختی تحت انضباط آوری. زیرا تا آن هنگام که جامهٔ این تن لغزش‌پذیر بر قامت ماست، نه از گناه عاری توانیم شد و نه بی‌خستگی و رنج به سر توانیم بُرد. می‌توانستیم شادمانه از همهٔ مشقات خلاصی یابیم اما چون با گناه [اوّلیه] معصومیت خود به زوال دادیم، سعادت حقیق را نیز باخته‌ایم. حال باید که صبور باشیم[۳] و لطف خداوند را به انتظار بنشینیم تا وقتی که این شرارت درگذرد و حیات، مرگ را در کام خود فروبرد.[۴]

چه بسیار است سستی انسان که مدام روی به جانب پلیدی دارد![۵] امروز به گناهان خویش اعتراف می‌کنی، و فردا از نو به همان گناهانی تن درمی‌دهی که معترفشان شده‌ای! اینک قصد آن می‌کنی که خود را از آنها برکنار داری اما به ساعتی چنان می‌کنی که گویی هرگز چنان قصدی در سر نداشته‌ای! پس با به یاد آوردنِ ضعف و بی‌ثباتی‌مان، شایسته است که خود را خاضع گردانیم و هرگز به خود خوشبین نباشیم. زیرا آنچه را به لطف خدا و تلاش خویش، با دشواری فراچنگ آورده بودیم، با بی‌مبالاتی می‌توانیم آسان از کف بدهیم.

سرانجام کار ما چه خواهد بود اگر شور و غیرتمان چنین زود به سردی گراید؟ چه بخت نامسعودی از آنِ ماست اگر چونان کسانی که به بندرگاه امن و آرام رسیده‌اند، پارو وانهیم،[۶] وقتی که به واقع

۸۵ در حیات ما هیچ نشانی از پارسایی آشکار نیست. به صلاح ماست که یک بار دیگر بسان نوراهیان نیک، درباب شیوه‌های حیات طیّبه، تعلیم گیریم. آن هنگام به بهبود آتی و ترقّی معنوی افزون‌ترمان، امیدی خواهد بود.

۱. قرنتیان دوم، ۲:۶. || ۲. مزامیر، ۱۲:۶۶. || ۳. عبرانیان، ۳۶:۱۰. || ۴. قرنتیان دوم، ۴:۵. || ۵. سفر تکوین، ۵:۶. || ۶. تسالونیکیان، ۳.۵.

باب بیست و سوم

تأملی در باب مرگ

پایان حیات تو بس زود فرا خواهد رسید: از این روی در حال روح خویش نظر کن. امروز انسانی هست؛ فردا از دست می‌شود.[۱] و هرگاه از دیده رود، از دل رود. وای از کدورت و شقاوت دل آن کس که تنها به حال می‌اندیشد و زاد فردا را مهیّا نمی‌کند! هر فعل و اندیشهٔ خود را باید چنان سامان بخشی که گویی هم امروز مرگت درمی‌رسد. اگر وجدانی پاک می‌داشتی، تو را از مرگ بیمی به دل نبود[۲] با این حال، دوری از گناه بهتر از گریز از مرگ است. اگر امروز مهیّای مرگ نیستی، آیا فردا که رسد، آمادگی تو فزون باشد؟[۳] [آمدنِ] فردا را یقینی نیست؛ و تو چگونه می‌توانی به فردا مطمئن باشی؟

عمر طویل را چه حاصل اگر چندان به اصلاح خویش قیام نکنیم؟ دریغا که عمر طولانی بیشتر بر گناهان ما می‌افزاید تا بر پرهیزگاری‌مان!

ای کاش فقط یک روز را واقعاً به نیکی سپری می‌کردیم! بسا کسان سالهایی را که در پیِ گرویدنشان آمده است، می‌شمرند و باز می‌شمرند اما حیات ایشان نشانی از ترقّی ندارد. اگر مرگ هولناک است، چه بسا حیات طولانی را خطری افزونتر باشد. خوشا به حال کسی که ساعت مرگ خویش را همواره در خاطر دارد و هر روز خود را برای مُردن

۱. کتاب اول مکابیان، ۶۲:۲. || ۲. حکمت، ۴.۱۶.۲. || ۳. متی، ۴۴:۲۴.

مهیّا می‌سازد. اگر تا به حال مرگ کسی را دیده‌ای، به خاطر بسپار که تو را نیز از این سفر گریزی نیست.[۱]

هر بامداد به یادت آید که شاید تا شب زنده نباشی؛ و شب که رسید، زَهره مکن که به خود وعدهٔ روز دیگر دهی. همه وقت آماده باش[۲] و چنان زندگی کن که مرگ هرگز تو را نامهیّا نیابد. بسیاری را مرگ به ناگهان و نامنتظره درمی‌رسد؛ زیرا در آن ساعتی که بدان آگاه نیستیم، پسر انسان فراخواهد رسید.[۳] آن‌گاه که زنگ واپسین ساعت تو به صدا درآید، بر حیات گذشتهٔ خویش دیگرگون نظر خواهی کرد و از آن‌همه بی‌مبالاتی و غفلت، در اندوهی ژرف خواهی شد.

نیکبخت و حکیم آن کس که می‌کوشد تا طیِّ حیاتش آن‌گونه باشد که آرزو دارد به هنگام مرگ او را بیابند. زیرا این چیزهاست که ما را رجای واثق به مرگی سعادتمندانه عطا می‌کند: تحقیر کامل دنیا؛ اشتیاق پُرشور به بالیدن در پارسایی؛ عشق به انضباط؛ توبه‌ورزی؛ طاعت بی‌درنگ؛ ایثار و تحمل هر ابتلا، محض خاطر عشق به مسیح. به هنگام بهرمندی از تندرستی، می‌توانی بسیاری کار نیک انجام دهی؛ اما وقتی مرض از راه رسد، کار چندانی نمی‌توان کرد. تعداد کمی با بیاری، بهتر می‌شوند، و آنان‌که فراوان به زیارت می‌روند، بندرت از این طریق به تحصیل پارسایی نایل می‌آیند.

بر دوستان و همسایگانت تکیه مکن و رستگاری روح خود را به آینده موکول مدار، زیرا مردم زودتر از آنچه گمان داری، فراموشت می‌کنند. بهتر آن باشد که در عوض اتکا به یاری دیگران، به موقع توشه‌ای فراهم آوری و در همین زندگی کسب لیاقت کنی. حال اگر تو دلنگران روح خویش نباشی، در آینده، چه کسی پروای تو خواهد داشت؟ زمان حال، بس گرانبهاست؛ وقت مقبول هم‌اینک، و امروز روز

۱. عبرانیان، ۲۷-۹. || ۲. لوقا، ۳۶:۲۱. || ۳. متی، ۴۴.۲۴.

رستگاری است.[۱] حال که تحصیل حیات جاوید اخروی مقدور توست، اندوهبار است که وقت خویش را نیکوتر به کار نمی‌بندی. زمانی خواهد رسید که تو برای اصلاح [خود] در تمنای یک روز یا یک ساعت می‌سوزی؛ و چه کسی می‌داند که آیا آن [فرصت] به تو عطا خواهد شد یا نه؟

ای عزیز، اگر در تقوی و توجه به مرگ، زندگی به سر می‌بُردی، از چه خطرها و دهشتها می‌توانستی رهید. اکنون خود را به چنین حیاتی وقف کن تا در ساعت مرگ، شاد و بی‌پروا باشی. اکنون یاد بگیر که از دنیا بمیری تا با مسیح حیات از سرگیری.[۲] اکنون یاد بگیر که از همهٔ امور دنیوی بیزاری جویی تا آزادانه به سوی مسیح بشتابی. اکنون با توبه، تن خود را ریاضت ده، تا رجای واثق به رستگاری نصیب تو شود.

ای مرد نادان، چگونه خود را وعده عمر طولانی می‌دهی، درحالی‌که از یک روز نیز اطمینان نداری؟[۳] چه بسیار کسانی که خویشتن را این‌چنین می‌فریفتند و به ناگهان از این عالم ربوده شدند! اغلب شنیده‌ای که چطور مردی با شمشیر هلاک شد؛ دیگری غرق شد؛ چطور کس دیگری از بلندایی به زیر افتاد و گردنش شکست؛ دیگری چطور بر سر میز غذا جان داد؛ و چگونه کسی در وقت بازی، به پایان عمر خود رسید. یکی در آتش، یکی با شمشیر، یکی با مرض و دیگری به دست دزدان نابود می‌گردد. مرگ عاقبت همهٔ انسانهاست[۴] و عمر آدم چون سایه‌ای به ناگهان درمی‌گذرد.[۵]

آن‌گاه که بمیری، چه کسی تو را به یاد خواهد آورد؟ چه کسی از برایت دعا خواهد کرد؟ ای عزیز، هم‌اینک دست به کار شو؛ هر آنچه می‌توانی بکن؛ زیرا تو نه به ساعت مرگ خویش آگاهی و نه به وضع و

۱. قرنتیان دوم، ۶:۲. || ۲. رومیان، ۸:۶. || ۳. لوقا، ۱۲:۲۰. || ۴. کتاب جامعه، ۷:۲. || ۵. مزامیر، ۳۹:۷.

حال پس از مرگ خود. تا تو را مجالی هست، ثروتهای حیات جاوید را گرد آور.[۱] تنها به رستگاری خویش بیندیش و فقط به آن چیزها دل مشغول دار که از آنِ خداست. با ارادت به قدّیسان خداوند و اقتدا به ایشان، هم‌اکنون دوستانی بیاب، تا آن هنگام که این عمر به سر آید، آنان تو را در منزل جاودانت خوشامد گویند.[۲]

بر زمین غریب و مسافری بمان[۳] که هیچ پروای امور این دنیا را در سر ندارد. دل خویش را آزاد و برشده به سوی پروردگار نگاه دار، زیرا اینجا شهر جاودانهٔ تو نیست.[۴] هر روز دعاها و آرزوهایت را متوجّه بهشت کن تا به وقت مرگ، روح تو شایستهٔ آن باشد که شادمانه به حضور پروردگار تشرّف یابد.

۱. لوقا، ۱۲:۳۳ و غلاطیان، ۸:۶. || ۲. لوقا، ۱۶:۹. || ۳. پطرس اول، ۲:۱۱. || ۴. عبرانیان، ۱۳:۱۴.

باب بیست و چهارم

در بیان داوری، و عقوبت گناهکاران

همواره فرجام کار خویش را در یاد داشته باش که چگونه در پیشگاه آن قاضی عادل[1] خواهی ایستاد، همو که چیزی از نظرش پنهان نمی‌ماند، از تطمیع و توجیه اثر نمی‌پذیرد و به عدالت حکم می‌کند.[2] ای گناهکار مفلوک و ابله که خشم یک انسان لرزه بر اندامت می‌آورد، خدای را چگونه جواب خواهی گفت،[3] که به همهٔ پلیدی تو آگاه است؟ چرا خویشتن را برای روز داوری مهیّا نمی‌سازی؟ آن روز هیچ وکیلی نمی‌تواند به دفاع از تو یا توجیه گناهانت قیام کند، بلکه هرکس باید بسختی پاسخگوی اعمال خویش باشد. تا بدان هنگام که در قید حیاتی، تلاشت سودی دارد و اشکهایت مقبول می‌افتد زیرا رنج هم روح را طاهر می‌گرداند و هم [تو را] با خداوند آشتی می‌دهد.

انسان بُردبار، به تزکیه‌ای عظیم و شفابخش تن می‌سپارد؛ او درحالی‌که از آزار و آسیبهایی رنج می‌برد، بیشتر از برای خباثت دیگران [که آزار و آسیبش رسانده‌اند] غم می‌خورد تا بهر ظلمهایی که بر خودش رفته است. با رضایت از برای دشمنان خود دست به دعا برمی‌دارد و از صمیم دل آزارهایشان را می‌بخشاید؛ او برای طلب بخشایش از دیگران تردیدی به دل راه نمی‌دهد؛ به شفقت آسانتر

۱. عبرانیان، ۳۱:۱۰. || ۲. اشعیا، ۲:۱۱. || ۳. ایوب، ۱۴:۳۱.

برانگیخته می‌شود تا به غضب؛ بر خویشتن به قاطعیت حکم می‌راند و می‌کوشد تا در همهٔ امور، تن را به اطاعت از روح وادارد. بهتر آن باشد که هم‌اکنون به کفّاره گناهان خویش تن در دهیم و به رذایل خود غالب آییم، نه اینکه آنها را نگه داریم تا در آخرت از آنها پاک شویم. حالیا، ما با عشقِ مفرط به تن، خویشتن را می‌فریبیم.

هیمهٔ شعله‌های دوزخ، چه خواهد بود مگر گناهانت؟ اکنون هرچه بیشتر به خود فراغت دهی و خواهشهای تن را گردن سپاری، عقوبت اخروی تو سهمگین‌تر خواهد بود و شعله‌های آتش را هیمهٔ افزونتری فراهم می‌کنی. در چیزهایی که آدمی در آنها عصیان می‌ورزد، سخت‌تر عقوبت خواهد شد.[1] آن روز، کاهلان را با سیخهای داغ به حرکت وامی‌دارند و شکم‌پرستان را به گرسنگی و تشنگی شدید عذاب می‌دهند. آن روز، عافیت‌طلبان و عیّاشان در قیر سوزان و گوگرد بدبو فرو می‌شوند، و حسودان، درد خویش را بسان سگان وحشی زوزه می‌کشند.

هیچ رذیلتی نیست که عقوبت درخور خود را درنیابد. اهل تکبّر به بدترین حقارتها دچار خواهند شد و حریصان طعم فلاکت و فقر را خواهند چشید. یک ساعت جزای آن روز، به مراتب ناگوارتر از صد سال مجازات روی زمین است. آنجا ملعونین را نه فراغتی خواهد بود و نه تسلّایی. اما اینجا ما گه‌گاه از مشقّت خویش فراغتی می‌یابیم و از تسلّای دوستان خود بهره‌مند می‌شویم. از این روی، اکنون زندگانی صالحانه پیشه کن و اندوه گناهانت را به دل داشته باش، تا به روز داوری، در میان جمع رستگاران، ایمن باشی. زیرا آن هنگام، صالحین بی‌محابا در برابر آنان‌که بر ایشان جور و جفا روا می‌داشتند، قد علم خواهند کرد.[2] آن روز، کسی که اکنون فروتنانه به داوری انسانها گردن می‌نهد، خود به داوری بر دیگران قیام خواهد کرد. آن روز، فقیران و

۱. حکمت، ۱۷:۱۱-۱۱. || ۲. همان، ۱:۵.

افتادگان، از اطمینانی عظیم بهره‌مندند. درحالی‌که متکبرین را از هر سو وحشت فرا می‌گیرد.

آن هنگام عیان خواهد شد که آن کس که یاد گرفته تا محض خاطر مسیح، او را در این دنیا احمق بدانند و حقیرش دارند، به حقیقت دانا بوده است.[1] آن روز از برای هر مصیبتی که صبورانه تحمل کرده است، خرسند خواهد بود، و بر لبان شریران مُهر خواهند زد.[2] آن روز هر مؤمنی شاد است و هر کافری در اندوه. آن روز هرکس که بر تن خویش مسلّط بوده است،[3] از آن کس که همهٔ خوشیها را با گشاده‌دستی به آن بخشیده، مسرورتر خواهد بود. آن هنگام، تن‌پوش ژندهٔ تهیدستان، به شکوه و شوکت خواهد درخشید و جامه‌های فاخر را دیگر رنگ و جلایی نخواهد بود.

آن روز کومهٔ محقّر تهیدستان، از قصرهای زرّین برتر است. آن هنگام شکیبایی خلل‌ناپذیر، بیش از همه قدرتهای دنیوی سودمند می‌افتد. آن روز، طاعت خاضعانه را بیش از همهٔ زیرکیهای دنیوی می‌ستایند. آن روز، وجدانی پاک و نیکو بیش از فلسفهٔ فاضلانه سرور می‌آفریند. آن روز، تحقیر ثروتها بسی برتر از همهٔ گنجهای عالم است. آن روز، عبادت خالصانه را لذتی به مراتب بزرگتر از غذایی لذیذ خواهد بود. آن روز تو از خاموشی گزیدن، بیش از پُرگویی به وجد می‌آیی. آن روز، افعال ایمانی را ارج و قیمتی بیش از کلام فاخر است. آن روز، حیاتی منضبط و توبه‌ای نصوح را ارزشی بیش از همه شادیهای دنیا عیان خواهد شد.

هم‌اکنون قدری بردباری بیاموز تا شاید خود را از مصائبی جانسوزتر برهانی. آنچه را در جهان اخروی می‌توانی تاب آوری، هم اینجا امتحان کن. اگر اکنون طاقت تو چنین اندک باشد، رنجهای دوزخ

۱. قرنتیان اول، ۲:۱۰. || ۲. مزامیر، ۱۰۷:۴۲. || ۳. قرنتیان اول، ۹:۲۷.

را چگونه تاب می‌آوری؟ یقین داشته باش که انسان نمی‌تواند از هر دو نوع سعادت برخوردار شود؛ او نمی‌تواند از همهٔ لذایذ این دنیا تمتّع جوید و در عین حال همراه با مسیح در بهشت سلطنت کند. وانگهی، اگر تا همین امروز در تنعّم از همه افتخارات و لذایذ زندگی به سر برده باشی، از این‌همه تو را چه سودی حاصل آید اگر در همین لحظه جان از تو برون شود؟ از این سبب، همه چیز بیهوده است مگر عشق به خدا و عبودیّت تنها او. زیرا آن کس که خدای را از صمیم جان عاشق است، نه از مرگ و مجازات و داوری بیمی به دل دارد، و نه از دوزخ؛ زیرا عشق تمام‌عیار، طریق مطمئن به وصال پروردگار است.[1] اما آن کس که مدام از شرارت مسرور می‌گردد، چه جای شگفتی اگر از مرگ و داوری وحشت کند؟ با این‌همه خوب است که اگر عشق خداوند، تو را از گناه بازنمی‌دارد، لااقل وحشت دوزخ عنانت زند. زیرا کسی که ترس از خداوند را نادیده می‌انگارد، زمان درازی از زندگانی خوب بهره نخواهد داشت و زود در دامهای شیطان گرفتار می‌آید.

۱. رومیان، ۸:۳۹.

باب بیست و پنجم

در بیان اصلاح شورمندانهٔ زندگانی‌مان

در عبودیّت پروردگار، مراقب[1] و سختکوش باش و مدام اندیشه کن که چرا به دیر آمده و از چه روی ترک دنیا کرده‌ای. آیا بدان سبب نبود که برای خدا زندگی کنی و اهل معنا شوی؟ پس بکوش تا پیشتر روی و آن‌گاه پاداش تلاشهایت را زود خواهی یافت؛ آن هنگام، نه وحشت و نه رنج، هیچ‌یک یارای آزار تو را نخواهد داشت. اکنون مدتی کوتاه را در تقلّا بگذران تا به آرامش عظیم روح و سُرور جاودان نایل آیی. اگر در همهٔ کارها صادق و امین بمانی، یقین داشته باش که خدا نیز در پاداش دادن به تو صادق و امین و سخاوتمند خواهد بود.[2] رجای واثق داشته باش که تاج پیروزی را از آن خود خواهی ساخت؛ اما بیش از حد به خود اعتماد مکن، مبادا که سُست و خودپسند شوی.

روزگاری مردی بود بس دلنگران، که میان بیم و امید نوسان داشت. یک روز غرق در اندوه، به وقت عبادت در کلیسا خود را جلوی محراب بر خاک انداخت و در حال تأمل درباب این امور با خود چنین می‌گفت: «وای کاش می‌دانستم که باید هواره استقامت ورزم!» سپس در قلب خود پاسخی از جانب پروردگار شنید: «اگر این را می‌دانستی، چه می‌کردی؟ اکنون همان کن تا همه چیز درست شود.» در حالی که

۱. تیموتائوس دوم، ۴:۵. || ۲. سفر یشوع بن سیراخ، ۵۱:۳۰.

تسلّی و قوّت یافته بود، به ارادهٔ پروردگار تن سپرد و شکّ اضطراب‌آورش از میان برخاست. دیگر دوست نمی‌داشت که از آنچه قرار بود بر او رخ دهد، خبر گیرد، بلکه هرگاه سر در کار نیکویی می‌نهاد،[1] با خلوص هرچه بیشتر می‌کوشید تا ارادهٔ کامل و پسندیدهٔ خداوند را بداند.[2]

پیامبر خدا می‌گوید، به خدا توکّل داشته باش و نیکویی کن؛ در زمین منزل گزین تا از مواهبش برخوردار شوی.[3] چیزی هست که بسیاری را از ترقّی معنوی و شور و نشاط در اصلاح خود باز می‌دارد، و آن بیم مصائب است و بهایی که باید برای پیروزی بپردازند. اما اطمینان داشته باش که کسانی در فضیلت بر هم‌مسلکان خود برتری می‌جویند که بسیار مردانه با هر آنچه بر ایشان صعب‌ترین و ناگوارترین است، پنجه درافکنند تا بر آن غالب آیند. زیرا انسان هرچه بهتر روحاً بر خود فائق آید و خود را تطهیر کند، بیشتر سود می‌برد و سزاوار لطف سرشار می‌گردد.

آن چیزها که باید مغلوب و نابود کرد، نزد همگان یکسان نیستند. اما هرکس ساعی و دارای شور و نشاط است ــ حتی اگر ناگزیر از مهار خواهشهای قویتری باشد ــ یقیناً بیش از آن کس که ذاتاً خویشتندار است اما شور کمتری برای پارسایی دارد، در سیر و سلوک خویش ترقّی می‌کند. دو چیز است که بخصوص به اصلاح زندگی مدد فراوان می‌رساند ــ کناره‌گیری مؤثّر از هر رذیلتی که طبع ما به آن میل دارد، و طلب شورمندانهٔ هر لطفی که بدان نیاز خاصّی داریم. خاصّه بکوش تا از آن چیزها که بیش از هر چیز دیگر در دیگر مردم نمی‌پسندی، دوری گزینی و بر آنها فایق آیی.

بکوش تا در همهٔ امور ترقّی کنی و به آن اسوه‌هایی که می‌بینی یا

۱. تیموتائوس دوم، ۲:۱۷. || ۲. رومیان، ۱۲:۲. || ۳. مزامیر، ۳:۳۷.

می‌شنوی، رخصت ده تا تو را به تأسی خودشان الهام بخشند. اما اگر چیزی نکوهیده دیدی، مراقب باش که دامن خود به آن نیالایی. و اگر روزی چنان کرده‌ای، بی‌درنگ به اصلاح کردار خود قیام کن. به همان‌سان که تو دیگران را مشاهده می‌کنی، آنان نیز تو را می‌بینند.[۱] چه فرحبخش و دلپسند است مشاهدهٔ برادران پرشور و نشاط و مخلص، که سلوک نیک و مقرّرات نیکو را مراعات می‌کنند.[۲] و چه اندوهبار و رنج‌آور است رؤیت آنان‌که بی‌قیدند و طبق مقتضیات رسالت خویش عمل نمی‌کنند. چه زیانبار است اگر آنان از غرض حقیق رسالت خویش غافل شوند و به آن اموری که واقعاً به آنان ربطی ندارد، درآویزند.

هدف اعلام‌شدهٔ خود را، در یاد نگاهدار و شمایل مسیح مصلوب را پیوسته پیش دیده داشته باش. هرگاه در حیات عیسی مسیح به تأمل نظر می‌کنی، باید غم خوری که چرا با سعی بیشتر در تشبّه به او نکوشیده‌ای، در حالی که مدّت مدیدی را به رهروی طریق خداوند گذرانده‌ای. راهبی که به صداقت و اخلاص در حیات و مصائب[۳] سَرورمان، که قدسی‌ترین حیات و مصائب است، تأمل می‌کند، آن را سرشار از همهٔ آن چیزهایی می‌یابد که برای او پُرفایده و ضروری‌اند، و دیگر نیاز ندارد که به جستجوی سرمشق غیر از عیسی برآید. وای اگر عیسای مصلوب به دلهای ما راه می‌یافت، چه سریع و به‌کمال تعلیم می‌یافتیم!

راهب پرشور و نشاط، همهٔ فرمانها را به آسانی می‌پذیرد و اطاعت می‌کند. اما راهب بی‌مبالات و کاهل را مصائبْ یکی پس از دیگری در می‌رسد و در هر سو به رنجی گرفتار می‌آید، زیرا او فاقد تسلّای حقیق درون است و از جستجوی آن در بیرون منع شده است. بدین‌سان راهبی که نظام مقررات دیرِ خویش را نادیده می‌انگارد، خود را به

۱. متی، ۳:۷.۷ || ۲ افسسیان، ۲:۵.۰ || ۳. Passion.

دست نابودیِ دهشتناک می‌سپارد. و آن کس که مشتاق زندگانی سهلتر و بی‌قاعده است، همواره در تزلزل به سر می‌برد زیرا پیوسته این یا آن چیز دلزده‌اش می‌سازد.

بنگر که بسیاری که به جدّیت تحت انضباط صومعه می‌زیند چه رفتاری دارند. بندرت بیرون می‌روند، در عزلت به سر می‌برند، فقیرانه‌ترین غذاها را می‌خورند، سخت کار می‌کنند، کم سخن می‌گویند، شب‌زنده‌داریهای دراز دارند، صبح زود از خواب برمی‌خیزند، وقت زیادی را مشغول عبادت‌اند، بسیار مطالعه می‌کنند و همواره با انضباط، خویشتن را تحت مراقبت دارند. کارتوزینها[۱]، سیسترسیَن‌ها[۲] و راهبان و راهبه‌گان فرقه‌های گوناگون را بنگر که چطور هر شب از خواب برمی‌خیزند تا در تسبیح پروردگارمان سرود سر دهند. اگر کاهل باشی، [وقتی] چنان جمع بزرگی از راهبان زبان به تسبیح خدا می‌گشایند، باید شرمسار شوی.

ای کاش یگانه مشغولیّت ما آن بود که پیوسته با دل و آوای خود، سَرور و خداوندگارمان را تسبیح گوییم! اگر به خوراک و شُرب فراغت نیاز نمی‌داشتی، می‌توانستی بی‌وقفه خداوند را ثنا گویی و خویشتن را یکسره وقف امور معنوی کنی. بدین‌سان در قیاس با وضع فعلی که در آن از رفع حاجات تن ناگزیری، به مراتب سعادتمندتر می‌بودی. ای کاش این حاجات وجود نمی‌داشت تا می‌توانستیم از ضیافتهای معنوی روح که، دریغا، اکنون بندرت از آن حظّی می‌بریم، بهره‌مند گردیم.

آن‌گاه که دیگر انسان از هیچ مخلوقی تسلّای خود را تمنّا نمی‌کند، برای نخستین مرتبه می‌تواند به تمامی از خداوند محظوظ گردد، و نسبت

۱. carthusians، فرقه‌ای از راهبان متعصب که در سال ۱۰۸۴ به وسیلهٔ قدیس برونو در فرانسه تأسیس شد و طرفدار ریاضتهای سخت و نفی دنیاست. ـــ م. || ۲. cisterctans، فرقه‌ای مرتاض که در سال ۱۰۹۸ توسط قدّیس روبر رئیس دیر مولم تأسیس شد. ـــ م.

به هر آنچه برای او پیش آید، در کمال رضایت باشد. در این حال، نه از وفور دارایی به وجد می‌آید و نه از تهیدستی در غم می‌شود. بلکه خود را به کمال و با اطمینان وقف خدا می‌کند که برای او همه چیز است و در همه چیز:[1] در او هیچ چیز محو نمی‌گردد و نمی‌میرد، زیرا زندگان را غایت همه اوست و پیوسته مطیع ارادهٔ اویند.

همواره عاقبت خویش را به یاد داشته باش[2] و نیز این را که زمان از دست‌رفته هرگز باز نمی‌گردد. بدون مبالات و سختکوشی، هرگز صاحب تقوی نخواهی شد. اگر بی‌مبالاتی در تو نضج گیرد، همه کارهایت به کژراه خواهد رفت. اما اگر خویشتن را وقف عبادت کنی، آرامشی عظیم خواهی یافت و به مدد لطف پروردگار و عشقت به پرهیزگاری، بار مشقّت تو سبکتر خواهد شد. انسان مشتاق و بی‌ریا، برای همه چیز آماده است. جهاد با رذایل و هواهای نفسانی، از هر تقلّای جسمانی دشوارتر است؛ و هرکس نتواند بر خطاهای کوچکتر خویش فایق آید، اندک‌اندک در خطاهای بزرگتر گرفتار خواهد آمد.[3] اگر روز را به نیکی سپری کرده باشی، شبهایت همواره آرام خواهد بود. خود را مراقب باش، نهیب زن، عتاب کن؛ و فارغ از آنچه دیگران می‌کنند، تو هرگز از روح خویش غافل مشو. هرچه بر نفس خویش سخت‌تر گیری، ارتقای معنویات افزونتر خواهد بود.

---

۱. کولسیان، ۳.۱۱. ‖ ۲. سفر یشوع بن سیراخ، ۳۶:۷. ‖ ۳. همان، ۱۹.۱.

دفتر دوم

توصیه‌هایی در باب حیات باطن

باب اول

در بیان حیات باطن

سَرورمان می‌گوید که ملکوت پروردگار در اندرون توست.[۱] با دل و جان به جانب پروردگار روی کن،[۲] دست از این دنیای پُراندوه بشوی، باشد که روح تو به آرامش واصل شود.[۳] ترک امور دنیوی را فراگیر و خود را به امور معنوی مشغول دار، تا ملکوت پروردگار را در اندرون خویش بیابی. زیرا این ملکوت همانا آرامش و سُروری در روح‌القدس است؛[۴] و پلیدان را چنین موهبتی ارزانی نمی‌گردد. اگر در دل خویش مقامی شایستهٔ مسیح فراهم آوری، او به سوی تو خواهد آمد و غمگسارت خواهد شد. شوکت و زیبایی راستین، همه در اندرون است،[۵] و او را اقامت آنجا مسرور می‌سازد. اغلب به دیدار انسان معنوی می‌رود، با او گفتگویی شیرین دارد، از لطف فرحبخش خویش، آرامشی عظیم و رفاقتی فراتر از هر امید و آرزو، بهره‌مندش می‌سازد.

اینک ای روح مؤمن، بیا و دل را برای [وصال] همسر الوهی[۶] خویش مهیّا کن تا که او منّت گذارد و بیاید و با تو هم‌خانه شود. زیرا او می‌گوید، اگر کسی مرا عاشق باشد، به عهد خود با من وفا می‌کند؛ و ما

---

۱. لوقا، ۲۱:۱۷. || ۲. یوئیل، ۱۲:۲. || ۳. متی، ۲۹:۱۱. || ۴. رومیان، ۱۷:۱۴. || ۵. مزامیر، ۱۴:۴۵. || ۶. Divine Spouse.

خواهیم آمد و با او هم‌خانه خواهیم شد.[۱] پس مسیح را خوشامد گوی و راه بر دیگران بَربند. آن‌گاه که مسیح از آن توست، به غایتْ توانگری و او تو را راضی می‌گرداند. وفادارانه همه چیز تدارک می‌بیند و تـدارت می‌کند، تا تو را تکیه بر آدمی حاجت نیفتد. چرا کـه آدمـیان زود راه تغییر می‌پویند و تو را وامی‌نهند؛ اما مسیح تا ابد پاینده است[۲] و تا به آخر کار در جوار تو راسخ می‌ماند.

هرقدر هم کسی برای تو مفید و محبوب باشد، هرگز انسان بی‌ثبات و فانی را متعلَّق همهٔ اعتماد و اتکای خویش قرار مده. و نیز نباید غم بسیار خوری اگر گه‌گاه با تو به تخالف و تعارض برخیزد. آنـان‌کـه امـروز حامی تو هستند، چه بسا فردا معارضت باشند؛ زیرا آدمیان بسان هوا دگرگون می‌شوند. یکسره به خداوند توکّل کن؛[۳] عشق و نیایش خود را تنها به او نثار کن. او تو را حامی خواهد بود و همه چیز را به نیکوترین وجه سامان خواهد داد. شهر جاودان تو اینجا نیست[۴] و هر کـجا کـه باشی، مسافر و غریبی.[۵] تا در اندرون خویش به وصال مسیح نـایل نشوی، هرگز روی آرامش نخواهی دید.

در این دنیا که مقرّ آرامش تو نیست، چه می‌جویی؟ منزلگاه حقیق تو در بهشت است.[۶] از این روی به خاطر بسپار که همه چیز این دنیا ناپایاست. همه‌چیز در گذر است و تو نیز با ایشان. هشدار که بر آنها نیاویزی، مبادا که گرفتارشان آیی و با آنها نابود شوی. بگذار تا جملگی افکارت به خداوند متعال معطوف باشد و عبادات خاضعانهٔ خویش را بی‌وقفه بذل مسیح کن. اگر تو را توان تأمل در امور مـتعال و آسمانی نیست، در مـصائب مسیح پناه جو، و با رغـبت در زخـمهای مـقدّسش خانه کن. زیرا اگر مخلصانه طالب زخمهای عـیسی و آثـار گـرانـبهای

۱. یوحنا، ۱۴:۲۳. || ۲. همان، ۱۲:۳۴. || ۳. امثال، ۳:۵ و پطرس اول، ۵:۱. || ۴. عبرانیان، ۱۳:۱۴. || ۵. همان، ۱۱:۱۳. || ۶. فیلیپیان، ۳:۲۰.

مصائبش باشی، در میان همهٔ مصائب، قدرتی عظیم خواهی یافت. و اگر خلایق در تو بـه حـقارت بـنگرند، غـمی بـه دلت نمی‌رسد و کـلام خوارکنندگان خویش را چندان در حساب نخواهی آورد.

خود مسیح نیز از سوی خلایق خوار شد و آن‌گاه که بیش از همیشه محتاج [یاری] بود، دوستان و آشنایانش او را بـه بـدزبانیِ دشـمنانش واگذاشتند. مسیح به رنج و حقارت راغب بود؛ حال آیـا تـو را زَهـرهٔ گلایه است؟ مسیح را دشمنان و مفتریانی بود؛ حال آیا تو را این توقّع است که جملگی مردم دوست و خیرخواهت باشند؟ صبر تو را چگونه بزرگ دارند اگر به تحمّل مشقّت راغب نباشی؟ اگر آرزو داری که در جوار مسیح سلطنت کنی، همراه با مسیح و برای مسیح، رنج ببر.[۱]

اگر تنها یک‌بار به تمامی در دل عیسی راه یافته و طعم عشق سوزان او را چشیده بودی، بُرد و باخت خویش را به هیچ می‌انگـاشتی. زیـرا عشق عیسی چنان می‌کند که آدمی خویشتن را حقیر انگـارد. عـاشق صادق و صمیم عیسی و حق از قـید هـواهـای سرکش رهـاست. بـا طیب‌خاطر می‌تواند به خدا پناه آورد، از نَفْس تعالی جوید و شادمانه در خداوند بیاساید.

آن کس که قدر و قیمت همه چیز را، نه چنان‌که گفته می‌آید و شایع است، بلکه به‌حقیقت می‌داند، واقعاً حکیم است،[۲] زیرا علم او از جانب خداست، نه از سوی انسان. آن کس که در پرتو نور درونی راه می‌پوید و از امور بیرونی، بی‌جهت اثر نمی‌پذیرد، برای عبادات خویش به زمان و مکان خاصّی محتاج نیست؛ زیرا کسی که حیات باطنی دارد، به‌آسانی حواس و افکار خود را جمع می‌کند، زیرا او هرگز در امور بیرونی کاملاً غرقه نمی‌شود. بـدین‌سان، مشـغله‌های بـیرونی و کـارهای ضروری، خاطرش را پراکنده نمی‌سازد و او با هرچه پیش آید همساز می‌شود. آن

۱. تیموتائوس دوم، ۲:۱۲. || ۲. اشعیا، ۱۳:۵۴.

کس که حیات باطنی‌اش بسامان و آراسته باشد، از سلوک عجیب و ناهنجار دیگران، در رنج نمی‌افتد؛ زیرا آدمی فقط تا وقتی با چنین اموری از راه می‌ماند و پراکنده‌خاطر می‌شود که دل‌مشغولی به آنها را بر خود روا دارد.

اگر حیات باطنی تو نظمی شایسته می‌یافت و دلت بی‌غش بود، همه چیز در جهت خیر و صلاحت قرار می‌گرفت.[1] علی‌القاعده، تو غالباً ناخرسند و پریشان‌خاطری زیرا از اعتنای به نفس کاملاً دست نشسته و از همهٔ امور دنیوی دامن برنچیده‌ای. هیچ چیز به قدرِ دلبستگی خودخواهانه به مخلوقات [خدا]، دل انسان را ملوّث و گرفتار نمی‌سازد. اگر از هر تسلّای بیرونی چشم بپوشی، به تأمّل در امور آسمانی قادر خواهی شد و اغلب از سرور عظیم دل بهره‌مند می‌گردی.

---

۱. رومیان، ۸:۲۸.

باب دوم

در بیان طاعت خاضعانهٔ خداوند

پروای بسیار نداشته باش که چه کسی با تو یا علیه توست، بلکه عمل و نظرت در این جهت باشد که خداوند در هر آنچه می‌کنی، با تو باشد.[1] وجدانت را پاک نگاهدار تا خداوند با قدرت از تو حمایت کند؛ زیرا هر آن کس که در کنف حمایت پروردگار باشد، از خباثت انسان به او زیانی نمی‌رسد. اگر بیاموزی که در سکوت رنج بَری، می‌توانی به دریافتِ یاری از جانب خدا، مطمئن باشی.[2] او می‌داند که چگونه و چه وقت رهایت سازد؛ پس خویشتن را یکسره به مراقبت او بسپار. همانا خداوند قدرت دارد که تو را مدد رساند و از هر آشفتگی وارهاند. غالباً مفید حال ماست که دیگران خطاهایمان را بدانند و برملا کنند، زیرا بدین‌سان ما متواضع می‌مانیم.

هرگاه کسی با تواضع به خطاهای خود اقرار کند، زود موجب رضایت دوستانش می‌گردد و با آنان‌که خاطرشان را رنجانده است، دمساز می‌شود. خداوند حامی و منجی انسان فروتن است؛ او را دوست می‌دارد و تسلّی می‌بخشد.[3] به اهل تواضع نظر عنایت می‌افکند، ایشان را توفیق بزرگ عطا می‌کند، و از حضیض ذلّت به اوج عزّت

---

۱. رومیان، ۸:۳۱. || ۲. قرنتیان دوم، ۷:۶. || ۳. پطرس اول، ۵:۵ و یعقوب، ۴:۶.

برمی‌کشد. اسرار خویش بر او هویدا می‌کند[1] و او را عاشقانه فرامی‌خواند و به سوی خود می‌کشاند. انسان خاضع حق در دل مصیبت، سراسر آسوده می‌ماند، زیرا به خدا توکّل دارد، نه به دنیا. مپندار که در معنویتْ راه ارتقا پیموده‌ای، مگر آنکه خود را کوچکترینِ انسانها در حساب آوری.

۱. متی، ۱۱:۲۵.

باب سوم

در بیان انسان نیک و آرام

اول خود آرام باش تا بتوانی دیگران را آرامش به ارمغان آوری. انسان آرام، بیش از انسان بسیار فاضل، نافع است. انسان بی‌قرار، حتی نیکی را به بدی بدل می‌سازد و به آسانی پلیدی را گوش می‌سپارد. اما انسان نیک و آرام، همه چیز را به نیکی مبدل می‌کند. آن کس که حقیقتاً در آرامش به سر می‌برد، به احدی بدگمان نیست؛ اما کسی که ناراضی و بی‌قرار باشد، از سوءظنّ بی حدّ و حصر، در عذاب می‌افتد. او نه خود در آرامش است و نه دیگران را رخصت آرامش می‌دهد. اغلب آنچه را نباید، بر زبان می‌آورد و آنچه را بایستی انجام می‌داد، فرومی‌گذارد. او مراقب است که دیگران به تکالیف خود عمل کنند، اما از تکالیف خویش غفلت می‌ورزد. پس، پیش از همه در انجام امور خویش ساعی باش؛ آنگاه بر تو رواست که دلواپس همسایه‌ات نیز باشی.

تو به‌آسانی اعمال خود را توجیه و تعلیل می‌کنی، اما توضیح دیگران در نظرت مقبول نمی‌افتد. منصفانه‌تر آن است که خویشتن را محکوم بدانی و دوستانت را معذور. اگر می‌خواهی دیگران با تو مُدارا کنند، تو نیز باید با ایشان صبور باشی.[1] ببین که هنوز از احسان و تواضع حقیق که به غیر خویشتن، بر هیچ‌کس دیگر خشم و نفرت نمی‌آورد،

۱. غلاطیان، ۶:۲؛ قرنتیان اول، ۱۳:۷ و افسسیان، ۴:۲.

چه اندازه دوری! صحبت نیکان و نرمدلان را چندان اهمیتی نیست، زیرا این را همگان بالطّبع خوش دارند. همه کس زندگانی آرام را خوش دارد و آنان را که چون او می‌اندیشند، دوست‌تر می‌دارد. اما قدرت بر زندگانی آسوده در میان مردمی سرسخت و لجوج و نامنضبط و آنان‌که با ما در تعارض‌اند، موهبتی بس بزرگ و توفیق بس دلیرانه و ستودنی است.

هستند کسانی که هم با خود و هم با دیگران در صلح می‌مانند[1] و نیز کسانی که نه با خود در صلح‌اند و نه دیگران را مجال آسایش می‌دهند. چنین مردمی آفت خلق‌اند و بر خویشتن حتی آفتی بزرگتر. و هستند کسانی که با خود در صلح‌اند و می‌کوشند تا دیگران را به آرامش رهنمون شوند. البته در این زندگی، همهٔ آرامش ما باید بر بردباری فروتنانه متّکی باشد، نه بر عدم ناملایمات. آن‌کس که از سرّ شکیبایی باخبر باشد، از والاترین آرامش بهره دارد. چنین کسی، قاهر بر نفس، ارباب عالم، دوست مسیح و وارث بهشت است.

۱. رومیان، ۱۲:۱۸ و قرنتیان دوم، ۱۳:۱۱.

باب چهارم

در بیان طهارت نفس و خلوص نیّت

دو بال هست که انسان را از امور خاکی پرواز می‌دهد ــ خلوص و طهارت. خلوص باید الهام‌بخش نیّت او باشد و طهارت الهام‌بخش عواطفش. خلوص در پی خدا پرّان می‌شود؛ طهارت، می‌یابدش و از او محظوظ می‌گردد. اگر در باطن خویش از هواهای سرکش رها باشی، هیچ کار نیکویی بر سر راه تو مانع نخواهد شد و اگر در باطن از هواهای سرکش رها باشی و به غیر از خواست پروردگار و صلاح همسایه‌ات، هیچ طلب نکنی، از این آزادی درونی با نصیب خواهی بود. اگر دلت بر صلاح باشد، آن‌گاه هر مخلوق نزد تو آینهٔ حیات و کتاب تعلیم مقدّس خواهد بود. زیرا هیچ چیز آن‌قدر کوچک و پست آفریده نشده است که نتواند بازتاب احسان پروردگار باشد.

اگر در باطن نیک و پاک بودی، همه چیز را بروشنی و بی‌دشواری می‌دیدی و فهم می‌کردی. دل پاک، به اندرون بهشت و دوزخ رسوخ می‌کند. هر انسانی به همان‌سان که در درون خویش هست بر امور ظاهری نیز حکم می‌راند. اگر در این عالم شادی‌ای یافت شود، به یقین از آنِ کسانی است که دلی پاک دارند. و هرجا که مصیبت و اندوهی باشد،[1] بزودی هرچه تمامتر نزد وجدانِ ناپاک حاصل می‌شود. چنان‌که

۱. رومیان، ۲:۹.

آهن با فروشدن در آتش، زنگار می‌بازد و روشن و فروزان می‌شود. انسان نیز اگر به تمامی در خدا آویزد، کاهلی از او رخت برمی‌بندد و به آفریده‌ای نو بدل می‌گردد.

هرگاه روح انسان رو سوی کدورت و کاهلی گذارد، حتّی به خُردترین زحمتی رنجور می‌شود، و با بی‌صبری هر تسلّای دنیوی را خوشامد می‌گوید. اما اگر سر در راه غلبه بر نَفْس نهد و دلیرانه طریق خدا را بپوید، آن‌گاه آن مشقّاتی را که پیشتر چنان گران می‌یافت، اکنون ناچیز می‌انگارد.

باب پنجم

در بیان معرفت به نفس

نباید بیش از حد به خود اعتماد کنیم، زیرا ما اغلب از لطف و فهم بی‌بهره‌ایم. کورسوی نوری در ما هست اما همین را نیز با بی‌مبالاتی، آسان از کف می‌دهیم. وانگهی غالباً در نمی‌یابیم که چه اندازه نابینائیم. اغلب کار بد می‌کنیم و بدتر آنکه بر کار خویش بهانه می‌آوریم. گه‌گاه با هوای نفسانی به حرکت می‌آییم و آن را به غلط غیرت می‌انگاریم. خطاهای ناچیز دیگران را سرزنش می‌کنیم اما از خطاهای بزرگتر خود چشم می‌پوشیم.[1] بسی زود از رنجهایی که از دیگران به ما می‌رسد آزرده‌خاطر می‌گردیم و آنها را به دل می‌گیریم، اما شدت رنجی را که از ما به آنها می‌رسد، در نظر نمی‌آوریم. آن کس که معایب خود را به تمامی و با صداقت در حساب آورد، دلیلی نمی‌یابد که با بیرحمی بر دیگران داوری کند.

انسان معنوی، مراقبت نفس خویش را بر هر چیز دیگر اولیٰ می‌داند؛[2] و آن کس که به جد و جهد سر در کار خویش دارد، به‌آسانی در قبال دیگران خاموشی می‌گزیند. تو هرگز اهل باطن و دیانت نخواهی شد مگر آنکه از عیبجویی دیگران دست بداری و مراقب احوال خود باشی. اگر سخت مشغول خداوند و نفس خویش باشی،

---

۱. متی، ۵-۷:۵. || ۲. همان، ۱۶:۲۶.

بیرون از این چیزی بر تو اثر نخواهد کرد.[1] آن‌گاه که به خود مشغول نیستی، در کجا به سر می‌بری؟ و آن‌گاه که خویشتن را به امور بی‌شمار مشغول داشته‌ای، اگر از نفس خود غفلت کرده باشی، تو را چه فایده رسیده است؟[2] اگر به واقع مشتاق آرامش حقیق و وصال خداوندی، سر در کار خویش کن و باق را فروگذار.

خود را از همهٔ گرفتاریهای دنیا وارهان تا پیشرفت فراوان کنی؛ اما اگر هریک از امور دنیوی را قدر و قیمتی بزرگ نَهی، آن به مانعی عظیم بدل خواهد شد. بگذار تا به غیر خدا و هر آنچه از او رسد، هیچ چیز در چشم تو بزرگ و خوشایند و پسندیده نباشد. همهٔ آن چیزها را که از مخلوقات برمی‌خیزد، تسلّای بیهوده بدان. روحی که عاشق خداست، هر آنچه غیر او را بی‌ارزش می‌داند. تنها خداوند جاوید و بیکران است و همه چیز را از خود سرشار می‌کند.[3] تنها او تسلّای راستین جان و سُرور دل است.

۱. قرنتیان اول، ۳: ۴، ۲. || ۲. مرقس، ۳۶ ۸ || ۳. ارمیا، ۲۴-۲۳.

باب ششم

در بیان شادیهای وجدان نیک

خشنودی انسان نیک حاکی از وجدان نیکوی اوست.[1] وجدانت را آسوده نگاهدار تا همواره مسرور باشی. وجدان آسوده طاقتی فراخ دارد و در میانهٔ همهٔ مصائب مسرور می‌ماند، اما وجدان ناپاک همواره در وحشت و دلهره است.[2] آن‌گاه که دلت تو را عتاب نمی‌کند، آسوده‌ای و فقط آن‌گاه که عملت به صلاح بوده باشد، خرسندی. بدکاران نه هرگز روی سعادت حقیق را می‌بینند و نه از آرامش درونی بهره‌مندند. زیرا پروردگار می‌گوید: بدکاران را هیچ آرامشی نیست[3] و اگرچه آنان می‌گویند که ما آسوده‌ایم؛ هیچ بدی به ما نرسد و احدی زَهرهٔ آن ندارد که ما را بیازارد، اما به ناگهان خشم خداوند، سر بر خواهد کشید و همهٔ کارهایشان بر باد و نقشه‌هایشان، بر آب خواهد شد.

آن را که عاشق حقیق خداست، خشنودی به وقت رنج، دشوار نمی‌آید. زیرا چنین رضایتی همانا خشنودی از صلیب سَرورمان است.[4] آن رضایتی که انسانها عطا می‌کنند و می‌ستانند، عمری کوتاه دارد و ملازم رنج است. مردان نیک، رضایت خود را در ضمیر خویشتن می‌یابند نه در زبان خلایق. زیرا سُرور قدّیسان از جانب خدا و در

۱. قرنتیان دوم، ۱۲: ۱، ۱. || ۲. یوحنای اول، ۲۱ ۳. || ۳. اشعیا، ۲۲، ۴۸. || ۴. رومیان، ۳ ۵ و غلاطیان، ۱۴، ۵.

خداست و ایشان همانا به حقیقت است که مسرور می‌گردند.[1] آن کس که مشتاق خشنودی راستین و پاینده است، خشنودی دنیوی را به هیچ می‌انگارد، و آن کس که در تمنّای خرسندی دنیوی است، یا کسی که در دل از آن بیزاری نمی‌جوید، آشکار است که چندان دل در گرو خشنودی ملکوتی ندارد. آسایش عظیم دلْ کسی راست که دلواپس مدح و ذمّ نباشد.

انسانی که وجدان پاک دارد، به‌آسانی در رضایت خاطر می‌آساید و آرام است. نه ستایش بر پرهیزگاری‌ات می‌افزاید و نه نکوهش از آن می‌کاهد. تو همان که هستی، می‌مانی و در چشم خدا بزرگ‌تر از آنچه هستی محسوب نتوانی شد. اگر مراقب احوال درون خویش باشی، آنچه را دیگران از تو می‌گویند، به دل نخواهی گرفت؛ زیرا در آن حال که انسان به صورت ظاهر تو نظر دارد، خداوند اندرون دلت را می‌نگرد. انسان اعمالت را نظاره می‌کند، اما خدا نیّات تو را. نشانهٔ روح خاضع آن است که همواره نیکی می‌کند و خود را بزرگ نمی‌پندارد. بی‌رغبتی به تسلّای رسیده از جانب مخلوقات، نشانهٔ پاکی عظیم و ایمان درون است.

اگر کسی به غیر از شهادت خویشتن، هیچ [گواهی] طلب نکند، حاکی از این است که یکسره بر خدا توکّل دارد. زیرا چنان‌که پولس قدّیس می‌گوید، نه آن‌کس که خویشتن را می‌ستاید، بل آن کس که ستودهٔ خداست، مقبول واقع می‌شود.[2] در باطن برای خدا زیستن، و در قید دلبستگی‌های دنیوی نبودن، این همانا حال شایستهٔ مردان خداست.

۱. قرنتیان اول، ۶.۱۳. || ۲. قرنتیان دوم، ۱۸:۱۰.

باب هفتم

در بیان عشق به عیسی بیش از هر چیز دیگر

سعادتمند آن کسی که عشق به عیسی را می‌شناسد و محض خاطر او از خویشتن بیزاری می‌جوید. تو را باید که بهر عشق او، دست از هر عشق دیگر بشویی، زیرا عیسی دوست می‌دارد که او را به تنهایی و برتر از همه چیز عاشق باشند. عشق به مخلوقات، فریبنده و ناپایاست؛ عشق عیسی وفا می‌کند و بقا دارد. آن کس که در مخلوق آویزد، با سقوط او بر خاک می‌افتد؛ اما کسی که بر عیسی تکیه دارد، تا ابد پا بر جا خواهد ماند. پس او را عاشق باش و دوستی‌اش را از کف مده؛ زیرا آن هنگام که همه کس تو را وامی‌نهند، او رهایت نخواهد کرد و در آخر کار، به نابودی‌ات رضا نخواهد داد؛ مطلوب تو باشد یا نباشد، در پایان کار تو را چاره جز جدایی از دیگران نیست.

هم در حیات و هم در مرگ، سخت در عیسی بیاویز و خود را به خوش‌عهدی او بسپار زیرا آن هنگام که همه کس عاجز از یاری توست، تنها او می‌تواند دستگیرت شود. محبوب تو بر چنان طبعی است که عشقت را با دیگری شریک نمی‌تواند شد؛ دوست می‌دارد که دل تو تنها از آن او باشد و آنجا بسان پادشاهی بر اریکهٔ خویش سلطنت کند. اگر بتوانی دل خویش از همهٔ آفریده‌ها تهی گردانی، عیسی با مسرّت هم‌خانه‌ات خواهد شد.[1] هر اعتمادی که به عوض عیسی، بر خلایق کُنی،

۱. یوحنا، ۲.۱۵.

یکسره بر باد می‌رود. بر آن نِی که به بادی در جنبش می‌افتد، اعتاد و تکیه مکن[1] زیرا تن سراسر چون گیاه است و شکوهش بسان گل گیاه، بر خاک می‌شود.[2]

اگر فقط به صورت ظاهر مردم نظر داشته باشی، زود گمراه خواهی شد؛ زیرا اگر طالب آن باشی که از دیگران تو را تسلّایی یا سودی رسد، اغلب در خسران می‌افتی. اگر در همه چیز، عیسی را طلب کنی، به یقین او را خواهی یافت. و اگر خویشتن را طلب کنی، قطعاً به آن خواهی رسید اما به بهای نابودی‌ات. زیرا کسی که طالب عیسی نیست، بیش از همهٔ دنیا و جملگی دشمنانش، خود را آسیب می‌رساند.

۱. اشعیا، ۶:۳۶؛ متی، ۷:۱۱ و لوقا، ۲۴. ۷. ۷. || ۲. اشعیا، ۶. ۴۰؛ سفر یشوع بن سیراخ، ۱۴:۱۸؛ یعقوب، ۱۰:۱ و پطرس اول، ۲۴ ۱.

باب هشتم

در بیان اُنس با عیسی

آن‌گاه که عیسی با ماست، همه چیز بر وفق مراد است و هیچ چیز دشوار در نظر نمی‌آید. اما در غیبت او، همه چیز صعب است. آن‌گاه که عیسی با دل [ما] هم‌سخن نمی‌شود، همهٔ تسلّاهای دیگر بیهوده است، اما اگر عیسی حتی یک کلمه بر زبان آورد، آرامشی عظیم بر ما می‌رسد. آیا آن هنگام که مارتا، مریم مجدلیه را ندا داد که سرورمان آمده و تو را می‌خواند،[1] او در دم از عزاکده‌اش بیرون نشد؟ زهی آن ساعتِ فرخنده که عیسی ما را از اشکها به سوی شادمانی روح، فرابخواند! در فراق عیسی، دلت چه تفتیده و سخت است! چه سفیه و پوچی اگر غیر عیسی در تمنّای چیزی باشی! هر آینه، این تو را لطمه‌ای بزرگ‌تر از فقدان همهٔ دنیاست!

اگر عیسی نباشد، دنیا تو را چه ارزانی می‌تواند داشت؟ در هجر عیسی به سرکردن، همانا جانسوزترین دوزخهاست؛ اما بودنِ با او، چشیدن طعم شیرین بهشت است. اگر عیسی با تو باشد، هیچ دشمنی نمی‌تواند آزارت رساند. هرکس به وصال عیسی نایل آید، گنجی شایگان یافته است و خیری که از همه خیرها برتر است. آن کس که او را از کف دهد، هر آینه خسرانی عظیم بر او می‌رود که از همهٔ دنیا

۱. یوحنا، ۱۱:۲۸.

افزون‌تر است. بینواترین مردمان، آن کسی است که در هجر عیسی می‌زید، و توانگرترین ایشان کسی که مورد عنایت اوست.

دانستن شیوهٔ هم‌سخنی با عیسی، هنری بس بزرگ است و دانستن شیوهٔ نگاه داشتنش همانا حکمت است. اگر فروتن باشی و اهل آرامش، عیسی با تو درنگ خواهدکرد. اما اگر رو به سوی امور دنیوی بگردانی، عیسی را زود از پیش خود دور خواهی ساخت و از لطف او محروم خواهی شد. و اگر از خود دورش سازی و او را دربازی، نزد چه کس پناه توانی جست و دوستیِ که را طلب توانی کرد؟ در فراق یاری ندیم، زندگی به شادی سپری نتوانی کرد و اگر عیسی بهترین دوست تو نباشد، به تنهایی و اندوهِ گران دچار خواهی شد؛ بدین‌سان ابلهی است که به غیر او تکیه کنیم یا شادمان شویم. تو را عداوتِ همهٔ دنیا بهتر از آنکه عیسی را رنجه سازی. پس عیسی را پیش و بیش از همهٔ دوستان محبوب دوست بدار.

همهٔ خلق را محض خاطر عیسی دوست بدار، اما عیسی را بهر خودش. تنها عیسی مسیح سزاوار عشق خاص است، زیرا تنها او بهترین و وفادارترین یاران است. در او و محض خاطر او، دوست و دشمن را به یکسان دوست بدار و در پیشگاهش برای همهٔ ایشان دست به دعا بردار، باشد که همه بتوانند او را بشناسند و عاشق شوند. دست از این آرزو بدار که متعلّق ستایش یا مهری خاص باشی، زیرا این تنها به خدا تعلّق می‌گیرد که احدی شبیه او نیست. مخواه که قلب هیچ‌کس یکسره از آن تو باشد و نیز خویشتن را به تمامی تسلیم عشق احدی مکن؛ بلکه بگذار تا در تو و جملگی انسانهای نیکو، عیسی پاینده ماند.

پاک و آزاده باش و از همهٔ آفریده‌ها فارغ شو. اگر شوق آزادی در سر داری، دلی پاک و بی‌غش به خدا پیشکش کن تا ببینی که سَرورمان چه اندازه لطف دارد. اگر فیض او تو را مشوّق و هادی نشود، هرگز به این آزادی نایل نخواهی شد؛ اما تا دل از غیر او بَرکنی و دست از یادشان بداری، به وصال تنها او توانی رسید. هرگاه کسی را فیض خدا

رسد، وی در همهٔ امور قوّت دارد؛ اما آن‌گاه که این فیض از او رخت بربندد، در فلاکت و سستی وامی‌ماند و خود را رهاشده در میانهٔ مکافات و عذاب می‌یابد. هرگاه بر تو چنین رَود، ناامید و دلسرد مشو، بلکه با شکیبایی خواست خداوند را رضا ده و برای خشنودی مسیح، آنچه را بر تو می‌رود، تاب آور؛ زیرا هر زمستان را بهاری در پی آید، هر شبی روز شود و طوفان به هوایی دلپذیر انجامد.[1]

۱. مزامیر، ۱۰۷:۲۹.

باب نهم

در بیان فقدان هر تسلّی

وقتی از تسلّای خداوند بهره‌مند باشیم، چشم‌پوشی از تسلّای آدمیان دشوار نیست. اما کاری بس بزرگ است که بتوانیم از هر تسلّایی، انسانی یا الوهی، چشم بپوشیم و محض خاطر خدا راغبانه دلی فسرده و ویران را تاب آوریم، درحالی‌که نه در هیچ چیز طالب منفعت خود باشیم و نه شایستگی و لیاقت خود را در نظر آوریم. آیا آن سُرور و عشق که به هنگام دریافت فیض پروردگار، تو را از خود سرشار می‌سازد، گواه پارسایی است؟ به یقین همه کس در تمنّای آن است؛ زیرا انسان سوار بر مرکب لطف خدا، آسان و هموار سیر می‌تواند کرد. آیا مایهٔ شگفتی است که وقتی قادر مطلق او را راه می‌بَرد و برترین هدایتگران، راهش می‌نماید، به خستگی دچار نیاید؟[1]

ما همواره از تسلّی شادمان می‌شویم و تنها به دشواری می‌توان حبّ ذات را از انسان بیرون کرد. شهید مقدّس لارنس[2]، در ماجرایی که برای او با کشیشش پیش آمد بر دنیا فایق شد زیرا همه آنچه را که در عالم سُرورآفرین می‌نمود، به تحقیر نظر کرد. محض خاطر عشق مسیح،

۱. سفر تثنیه، ۳۰:۱۰. || ۲. Laurence، شمّاس و شهید رومی (متوفای ۲۵۸ م) که یکی از محترم‌ترین شهدای کلیسای کاتولیک است.

صبورانه رضا داد که کشیش اعظم خداوند، سیکستوس[1] را که بسیار دوستش می‌داشت، از او جدا کنند. بدین‌سان، به مدد عشق خالق، بر عشق به آدمی غالب آمد و ارادهٔ خداوند را بر همهٔ تسلّاهای آدمیان برتری داد. تو را نیز بایسته است که برای عشق خداوند، حتی از یار انیس و محبوب خویش چشم بپوشی. و هرگاه دوستی تو را ترک گفت، غم مخوری، که در آخر کار همهٔ ما را از یکدیگر جدایی باید.

مرد را باید که پیش از آموختن استیلای تمام بر خویشتن و عطف عنان همهٔ عشقش به سوی خداوند، مجاهده‌ای طویل و سخت را در باطن از سر بگذراند. کسی که به خود تکیه دارد، اغلب به اتّکا بر تسلّاهای آدمیان نیز رو می‌کند. اما عاشق راستین مسیح و سالک شائق طریق پارسایی، به این چیزها توسل نمی‌جوید و نیز به جستجوی لذایذ حسّی برنمی‌آید، بل دوست‌تر می‌دارد که محض خاطر مسیح، ابتلائات بزرگ و مشقّت طاقت‌فرسا را تاب آورد.

آن‌گاه که خدا تسلّای روحانی عطایت می‌کند، آن را با دلی شاکر بستان؛ اما به خاطر بسپار که عطیهٔ رایگان خداوند است، نه آنکه از شایستگی خودت برآمده باشد. مغرور مباش و نه سرمست سرور و نه واجد جسارت ابلهانه؛ بلکه، با این عطیه خضوعت هرچه افزونتر گردد و در همهٔ کارهایت حزم و احتیاط بیشتر کن، زیرا این ساعت بگذرد و وسوسه در پی آید. هرگاه عافیت از تو بازستانند، زود ناامید مشو و خاضعانه و صبورانه چشم به راه ارادهٔ خدا باش؛ زیرا خدا می‌تواند تو را تسلّایی حتی سرشارتر از پیش باز دهد. این نزد آنان‌که به شیوه‌های خدا آشنایند، امری تازه و غریب نیست، زیرا قدّیسان بزرگ و پیغمبران قدیم، اغلب به این تحوّلات دچار آمدند.

۱. Sixtus، سیکستوس دوم که از ۲۵۷ تا ۲۵۸ (سال وفاتش) پاپ بود، به شهادت رسید و مورد احترام فراوان است.

داوود در آن حال که از فیض بهره داشت، روزی بانگ برآورد، به وقت کامیابی گفتم که هرگز ناکام نخواهم شد،[1] اما از تجربهٔ باطنی‌اش به هنگامی که فیض از او منقطع گشت، سخن می‌گوید و در ادامه چنین می‌آورد، تو روی از من بگرداندی و من در مشقّت افتادم. بـا این‌همه در گرفتاری خویش، نومید نمی‌شود و با اِلحاح افزونتر نزد خدا دست به دعا برمی‌دارد و مـی‌گوید، نزد تو ای پروردگار ضجّه می‌زنم و در پیشگاه خدایم لابه می‌کنم. عاقبت دعایش مستجاب شد و این‌چنین گـواهـی می‌دهد که صـدایش را شـنیدند، پروردگار صدای مرا شنید و بر من رحم آورد؛ پروردگار یاور من شده است. اما چگونه؟ گـفت، که تو ماتم مرا به شادی بدل کرده‌ای و مرا در سُرور پوشانده‌ای. اگر این حال قدّیسان بزرگ باشد، بر ما بینوایان و ضعیفان روا نیست که اگر چندی شـورمندیم و چندی دلسرد، دچار نومیدی شویم. روح‌القدس، چـنان‌کـه مـصلحت می‌داند، می‌آید و می‌رود؛ از همین روست که ایوب پرهیزگار می‌گوید، [خدایا] تو بامداد به دیدار انسان می‌آیی و آنگه به ناگهان تأدیبش می‌کنی.[2]

پس به غیر از رحمت بیکران تنها خداوند و امید به لطف آسمانی‌اش، بر چهِ چیز می‌توانم امید بندم و توکّل کنم؟[3] زیرا نه بهره‌مندی مـن از مصاحبت مردان صالح یا برادران مؤمن، یا دوستان وفادار و نه کتابهای مقدّس، رسالات زیبا و یا آواز و سرودهای دلکش، آن‌گاه که فـیض [پروردگار] به فراموشی‌ام سپرده و مرا بـه بـینوایـی‌ام وانـهاده بـاشد، هیچ‌یک دستگیر و تسلّی‌بخش من نمی‌تواند شد. در چنین اوقاتی، هیچ علاجی بهتر از شکیبایی و تسلیم به ارادهٔ پروردگار نیست.

هرگز کسی را ندیده‌ام که، هرقدر هم دیندار و مخلص، گه‌گاه انقطاع فیض را نیازموده و یا کاهش ایمان را حس نکرده باشد. تاکنون هـیچ قدّیسی نبوده است که با وجود برخورداری از جذبه و اشراق شـدید،

۱. مزامیر، ۶:۳۰. || ۲. ایوب، ۷:۱۸. || ۳. مزامیر، ۱۰:۵۱.

دیر یا زود به ابتلا دچار نیامده باشد. زیرا آن کس کـه محـض خـاطر خداوند، به مصائبی دچار نیامده باشد، شایستهٔ مراقبهٔ عالی نیست. هر آینه، ابتلای سابق، غالباً نشانهٔ عافیت لاحق است. زیرا کسانی را وعدهٔ آسایش آسمانی داده‌اند که به مصائب و ابتلائات گرفتار آمـده بـاشند. خداوند می‌گوید، آن کس را که پیروز شود، رخصت خواهم داد تا از درخت حیات تناول کند.[1]

موهبت تسلّای الوهی به انسان عطا می‌شود تا در تحمل ناملایمات، قویتر گردد؛ و آن‌گاه ابتلا در پی آید تا او به پـارسایی خـویش غـرّه نشود. شیطان هرگز به خواب فرو نمی‌رود و تن گوشتی نیز هنوز از میان برنخاسته؛ پس هرگز از تدارک خویش برای نبرد با دشمنانی که پیوسته در کارزار و از هر سو در کمین تو هستند، بازنایست.

۱. مکاشفه یوحنا، ۲:۷. درختی در بهشت که میوه‌اش عمر جاوید عطا می‌کند و همراه با درخت معرفت نیک و بد، بر آدم ممنوع شده بود. ــ م.

باب دهم

در بیان شکرانهٔ لطف پروردگار

حال که برای کار و تلاش زاده شده‌ای، از چه روی در پی فراغتی؟ خویشتن را نه به عافیت که به شکیبایی بسیار و نه به لذت که به کشیدن صلیب بر دوش. چه کسی از اهل عالم شادمانه سلوت و سرور معنوی را نمی‌ستاند اگر به حفظ آن مطمئن می‌بود؟ زیرا آسایش معنوی از همهٔ خوشی‌های دنیوی و لذایذ جسمانی برتر است. جملگی لذایذ دنیا، یا بیهوده‌اند و یا ناپسندیده؛ تنها خوشی‌های معنوی است که خوشایند و شرافتمندانه‌اند. زیرا از پارسایی برمی‌خیزند و از سوی خدا بر پاکدلان القا می‌شوند. اما هیچ‌کس به دلخواه خود از این تسلّاهای آسمانی بهرمند نمی‌گردد، زیرا غیبت وسوسه‌ها بندرت طولانی می‌شود.

آزادی روحی کاذب و اعتماد بی حدّوحصر بر خویشتن، موانعی عظیم بر سر راه مکاشفات آسمانی است. خدا در اعطای موهبت آسایش به ما سخاوت می‌ورزد؛ اما انسان با تن زدن از تلاقی همهٔ اینها با شکرگزاری، بسیار بد می‌کند. به همین سبب است که موهبت‌های لطف او به‌آسانی در ما جاری نمی‌شود. زیرا نسبت به مُعطی [موهبت‌ها] ناسپاسیم و آنها را به منبع و سرچشمه‌شان برنمی‌گردانیم. خدا همواره فیض خود را شامل حال شاکرین می‌کند. اما آنچه را نصیب اهل تواضع می‌گرداند، از متکبرین دریغ می‌دارد.

من آن تسلّایی را که از توبه محرومم سازد، طالب نیستم و نیز

آرزوی آن مراقبه‌ای که به غرورم کشاند، در سر ندارم. زیرا هر آنچه عالی باشد، [لزوماً] مقدّس نیست؛ و نه هرچه دلپذیر باشد، نیکوست؛ نه هر اشتیاق بی‌غش و نه هر آنچه محبوب ماست، پسندیدهٔ خدا. شادمانه پذیرای آن فیض‌ام که مرا بیش از پیش فروتن سازد و هم حرمتگزارتر و مهیّاتر برای ترک نَفس. زیرا آن کس که با موهبت لطفْ تعلیم یافته و به انقطاع آن تأدیب شده باشد، زهرهٔ آن ندارد که هیچ خیری را به خود نسبت دهد، بلکه اذعان می‌کند که بینوا و عاری از پارسایی است. آنچه را از آن خداست، به خدا واگذار[1] و آنچه را از آن توست، به خود نسبت ده؛ یعنی آنکه خدا را به خاطر لطفش سپاس گوی، و اقرار کن که تقصیر و کیفر گناه، تنها از آنِ توست.

همواره خود را در پست‌ترین موضع مُقام ده،[2] تا که تو را به بالاترین مقام پاداش دهند؛ زیرا که بالاترین جایگاه به پست‌ترین جایگاه بازبسته است. قدّیسانی در چشم خدا بالاترین مقام را دارند که در چشم خویشتن پست‌ترین جایگاه را داشته باشند؛ و هر قدر که شکوه و جلالشان بیشتر باشد، روح ایشان خاضعتر است. در حالی که از حقیقت و عظمت آسمانی سرشارند، شوق به تکبّر ندارند. در حالی که بر خدا تکیه و در او ریشه دارند، نمی‌توانند به خود غرّه شوند. همهٔ نیکی‌ها را به خدا منسوب می‌دارند؛ بجز آن شکوهی که فقط از جانب خدا رسد، از یکدیگر هیچ شکوهی نمی‌جویند.[3] بیش از همه مشتاق آن‌اند و پیوسته می‌کوشند که در خود و در همهٔ قدّیسان، خداوند را بستایند.

کوچکترین نعمت را شاکر باش تا لایق دریافت نعمت بزرگتر شوی. کوچکترین موهبتها را کمتر از بزرگترین نعمات، ارج مگذار و الطاف ساده را بسان عنایات خاص گرامی دار. اگر شأن و منزلت

---

۱. متی، ۲۱:۲۲-۲۲. || ۲. لوقا، ۱۰:۱۴-۱۲. || ۳. یوحنا، ۵.۴۴.

معطی [موهبت‌ها] را در یاد بسپاری، هیچ عطیه‌ای کوچک و ناچیز نخواهد نُمود زیرا آنچه از جانب پروردگار اعلی عطا می‌گردد، هرگز بی‌ارزش نمی‌تواند بود. حتی آن کیفر و رنج را که به مکافات دهد، شادمانه بپذیر، زیرا هر آنچه او بخواهد که بر ما رَوَد، همواره بهر رستگاری ماست. به آن کس که مشتاق حفظ فیض خداست، بگو که فیض رسیده را شاکر باشد و به وقت انقطاع آن، صبوری کند. او را بگو که برای بازگشت آن فیض دست به دعا بردارد و اهل حزم و خضوع باشد تا دیگر بار آن را درنبازد.

باب یازدهم

در بیان اندکْ‌عاشقانِ صلیب عیسی

در میان پیروان عیسی، چه بسیارند کسانی که پادشاهی‌اش را در آسمان دوست می‌دارند، و چه اندک کسانی که صلیب او را تاب آورند.[۱] از پیروان او بسیاری طالب عافیت‌اند، و معدودی کسان طالب رنج. بسیاری را می‌یابد که در ضیافت او شرکت کنند، اما معدودی را که در روزه‌داری‌اش شریک شوند. همه مشتاق آن‌اند که با او شادی کنند، اما معدودی کسان که محض خاطرش راغب رنج باشند. بسیاری او را تا تقسیم نان در پی می‌روند اما اندک‌اند کسانی که او را تا درکشیدن جام مصیبتش همراهی کنند.[۲] بسیاری زبان به ستایش معجزاتش می‌گشایند، اما معدودی به هنگام خواری او بر سر صلیب، به او تأسّی می‌کنند. بسیاری عیسی را تا بدان هنگام که برایشان مشقّتی نرسیده، دوست می‌دارند. بسیاری تا بدان هنگام که از او تسلّایی می‌ستانند، تمجید و تکریمش می‌کنند. اما اگر عیسی آنان را از خود محروم سازد، به گلایه و آزردگیِ تمام‌عیار درمی‌افتند.

---

۱. لوقا، ۲۷:۱۴. || ۲. تقسیم نان و نوشیدن شراب در آیین عشای ربانی صورت می‌پذیرد که با استناد به قول مسیح در شام آخر، نان و شراب همانا گوشت و خون اوست که در این مراسم تبدل جوهری می‌یابد. نگارنده اولی را کنایه از لذت و پاداش دوستی مسیح و دومی را کنایه از رنج و مصائب او آورده است زیرا شراب خون و خون، مصیبت را تداعی می‌کند. ـــ م.

۱۲۸ آنان‌که عیسی را محض خاطر خودش عاشق‌اند، نه بهر عافیت خویش، در میانهٔ هر ابتلا و تشویشِ دل نیز او را کمتر از هنگام بزرگترین سُرورها، ثنا نمی‌گویند. و اگر او هرگز نمی‌خواست که ایشان را آسودگی عطا کند، باز همچنان پیوسته ثنا و سپاسش می‌گفتند.

عشق خالصانه به عیسی که از هر شائبهٔ مصلحت‌اندیشی و خودپسندی، دور باشد، چه اندازه پُر قدرت است! آیا آنان‌که همواره در طلب عافیت خویش‌اند، جملگی پول‌پرستانی نیستند؟ آیا از این توجهی که پیوسته به سود و منفعت خویش مبذول می‌دارند، عیان نمی‌گردد که ایشان نه عاشق مسیح که به خویشتن عاشق‌اند؟ کجاست آن کسی که با طیب‌خاطر خدای را بی‌طمعِ پاداش خدمت کند؟

بندرت کسی چنان معنوی است که حُبِّ ذات را به تمامی از خود به در کُند. کیست که بتواند کسی را نشان دهد که به حقیقت روحی فقیر داشته باشد و از مخلوقات دوریِ تمام گزینَد؟ ارزش بی‌همتای او از همه چیزهای روی زمین فزونتر است. اگر کسی همهٔ دارایی خویش را بذل کرده باشد، کار ناچیزی کرده است. و اگر توبه‌ای سخت را از سر گذرانده باشد، این هم چندان قیمتی ندارد. و اگر همهٔ معارف را تحصیل کرده باشد، هنوز از مقصود خویش دور است. و اگر صاحب تقوایی عظیم و اخلاصی بس پرشور باشد، هنوز از بسی چیزها بی‌بهره است، خاصّه آن یک چیز که برای او ضرور است.[1] و آن چیست؟ آن است که خود و همهٔ چیزهای دیگر را ترک گوید، خویشتن را یکسره منکر شود و هیچ اثری از حبّ ذات در او نماند. و آن‌گاه که همهٔ آنچه را بر او تکلیف شده، به انجام رسانید، چنین احساس کند که هیچ نکرده است.

بگذار تا آنچه را که چه بسا دیگران بزرگ می‌دانند، او بزرگ نپندارد، و صادقانه معترف شود که بنده‌ای بی‌فایده است. زیرا در کلام

۱. لوقا، ۴۲:۱۰.

۱۲۹ خود حق چنین آمده است: آن‌گاه که به انجام همهٔ آنچه بدان امر شده‌اید، نایل آمدید، بگوئید «ما خدمتگزارانی بی‌فایده‌ایم.»[1] آن‌گاه چنین کسی را می‌توان بحق واجد روحی فقیر و برهنه دانست، که همصدا با پیغمبر خدا می‌گوید: من تنها و تهیدستم.[2] با این‌حال، هیچ‌کس غنی‌تر و قدرتمندتر و آزادتر از کسی نیست که بتواند از خود و همه چیز دیگر چشم بپوشد و خویشتن را در پایین‌ترین مقام جای دهد.

۱. همان، ۱۷:۱۰. || ۲. مزامیر، ۲۵:۱۶.

باب دوازدهم

در بیان شاهراه صلیب مقدّس

خود را انکار کند، صلیب خویش بر دوش گیرد و مرا پیروی کند.[1] این قول عیسی بر بسیاری مردم دشوار می‌نماید. اما شنیدن نفرین او چه اندازه دشوارتر خواهد بود، ای ملعونین، از من دور شوید و در آتش ابدی فرو افتید.[2] زیرا آنان‌که اکنون با شادمانی پیام صلیب[3] را می‌شنوند و به آن گردن اطاعت می‌نهند، از شنیدن حکم لعنت ابدی، بر خود نخواهند لرزید. آن‌گاه که سَرورمان بر مسند قضاوت ظاهر شود، نشان صلیب بر آسمانها پدیدار خواهد شد. آن روز جملگی خدمتگزاران صلیب، که طیّ حیات خویش به مسیح مصلوب تشبّه جسته‌اند[4]، با ضمیری مطمئن در پیشگاه او که قاضی ایشان است، حاضر می‌شوند.

پس از بر دوش گرفتن صلیب، چه وحشتی در دل داری، در حالی که این همانا طریق رسیدن به ملکوت است؟ رستگاری در صلیب است؛ زندگی در صلیب است؛ در صلیب می‌توان از شرّ دشمنان ایمن بود؛ فیضان حلاوت ملکوت در صلیب است؛ قوّت نفْس در گرو صلیب است؛ سُرور جان در صلیب است؛ کمال پارسایی در صلیب است؛ کمال تقدّس در صلیب است. بجز در صلیب، نه روح به رستگاری می‌رسد و نه امیدی به حیات جاوید می‌توان داشت. پس صلیب را بر دوش گیر و

۱. متی، ۲۴:۱۶. || ۲. همان، ۴۱:۲۵. || ۳. قرنتیان اول، ۱۸:۱. || ۴. رومیان، ۲۹:۸.

عیسی را پیروی کن[1] و به سوی حیات ابدی رهسپار شو.[2] مسیح پیش از تو صلیب بر دوش، راهی شده است.[3] به خاطر تو بر صلیب جان سپرد تا تو نیز بتوانی صلیب خویش بر دوش کشی و بخواهی که همراه او بر صلیب جان بسپاری. زیرا با او که بمیری، زندگی‌ات نیز با او خواهد بود.[4] و شریک رنجهایش اگر باشی، از جلالش نیز بهره خواهی داشت.

ببین که چطور همه چیز به صلیب قوام دارد و به مرگ بر سَرِ آن بازبسته است. بجز طریق صلیب و انکار نفس هر روزی، طریق به سوی حیات و آرامش باطنِ حقیق یافت نمی‌شود. هر کجا که خواهی برو و هرچه که خواهی بجوی؛ نه در بالا طریق عالی‌تر از طریق صلیب مقدّس خواهی یافت و نه در پایین طریق امنتر از آن. اگر همه چیز را بر وفق عقاید و آرزوهای خویش بیارایی و سامان دهی، باز هم، بخواهی یا نخواهی، رنجی خواهد بود که باید آن را تاب آوری؛ بدین‌سان همواره صلیب را می‌یابی. زیرا یا به درد تن دچار می‌آیی و یا از عذاب ضمیر و جان رنج می‌بری.

گه‌گاه خدا از تو دوری می‌کند؛ گاه از همسایه‌ات تو را رنجی می‌رسد، و گرانتر از اینها آن است که غالباً خود بر خویشتن سنگین می‌آیی. هیچ علاجی و تسلّایی نمی‌تواند تو را آسایش و رهایی به ارمغان آورد و باید که تا وقتی خدا می‌خواهد، آن را تاب آوری. زیرا خواست خداوند آن است که بیاموزی چگونه بی‌هیچ تسلّایی، مصائب را طاقت آوری، تا بتوانی خود را یکسره تسلیم خدا کنی و از رهگذر محنت، خضوعت افزون شود. هیچ‌کس مانند کسی که باید، به همان‌سان که مسیح دچار رنج شد، رنج ببرد مصائب مسیح را در اعماق جان خویش عمیقاً احساس نمی‌کند. صلیب همواره آماده است و همه جا تو را انتظار می‌کشد. به هرجا که بگریزی، از آن راه گریزت نیست؛ زیرا

۱. متی، ۲۴:۱۶. || ۲. همان، ۴۶:۲۵. || ۳. یوحنا، ۱۷:۱۹. || ۴. رومیان، ۶:۸.

به هر جا که رَوی، خویشتن را با خود می‌بری و همواره خود را می‌یابی. بالا و پایین را بنگر، درون و برون خویش را، و همه جا صلیب را خواهی یافت. حال اگر کسب آرامش باطنی و تاج ابدی را آرزو داری، تو را همه جا صبوری بایسته است.

اگر صلیب را با رغبت بر دوش کشی، تو را با خود می‌برد و به مقصدی که می‌خواهی، به آنجا که دیگر هیچ محنتی نیست، راهبر می‌شود؛ اما البته آن مقصد در این حیات نیست. حال اگر با بی‌رغبتی صلیب را حمل کنی، آن را به باری بدل می‌سازی و خود را گرانبارتر می‌کنی؛ اما تو از حمل آن ناگزیری. اگر صلیبی را بر زمین گذاری، به یقین صلیب دیگری خواهی یافت که چه بسا گرانتر باشد.

آیا در اندیشهٔ فرار از چیزی هستی که هیچ انسان فانی به گریز از آن قادر نبوده است؟ از میان قدّیسان، کدامشان بی‌صلیب و بی‌مصیبت، زندگی به سر بُرد؟ حتی سَرور ما عیسی مسیح، تا هنگامی که زنده بود، هرگز بی‌درد و رنج سر نکرد. او می‌گفت، مسیح را باید که رنج برد و دوباره از میان مردگان برخیزد و آن‌گاه به عزّت و جلال خویش واصل گردد.[1] پس از چه سبب طریق غیر از این شاهراه باشکوه صلیب مقدّس می‌جویی؟ حیات مسیح سراسر صلیب بود و شهادت؛ و حال تو در پی آسایش و التذاذ خویشتنی؟

اگر غیر از تحمل مصائب، چیز دیگری طلب کنی، سخت در اشتباهی زیرا این حیات فانی سراسر آکنده از مشقّت است[2] و همه جا نشانی از صلیب به چشم می‌خورد. آدمی هر قدر که در حیات معنوی پیشتر رود، صلیبها را بیشتر و سنگین‌تر خواهد یافت، زیرا عشق روزافزونش به خداوند، رنجهای این غربت خاکی‌اش را تلختر می‌سازد.

البته آن کس که به طرق بسیار در رنج می‌افتد، بی‌هیچ تسکین و

۱. لوقا، ۲۶:۲۴. || ۲. ایوب، ۱۴:۱.

تسلّی نمی‌ماند زیرا درمی‌یابد که، فایدهٔ بزرگ از تحمل صلیبش حاصل می‌شود. زیرا هرگاه آن را با رضایت بر دوش کشد، همهٔ سنگینی‌اش به امید به تسلّای خداوند بدل می‌گردد. و هرچه تن بیشتر مغلوب رنج گردد، روح به مدد فیض باطن، قوّت افزونتری می‌یابد. گاهی شوق تحمل مشقّتْ محض خاطر پیروی از صلیب مسیح، چنان تسلّایش می‌دهد که خود نمی‌خواهد بدون اندوه و عذاب سَر کند.[1] زیرا می‌داند که هرچه بیشتر بتواند به خاطر مسیح در عذاب افتد، در چشم خدا مقبول‌تر خواهد بود. این شوق از قوّت خود انسان برنمی‌خیزد؛ بلکه به لطف مسیح است که توان ایجاد چنین حالات شگرفی را در کالبد ضعیف آدمی دارد و آنها را محقّق می‌سازد. بدین‌سان آدمی به مدد شور روحانی، دلیرانه با چیزی دیدار می‌کند و نرد عشق می‌بازد که طبیعت [او] از آن می‌هراسد و اِبا دارد.

آدمی برحسب طبعش نیست که به تحمل صلیب میل می‌کند، دوستش می‌دارد، تن را تأدیب می‌کند و آن را تحت سلطه می‌آورد؛[2] و نیز از افتخارات چشم می‌پوشد، به میل خویش تن به اهانتها می‌سپارد، در خود به تحقیر نظر می‌کند و مذمّت [دیگران] را پذیرا می‌شود، هر مشقّت و خسرانی را تاب می‌آورد، و در این دنیا طالب هیچ‌گونه کامیابی نیست. حال اگر به قوّت خود تکیه کنی، به تحصیل هیچ‌یک از این [خصایل] قادر نخواهی شد. اما با توکّل به پروردگار، تو را قوّتی از آسمان می‌رسد و آن‌گاه دنیا و تنِ گوشتی، مطیع اراده‌ات می‌شوند. و اگر سلاح ایمان در دست و نشان صلیب مسیح بر خود داری، از دشمنت شیطان نیز بیمی به دل راه نخواهی داد.

اینک بسان خدمتگزار نیک و مؤمن مسیح، دلیرانه عزم خویش جزم کن که صلیب سَرورت را که از سر محبّت به تو مصلوب شد، بر

۱. قرنتیان دوم، ۱۰:۲. || ۲. قرنتیان اول، ۹:۲۷.

دوش کشی. آماده باش تا در این درّهٔ اشکها، بسیاری بلایا و موانع را تاب آوری. زیرا هرجا که باشی، همین سرشت توست و در هرجا که خود را پنهان کنی، با آن [بلایا] روبه‌رو خواهی شد. جز این نمی‌تواند باشد؛ و آفات و غمها را نه علاجی یافت می‌شود، نه راه گریزی؛ باید که با آنها شکیبایی ورزی. اگر می‌خواهی که دوست سَرورت باشی و در همه چیز با او شریک شوی، عاشقانه از جامش بنوش.[1] تسلّی را به خدا واگذار، تا هر آنچه می‌خواهد، همان کند. اما خویشتن را به تحمل مصائب مشغول دار و آنها را برتر از همهٔ عافیتها بدان. زیرا رنجهای این زمان، در قیاس با شکوه و جلالی که نصیب ما خواهد شد، هیچ است[2]، حتی اگر تو به تنهایی مجبور به تحمل همهٔ آنها باشی.

هرگاه به جایی رَسی که محض خاطر مسیح، مشقّات در نظرت شیرین و مقبول باشد، آن‌گاه همه چیز بر وفق مراد تو خواهد بود. زیرا بهشت را بر روی زمین یافته‌ای. اما تا به آن هنگام که رنج بر تو عذاب‌آور است و می‌خواهی از آن بگریزی، همه چیز بر تو ناگوار است زیرا مشقّتی که برای گریز از آن تقلّا می‌کنی، همه جا در پی تو خواهد آمد.

اگر ــ چنان‌که تو را بایسته است ــ برای رنج بردن و مُردن، دل خود را محکم کنی، همه کارهایت بهتر خواهد شد و به آرامش خواهی رسید. زیرا حتی اگر بسان پولس قدّیس، تو را تا به آسمان سوم بالا برند،[3] این موجب نمی‌شود که دیگر به بلیه‌ای دچار نیایی. چرا که عیسی می‌گوید: به او نشان خواهم داد که محض خاطر نام من، در چه رنجهای عظیمی باید درافتد.[4] حال اگر می‌خواهی که عیسی را عاشق باشی و تا ابد خدمتش گزاری، آمادهٔ رنج باش.

ای کاش شایستهٔ آن بودی که بهر نام عیسی، به محنت دچار آیی! در آن حال چه شکوه عظیم و پاینده‌ای از آن تو می‌گشت! چه سُرور

۱. متی، ۲۲:۲۰. || ۲. رومیان، ۸:۱۸. || ۳. قرنتیان دوم، ۲:۱۲. || ۴. اعمال رسولان، ۹:۱۶.

عظیمی در دل قدّیسان خدا می‌افتاد! دوستانت چه پاک و مهذّب می‌شدند! زیرا همگان شکیبایی را می‌ستایند، هرچند که اندکی از ایشان رنج را تن در می‌دهند. حال که بسیاری مردم از برای اغراض دنیوی رنجهای بزرگتری را بر خود هموار می‌کنند، حق آن است که تو از برای مسیح، به اندکی رنج دچار آیی.

این را یقین داشته باش که زندگانی تو به ناچار روی در مُردن دارد. و آدمی هرچه تمامتر از خود بمیرد، برای خدا بیشتر زندگی خواهد کرد.[1] هیچ‌کس سزاوار فهم امور آسمانی نیست، مگر آن‌کس که محض خاطر مسیح، به تحمّل مصائب رضا دهد. نزد خدا مقبولتر و نزد تو مفیدتر از این چیزی نیست که از برای مسیح به رنج رضا دهی. و اگر به اختیار تو باشد، باید محض خاطر مسیح به مصائب دچار شوی نه آنکه تسلّاهای بسیار مفرّح تو گردند؛ زیرا بدین‌سان، به مسیح و قدّیسانش بیشتر شبیه خواهی شد. شایستگی و ترقّی معنوی ما نه به بهره‌مندی از چنان حلاوت و تسلّایی، که به تحمّل بارهای گران و مشقّات عظیم، بازبسته است.

اگر رستگاری انسان را طریق بهتر و نافعتر از رنج وجود می‌داشت، مسیح آن را در کلام و [سلوک] زندگی خویش عیان ساخته بود. اما او حوّاریون خود و نیز همهٔ کسانی را که مشتاق پیروی‌اش در بر دوش کشیدن صلیب‌اند، آشکارا توصیه می‌کند که اگر کسی خواهان پیروی من است، او را بگو که خویشتن را انکار کند و صلیب بر دوش گیرد و در پی من روان شود.[2] حالیا پس از آنکه همه چیز را خواندیم و در آن بدقت نظر کردیم، بگذار عزم واپسین ما این باشد: که از گذر محنت فراوان باید به ملکوت پروردگار داخل شویم.[3]

۱. رومیان، ۹:۶. || ۲. مرقس، ۳۴:۸. || ۳. اعمال رسولان، ۲۲:۱۴.

دفتر سوم

در بیان تسلّای باطن

باب اول

چگونه مسیح در باطن با روح سخن می‌گوید

من آنچه را که پروردگار در اندرونم بگوید، می‌شنوم.[۱] خجسته آن روحی که کلام پروردگار را در اندرون خویش بشنود[۲] و از کلمهٔ او تسلّی یابد. خجسته آن گوشهایی که همین صدای آهسته و ملایم خدا را شنوایند[۳] و نجواهای دنیا را اعتنا نمی‌کنند. خجسته آن گوشهایی که خود را به تعلیم باطنی حق می‌سپارند و نه به نداهای دنیا. خجسته آن چشمهایی که بر امور ظاهری فروبسته‌اند و بر امور باطن گشوده. خجسته آن کسان که به ژرفنای امور باطنی در می‌آیند و هر روز خود را مهیّای برخورداری از اسرار ملکوت می‌سازند. خجسته آن کسان که می‌کوشند تا خویشتن را یکسره وقف پروردگار کنند و خود را از جملگی تعلّقات دنیا وارهانند. ای روح من، اینها را در نظر آور و درها را به روی شهوات حسّی، محکم فروبسته دار، تا آنکه بتوانی کلام پروردگار را در اندرون خویش بشنوی.

معشوق تو می‌گوید: منم رستگاری شما، آرامش شما، و حیات شما؛ نزدیک من بمانید تا به آرامش واصل شوید.[۴] دست از امور گذرا بشوی و امور جاودان را بجوی؛ زیرا مگر امور زمانمند چیزی بیش از فریب‌اند؟ و اگر خالقت تو را به حال خود وانهد، چگونه مخلوق می‌تواند دستگیرت شود؟ پس همه چیز دیگر را فروگذار و خود را نزد خالقت مقبول ساز و با او وفا کن، باشد که سعادت حقیقی را فراچنگ آوری.

---

۱. مزامیر، ۸:۸۵. || ۲. سموئیل اول، ۹:۳. || ۳. پادشاهان اول، ۱۲:۱۹. || ۴. مزامیر، ۳۵:۳.

باب دوم

چگونه حق در سکوتْ ما را تعلیم می‌دهد

مرید. پروردگارا، سخن بگو زیرا که بنده‌ات گوش به تو می‌سپارد؛[1] مــن بندهٔ توام مرا فهمی عطا کن تا به دلایل تو دانا شوم.[2] دلم را به کلامی که از دهان توست، راغب ساز.[3] بگذار تا کلامت چون شبنمی بر جانم نشیند.[4] قوم اسرائیل به روزگاران قدیم، موسی را گفتند، «با ما سخن بگو، به تو گوش فراخواهیم داد: مگذار خداوند با ما سخن بگـوید، مبادا که بمیریم.»[5] اما، خداوندا، دعای من چنین نیست؛ بلکه همصدا با سموئیل پیامبر، خاضعانه و بجد استدعا می‌کنم که «سخن بگو زیرا بنده‌ات گوش به تو می‌سپارد.» مگذار موسی یا هیچ‌یک از پیامبران دیگر با من سخن بگویند، بلکه ای خداوندگار، تو خود که پیامبران را صاحب الهام و اشراق می‌کنی، سخن بگو. تو بی‌مدد ایشـان، بـه تنهایی می‌توانی مرا به کمال تعلیم دهی، اما بی‌مدد تو از ایشان هیچ کاری ساخته نیست.

پیامبران به وعظ کلام تو قادر اما از اعطای روح‌القدس ناتوان‌اند. ایشان را کلامی بسیار شیواست، اما اگر تو [خدایا] خاموش بمـانی، نمی‌توانند بر جانها آتش افکنند. ایشـان بـه واسطهٔ عـبارات تـعلیم

۱. سموئیل اول، ۹.۳:۱۰ || ۲. مزامیر، ۱۱۹:۱۲۵. || ۳. همان، ۷۸:۱. || ۴. سفر تثنیه، ۳۲:۲. || ۵. سفر خروج، ۱۹:۲۰.

می‌دهند، اما تو فـهم را بـرمی‌گشایی. ایشـان اسرار را پـیش [مـا] می‌نهند، اما تو از معنای همهٔ اسرار پرده برمی‌کشی. ایشان احکام تو را تعلیم می‌دهند، اما تو ما را در مراعات [آن احکام] مدد می‌رسانی. ایشان به راه اشاره می‌کنند، اما تو ما را توانِ در پیش گرفتن راه عطا می‌کنی. عمل ایشان، در بیرون است، و حال آنکه تو اندرون جان را تعلیم می‌دهی و منوّر می‌سازی. ایشان دانه را آب می‌دهند؛ تو آن را به بار می‌نشانی.[1] ایشان کلام را اعلام می‌کنند، اما تو فهم را به ذهن ارزانی می‌داری.

پس رضا مده که موسی بـا مـن سـخن بگـوید و تـو خـود، ای خداوندگار من و ای حقیقت سرمدی، [سخن بگو]، زیرا که اگر تنها با کلام هشدارم دهند و آتشی بر جانم نیفتد، چه بسا بی‌هیچ ثمری بمیرم؛ مبادا اگر کلام تو را بشـنوم امـا اطـاعت نکـنم، بـدانمش ولی عاشقش نباشم، باورش کنم اما حفظش نکنم، سبب عـقوبتم شـود. پس ای پروردگار، سخن بگو، زیرا که بنده‌ات به آن گوش می‌سپارد. کلام تو حیات جاودان می‌بخشد.[2] خدایا با من سخن بگوی و روحم را تسلّی ده: زندگانی‌ام را در جهت ستایش و جلال و عـزّت جـاودان خود، سامان بخش.

۱. قرنتیان اول، ۷:۳. || ۲. یوحنا، ۶۸:۶.

باب سوم

در بیان التفات خاضعانه به کلام پروردگار

مسیح. فرزندم، کلام مرا بشنو. حلاوتی بی‌همتا دارد و از همهٔ آموخته‌های فیلسوفان و حکیمان این عالم، برتر است. کلام من روح است و حیات[1] و به سَنجهٔ فهم انسان درنمی‌آید. آن را نباید برای التذاذ بیهوده نقل کرد، بلکه بایسته است که در سکوت به آن گوش سپرد[2] و با همهٔ فروتنی و عشق، پذیرایش شد.

مرید. خوشا به حال کسی که از تو، ای پروردگار، تعلیم می‌گیرد و تو از شریعت خویش به او می‌آموزی. به روزگارانِ بلا، جانی تازه‌اش می‌بخشی،[3] و او بر زمینْ دلتنگ و تنها نمی‌ماند.

مسیح. از همان ابتدای عالم، پیامبران را تعلیم داده‌ام[4] و اکنون نیز از سخن گفتن با جملگی انسانها بازنمی‌ایستم، اما بسیاری سختدل‌اند و ندای مرا ناشنوا. بسیاری کسان برای گوش سپردن به دنیا رغبت بیشتری دارند تا گوش فرادادن به خداوند. پیروی هواهای تن را از مصلحت پروردگار، خوشتر می‌دارند. دنیا وعدهٔ پاداشی ناپاینده و کم‌ارزش می‌دهد و با رغبتی عظیم بندگی‌اش می‌کنند؛ من به پاداشی ابدی و پر برکت وعده می‌دهم اما قلوب مردم را به آن اعتنایی نیست. کیست آن که مرا با همان سرسپردگی که دنیا

۱. یوحنا، ۶:۶۸. || ۲. کتاب جامعه، ۹:۱۷. || ۳. مزامیر، ۹۴:۱۳. || ۴. عبرانیان، ۱:۱.

و حُکّامش را بندگی می‌کند، خدمت گزارد و مطیع باشد؟ دریا فریاد برمی‌آورد که شرمت باد ای صیدون؛[1] و اگر طالبی، چرایی‌اش را گوش فرا ده.

انسان به قصد پاداشی کوچک، رهسپار سفری طولانی می‌شود، و حال آنکه بسیاری مردم در راه زندگانی ابدی، قدمی پیش نمی‌گذارند. مردمان منافعی ناچیز را جستجو می‌کنند؛ بر سر سکه‌ای بی‌شرمانه پنجه در پنجهٔ یکدیگر می‌افکنند و برای چیزی بی‌ارزش یا وعده‌ای سرسری و مُبهم، روز و شب به کار و مشقّت سپری می‌کنند. شرمشان باد! چرا که از برای خیری فناناپذیر، پاداشی بی‌حساب، و از برای والاترین عزّت و جلال بی‌پایان، تحمل زحمتی اندک را راغب نیستند. ای بندهٔ بی‌رغبت و شکوه‌گر، شرمت باد که آمادگی مردان دنیا برای لعنت و هلاکت، بیش از آمادگی تو از برای رستگاری است؛ زیرا عزم ایشان در [پیروی] باطل، راسختر از عزم تو در [پیروی] حق است. اینان اغلب به امیدهای واهی‌شان فریفته می‌شوند اما من هرگز با کسی وعده نمی‌شکنم و آن کس را که بر من توکّل دارد، هرگز دست خالی روانه نمی‌کنم. اگر تا به آخِر، خدایم را مؤمن بمانی، آنچه را وعده دهم، خواهم داد و آنچه را گفته باشم، محقق خواهم ساخت. همانا من پاداش‌دهنده به مردان نیکم و پشتیبان پر قدرت همهٔ مؤمنان.

سخنان مرا بر قلب خویش بنگار و بجد در آنها تأمل کن؛ تو را در میانهٔ ابتلائات یاری خواهند داد. آن روز که بیایم، هر آنچه را که به وقت خواندن در فهمت نمی‌گنجد، خواهی دانست. من برگزیدگان خویش را بر دو شیوه ملاقات می‌کنم؛ با ابتلا و با تسلّی. ایشان را هر روز دو درس می‌آموزم، که با یکی خطاهایشان را اصلاح می‌کنم و

۱. اشعیا، ۲۳:۴.

با دیگری بر رغبتشان به ترقّی در پرهیزگاری می‌افزایم. آن کس که کلمات مرا می‌شنود و کوچکشان می‌شمرد، در روز قضا کسی هست که بر او داوری کند.[۱]

دعایی از برای موهبت عبودیت

مرید. ای خدا و ای پروردگار من، همه خیر من در توست. و من کیستم که به خود جسارتِ خطاب تو را دهم؟[۲] من بینواترین بندگانت و کرمی مفلوکم، بسی بیچاره‌تر و ناچیزتر از آنچه در فهم و بیانم گنجد. حالیا، پروردگارا به یاد داشته باش که من هیچ وپوچم: هیچ ندارم و به هیچ کاری قادر نیستم.[۳] تنها تو خیر و عادل و منزّهی؛ به هر کاری قدرت داری، همه چیز را پر می‌کنی،[۴] همه چیز عطا می‌کنی و تنها شریران را دست خالی وامی‌نهی. پروردگارا، محبت و رحمت خود را به یاد آور[۵] و قلب مرا از لطف خویش آکنده ساز، زیرا ارادهٔ تو بر آن تعلّق گرفته است که هیچ‌یک از آثارت بی‌ارزش نباشد. اگر تو مرا با رحمت و لطف خویش، قوّت نبخشی، این حیات پُر رنج را چگونه تاب می‌توانم آورد؟ از من روی مگردان؛[۶] ظهورت را به تأخیر مینداز و نیز تسلّایت را از من دریغ مدار، مباداکه روحم به بیابانی خشک بدل گردد.[۷] ای خداوندگار، مرا تعلیم ده تا ارادهٔ تو را به جا آورم.[۸] مرا تعلیم ده تا در چشم تو حیاتی ارزشمند و فروتنانه سپری کنم؛ زیرا حکمت من همانا تویی که مرا بحق می‌شناسی، تو که پیش از خلق عالم و پیش از آنکه پا به عرصهٔ وجود گذارم، به من عالِم بودی.

---

۱. یوحنا، ۱۲:۴۸. || ۲. سفر تکوین، ۱۸:۲۷. || ۳. قرنتیان دوم، ۱۲:۱۰. || ۴. ایوب، ۲۲:۲. || ۵. مزامیر، ۲۵:۶. || ۶. همان، ۱۴۳:۷ و ۵۱:۱. || ۷. همان، ۱۴۳:۶. || ۸. همان، ۱۴۳:۱۰.

باب چهارم

در بیان صدق و خضوع

مسیح. فرزندم، در پیشگاه من به صدق و اخلاص سلوک کن و مدام با خلوص قلب مرا طلب کن.[۱] آن کس که صادقانه به حضور من سلوک کند از یورشهای شریرانه در امان می‌ماند. حقیقت او را از دست فریبکاران و از افتراهای خبیثان وامی‌رهاند. اگر به دست حقیقت نجات یابی،[۲] به حقیقت نجات یافته‌ای و دیگر نیازی نیست که پروای اقوال باطل خلایق را در سر داشته باشی.

مرید. پروردگارا، این حقیقت دارد؛ بگذار چنین شود که گفتی. بگذار تا حقیقت تو مرشد و حامی من باشد و مرا سرانجام به رستگاری راهبر شود. بگذار تا مرا از هر دلبستگی پلیدانه و از عشق سرکش برهاند، و آن‌گاه من با آزادگی تمام در پیشگاه تو سلوک خواهم کرد.

مسیح. حق می‌گوید که من آنچه را پسندیده بیابم، به تو تعلیم می‌دهم.[۳] گناهانت را با اندوه و ناخوشی فراوان یاد آور و هرگز خود را به دلیل اعمال نیکویت، بزرگ مپندار. به خاطر بسپار که گناهکاری تخته‌بند و زنجیری هواهای نفسانیِ فراوان هستی. از پیش خود، همواره به عدم می‌گرایی، زود شکست می‌خوری و مقهور می‌گردی؛ زود سرگشته و نگونسار می‌شوی. تو هیچ نداری که به آن مباهات

---

۱. سفر تکوین، ۱۷:۱. || ۲. یوحنا، ۸:۳۲. || ۳. یوحنای اول، ۳:۲۲.

کنی، اما بسیاری چیزها در تو هست که باید از آنها شرمگین باشی، زیرا سستی و ناتوانی‌ات بیش از آن است که بدان واقفی.

مگذار آنچه فراچنگ آورده‌ای، بسیار پُراهمیت جلوه کند. مگذار که هیچ‌چیز نزد تو عظیم و گرانبها و ستودنی به نظر آید؛ و نه چیزی در خور اعتنا، والا، شایستهٔ ستایش یا دلپسند، مگـر آن چـیز کـه جاودان باشد. بگذار تا حقیقت سرمدی، سُرور یگـانه و والای تـو باشد و ناشایستگی ژرف تو همواره مایهٔ پریشانی و اندوهت. هـیچ چیز نباید بیش از گناهان و رذایل تو، متعلّق بیم و نکوهش و بیزاری قرار گیرد. اندوه تو از برای آنها باید از غم فقدان همهٔ عالم افـزونتر باشد. هستند کسانی که در برابر من به اخلاص نمی‌زیند،[1] و در حالی که از رستگاری ارواح خویش غافل‌اند، از سر کـنجکاوی و غـرور، می‌خواهند که اسرار مرا بدانند و به کُنه اسرار والای خداونـد دست یازند. آن‌گاه که من چنین مردمانی را دست رد بر سـینه مـی‌گذارم، اغلب به واسطهٔ غرور و کنجکاوی خویش به وسوسه‌ها و گـناهان کبیر گرفتار می‌آیند.

حکم خداوند را خاشع باش[2] و از خشم پروردگار قادر بهراس.[3] جسـارت موشکافی در شیوه‌های خدای اعلی را به خود راه مده و در عوض خود را وارسی کن تا دریابی که به چه گناهان بزرگی تن در داده و چه کارهای خیری را فروگذاشته‌ای. بعضی مردم کلّ دیانتشان را تنها در کتابها و نقشها و دیگر نشانه‌ها و تصاویر پیدا می‌گذارند. بعضی نیز [ذکر] مرا بر زبان دارند اما در قلوبشان از من چندان اثری نیست.[4] کسان دیگری نـیز هسـتند کـه ضـمیری روشـن و محـبّتی بی‌آلایش دارند و همواره در تمنّای امور ملکوتی به سر می‌برند. اینان

۱. طوبیا، ۵:۳. از ملحقات عهد قدیم که داستان طوبیا را باز می‌گوید. او به مدد فـرشته مقرب خدا از نابینایی نجات یافت. ـــ م. || ۲. مـزامـیر، ۱۲۰:۱۱۹. || ۳. مکـابیان دوم، ۷.۳۸. || ۴. اشعیا، ۱۳:۲۹.

با بی‌رغبتی به امور دنیوی گوش می‌سپارند و حق به حاجات تن، با اکراه گـردن مـی‌نهند. ایشـان آنـچه را روح‌القـدس در انـدرونشان می‌گوید، به کمال فهم می‌کنند.[1] زیرا او بدانها تعلیم می‌دهد که امـور زمینی را خوار بدارند و به امور آسمانی عشق بـورزند؛ از ایـن دنـیا چشم بپوشند و در تمنّای بهشت باشند.

۱. متی، ۲۰:۱۰ و یوحنا، ۱۳:۱۶.

باب پنجم

در بیان اثر شگرف عشق الوهی

مرید. ای پدر آسمانی، پدر سَرور من عیسی مسیح، نامت تا ابد پُر برکت باد، زیرا که تو از سر لطف و عنایت، این بینواترین بندهٔ خویش را در نظر آورده‌ای. ای پدر رحمت و محبت و ای خداوندگار همهٔ تسلّاها،[1] تو را سپاس می‌گویم که این بندهٔ بی‌مقدار را گه‌گاه با تسلّای خویش جان تازه می‌بخشی. اکنون و نیز در خلال اعصار بی‌پایان، بهجت و جلال از آنِ تو باد و نیز از آن تنها پسر تو و روح‌القدس که تسلّابخش است. تو همانا مایهٔ سرافرازی من[2] و شُرور جان منی[3]. زیرا به وقت مشقّت، امید و پناه منی.

حال که عشق من بی‌رمق است و پارسایی‌ام ناتمام و به قدرت و تسلّای تو بس نیازمندم، استدعا می‌کنم که بیشتر به دیدار من آیی و قوانین مقدّست را بر من تعلیم دهی. مرا از هواهای پلید نفس وارهان و دلم را از عواطف پریشان شفا ده؛ تا پس از علاج و تطهیر نفسم، بضاعت عشق ورزیدن، توانایی بردباری و ارادهٔ پشتکار بیابم.

عشق قدرتی قاهر است و خیری عظیم و کامل. فقط با عشق هر بار گرانی سبک می‌گردد و همهٔ ناهمواری‌ها، هموار. هر مشقّتی را تاب می‌آورد، چونان که گویی هیچ است، و همهٔ تلخی‌ها را شیرین و

۱. قرنتیان دوم، ۱.۳:۱. || ۲. مزامیر، ۳:۳. || ۳. همان، ۱۱۱:۱۱۹.

خوشایند می‌گرداند. عشق به عیسی با شکوه است و ما را به کارهایی گرانقدر الهام می‌بخشد؛ همواره شوق به کمال را در ما برمی‌انگیزاند. عشق به سوی امور عالی اوج می‌گیرد و با هیچ‌یک از امور دانی [از پرواز] وانمی‌ماند. عشق طالب آن است که آزاد باشد و با هر خواهش دنیوی غریبه بماند، مبادا که چشم باطنش تار گردد و خودپسندی دنیوی مانعش شود یا که طالع نحس بر زمینش زند. در زمین و آسمان، هیچ چیز شیرین‌تر، نیرومندتر، والاتر، پر وسعت‌تر، گواراتر، کاملتر و برتر از عشق نیست. زیرا که عشق زادهٔ پروردگار است[1] و فراتر از جملگی مخلوقات، تنها در او قرار می‌یابد.

عشق به جانب شُرور پَر می‌گیرد، می‌دَود و می‌جهد؛ آزاد و بی‌عنان است. عشق همه را برای همه بذل می‌کند، و در آن یگانه‌ای می‌آساید که از همه چیز برتر است و هر خیری از او سرچشمه می‌گیرد و بُرون می‌تراود. عشق موهبت‌ها را در حساب نمی‌آورد، بلکه روی به جانب کسی می‌گرداند که معطی همهٔ موهبتهای نیکوست. عشق هیچ حدی نمی‌شناسد و شورمندانه از همهٔ قیود درمی‌گذرد. عشق هیچ باری را گران نمی‌یابد، هیچ مشقّتی در نظرش نمی‌آید و برای چیزهایی فراسوی قوّت خود جهد می‌ورزد؛ عشق هیچ چیز را محال نمی‌یابد، چرا که خود را به تحصیل همه چیز توانا می‌داند. از این روست که عشق به کارهایی عظیم توفیق می‌یابد؛ شگفت‌انگیز و کارگر است؛ اما آن‌کس که عشق را فاقد باشد، از پای می‌افتد و ناکام می‌شود.

عشق شب‌بیدار است و در وقت آسایش، هرگز به خواب فرونمی‌شود؛ با خستگی هرگز از پای در نمی‌افتد؛ در زندان هرگز بندی بر او نیست؛ به وقت خطر، هرگز وحشت نمی‌کند؛ چونان

۱. یوحنای اول، ۴:۷.

شعله‌ای فروزان و مشعلی برافروخته، رو به بـالا زبـانه مـی‌کشد و بی‌شک بر هر مانعی فائق می‌آید. هرکس خدا را عاشق باشد، آهنگ صدایش را نیک می‌شناسد. فریادی رسا در گوش خداونـد، همـانا عشق سوزان روحی است که بانگ برمی‌آورد: «ای خداوندگار و ای عشق من، تو یکسره از آنِ منی و من از آنِ تو».

نیایش

پروردگارا، عشق خودت را در من عمیق‌تر گردان تـا در اعـماق قـلب خویش دریابم که عشق ورزیدن، فنا شدن و غرقه گشتنم در عشق تو، چه اندازه شیرین است. بگذار تا عشق تو با شور و اعجازی ورای وهم و خیال، بر من مستولی شود و مرا از خود اعتلا دهد. بگـذار تـا آواز عشق سَر دهم.[1] ای معشوق من، بگذار تو را تا بـلنداهـا در پـی آیم. بگذار تا روح من روزگار به ستایش تو سپری کند و از برای عشق به وجد آید. بگذار تا تو را بیش از خویشتن دوست بدارم و خـویشتن را تنها از برای تو. بگذار در اطاعت از قانون عشق که شعشعهٔ توست، همهٔ کسانی را که به حقیقت تو را عاشق‌اند، دوست بدارم.

عشق، تـندپا، بی‌غش، لطیف، سرخـوش و دلنشین است. عشـق، پُرقدرت، شکیبا، وفادار، دوراندیش، بـردبار و پُرشور است و هـرگز منفعت خویش را نمی‌جوید.[2] زیرا هرگاه کسی در پی منفعت خود باشد، از عشق دست می‌شوید. عشق، هوشیار، فروتن و امین است. عشـق، دمدمی‌مزاج و احساساتی نیست و به امور باطل نیز دل نمی‌دهد. متین، بی‌آلایش، ثابت‌قدم، آرام و در همهٔ حواس محتاط است. عشـق، نـزد بالادستان مطیع و فرمانبردار، در چشم خویش کوچک و خوار، و نزد خداوند مؤمن و شاکر است و حتی آن‌گاه کـه از حـلاوتش بهـره‌مند

۱. اشعیا، ۱.۵.۱ || ۲. قرنتیان اول، ۱۳:۴.

نیست، بر او توکّل می‌کند و امید می‌بندد. زیرا زندگیِ عاشق، بی‌رنج به سر نمی‌شود.

آن کس که مهیّای تحمّل هر چیز و اطاعت بی‌چون و چـرا از ارادهٔ معشوق نباشد، شایستهٔ آن نیست که عاشق نامش دهـند. عـاشق آن است که محض خاطر معشوقش، هر مشقّت و تلخی را به رغـبت تـن دردهد و هرگز به خاطر ناملایمات ترکش نگوید.

باب ششم

در بیان نشانهٔ عاشق راستین

مسیح. فرزندم، تو هنوز عاشق دلیر و دانا نیستی.

مرید. از چه روی، سَرورم؟

مسیح. زیرا به محض رویارویی با مشکلی کوچک، آنچه را که آغاز کرده‌ای، وامی‌نهی و مشتاقانه عافیت می‌طلبی. عاشق دلیر در برابر وسوسه پایمردی می‌کند و به احتجاجات زیرکانهٔ شیطان وقعی نمی‌نهد. او در مشقّت نیز چونان‌که در وقت عافیت، با من وفا می‌کند.[1]

عاشق دانا، عطیهٔ رسیده به عاشق را به اندازهٔ عشق اعطاکننده‌اش، قدر نمی‌گذارد. او محبت را برتر از آن عطیه در حساب می‌آورد و همهٔ عطایا را بسی کمتر از معشوق ارج می‌نهد. عاشق بلندنظر، به عطیه‌ای قانع نمی‌گردد و فراتر از همهٔ عطایا، خود مرا طلب می‌کند. پس اگر گه‌گاه آن عشق و اخلاصی را که نسبت به من و قدّیسانم طلب می‌کنی، در خود نیافتی، چنین نیست که همه چیز از دست شده باشد. آن محبت نیکو و دلپذیری که گه‌گاه نصیبت می‌گردد، اثر فیضی است که از من به تو می‌رسد و طعمی از سرای آسمانی‌ات که از پیش در کام تو می‌نشیند. اما بیش از حد بر آن تکیه مکن، چرا که می‌آید و می‌رود. نشانِ ارزشمند پارسایی و لیاقت آن

۱. فیلیپیان، ۴:۱۲.

است که به وقت خطور افکار پلید، با آنها به مجاهده برخیزی و تلقینات شیطان را به تحقیر از خود برانی.

مگذار اوهام غریب، از هر منبعی که برآمده باشد، خاطر تو را پریشان کند. دلیرانه سر در راه مقصود خویش گذار و دل را صادقانه به خداوند مشغول دار. این وهم و خیال نیست که گه‌گاه به جذبه از خود بیخود می‌شوی، اما بی‌درنگ به افکار ناچیز معهود خلایق رجعت می‌کنی. این افکار نه از سر عمد که بی‌اختیار دست می‌دهند و تا وقتی تو را خشنود نگردانند نه به زیان تو که در جهت نفعت قرار می‌گیرند.

می‌توانی یقین داشته باشی که دشمن دیرینه [شیطان] از هر راهی می‌کوشد تا اشتیاق تو را به خیر، زایل گرداند و به دوری جستن از هرگونه ریاضت شرعی، وسوسه‌ات کند؛ از تکریم قدّیسان، از تأمل مخلصانه در مصائب من، از وارسی سودمند گناهانت، از مراقبت دلت و از عزمی جزم برای بالیدن در پارسایی. او افکار پلید بسیاری را القا می‌کند تا دلسردت گرداند و از عبادت و قرائت مقدّس دورت سازد. از اعتراف خاضعانه منزجر است و اگر توانش بود، تو را به ترک عشای ربّانی وامی‌داشت. هرقدر هم که به تکرار برای به دام انداختن تو تلاش کند، به او گوش مسپار و باورش مکن. آن‌گاه که امور پلید و ناپاک را القا می‌کند، به خودش بازگردان. او را بگو که «دور شو ای روح خبیث![1] شرم کن ای مفلوک! به واقع پلیدی که از این امور سخن می‌گویی! از اینجا برو ای شریرترین دروغزنان! تو را از من نصیبی نخواهد بود. عیسی چونان جنگاوری پرقدرت با من خواهد بود و تو مغلوب خواهی شد.[2] من مرگ و رنج شکنجه را از وفاق با تو خوشتر می‌دارم. خاموش باش و دهانت را فروبسته دار! هرقدر هم که مرا به ستوه آوری، دیگر به تو گوش نخواهم سپرد.»

۱. متی، ۴:۱۰. || ۲. ارمیا، ۲۰:۱۱.

پروردگار نور من و رستگاری من است: [پس] از چه کس بیم به دل راه دهم؟[۱] اگر لشگری علیه من اردو زند، وحشتی در دل نخواهم داشت.[۲] پروردگار، یاری‌دهنده و منجی من است.[۳]

چونان یک سرباز خوب، مبارزه کن،[۴] و اگر گه‌گاه به واسطه ضعفت بر زمین افتادی، خود را بیش از پیش تقویت کن و به لطف سرشارتر من توکّل داشته باش. از خودپسندی و غرور باطل نیز حذر کن، زیرا که بسیاری را به خطا درمی‌اندازد و کوردلی تقریباً علاج‌ناپذیری پدید می‌آورد. بگذار تا نگونساری متکبرانی که از قدرت خویش استفاده سوء می‌بُرند، هشداری برای تو باشد و همواره در تواضع نگاهت دارد.

۱. مزامیر، ۱.۲۷. || ۲. همان، ۳:۲۷. || ۳. همان، ۱۴.۱۹. || ۴. تیموتائوس دوم، ۳:۲.

باب هفتم

در بیان پوشاندن نعمت در حجاب خضوع

مسیح. فرزندم، برای تو این‌تر و بهتر آن باشد که نعمت دیانت را مستور داری؛ به آن فخر مفروش، از آن بسیار سخن مگو، و بسیار به آن دل مشغول مدار. بهتر آن است که در خود هرچه بیشتر به تحقیر نظر کنی و دل نگران داری که مبادا این نعمت نصیب کسی شده باشد که شایسته‌اش نیست. هرگز بیش از حد بر این احساسات تکیه مکن، زیرا که زود به ضد خود بدل می‌تواند شد. آن‌گاه که از چنین نعمتی بهره داری، در نظر آور که بدون آن، چه اندازه مغموم و محتاجی. ترقی در حیات معنوی، چندان به بهره‌مندی از موهبت تسلّی قیام ندارد، بلکه بیشتر به تحمل خاضعانه، تسلیم‌گرانه و صبورانهٔ انقطاع آن، خسته ناشدن از عبادت و غفلت نورزیدن از دیگر تکالیف دینی بازبسته است. به رغبت و با بیشترین توان و فهم خویش، آنچه را در استطاعت توست به انجام رسان و از حیات معنوی خود به خاطر بی‌روحی و یکنواختی یا اضطراب ضمیر، غافل مشو.

بسیاری کسان هستند که وقتی همه چیز بر وفق مرادشان نباشد، طاقت از کف می‌دهند یا سستی می‌کنند. اما زندگانی انسان همواره در مهار او نیست.[۱] تنها در قدرت خداوند است که هرگاه اراده کند،

۱. ارمیا، ۲۳:۱۰.

هرقدر که بخواهد و به هرکس که خواست او باشد، عطا کند و تسلّی بخشد، چنان که رضای اوست و نه بیش. بعضی مردم فاقد بصیرت و حزم‌اندیشی‌اند و از این روی، به واسطهٔ نعمت دیانت خود را به تباهی کشانده‌اند، زیرا بیش از حدّ توان خود جهد کرده، از مقدار کوچکی خود چشم پوشیده و به جای پیروی از احکام عقل، خواهشهای دل را مطیع گشته‌اند. و چون به اموری فراتر از آنچه رضای خدا بود، دست فراز کردند، زود لطف او را از کف دادند. این ارواحی که آرزویشان برساختن آشیانی در ملکوت بود،[۱] به مطرودانی تهیدست و بینوا بدل شدند، تا چه بسا از رهگذر حقارت و فقر، یاد بگیرند که با بالهای خویش پر نکشند و خود را در پناه بالهای من قرار دهند.[۲] زیرا آنان‌که هنوز ناآشنا و ناآزموده در طریق پروردگارند، به آسانی فریب می‌خورند و تباه می‌شوند، مگر آنکه به نصیحت حکیمانه هدایت شوند.

اگر به جای اعتماد به اشخاص دیگری که صاحب تجربه یقینی‌اند، تصوّرات خویش را تبعیت کنند، فرجامی پُرخطر خواهند داشت مگر آنکه بخواهند از غرور خودشان جدا شوند. آن کسان که به زعم خویش عالم‌اند، بندرت با فروتنی راهنمایی دیگران را پذیرا می‌شوند. دانش و فهم اندکی که با تواضع تعدیل گردد، برتر از اندوخته‌ای عظیم از علم است که با خودپسندی متکبرانه همراه باشد. بهتر است که توانائیهایی اندک داشته باشی تا آنکه به توانائیهای فراوان خود غرّه شوی. آن کس که با فراموشیِ فلاکت سابق خویش، خود را به آغوش سُرور می‌سپارد، بسیار نادان است زیرا از تقدیس خالصانهٔ پروردگار هم غفلت می‌ورزد و از اینجا بیم آن می‌رود نعمتی را که پیش از این به او عطا شده، از کف بدهد. آن کس هم که به وقت

۱. اشعیا، ۱۲:۱۴. || ۲. مزامیر، ۴:۹۱.

مشقّت و مصیبت، به دامن یأس فرو می‌افتد و برمن توکّل نمی‌کند، دانا نیست.

آن کس که وقت صلح احساس امنیّت می‌کند، اغلب به وقت نبرد دلسرد و بیمناک است. اگر مراقب بودی که همواره در نظر خویشتن متواضع و فروتن باشی، و افکار خود را به صواب هدایت و مهار کنی،[۱] چنان آسان در خطر و خفّت گرفتار نمی‌آمدی. پند نیکو آن است که وقتی روح دیانت در دلت آتش می‌افروزد، بیندیشی که اگر این فروغ از تو رخت بربندد، چگونه سر می‌کنی. هرگاه چنین شد، به یاد داشته باش که روزی این فروغ بازخواهد گشت و من آن را چند صباحی[۲] از برای هشدار به تو و بهر رضای خودم، منقطع ساخته‌ام.

چنین ابتلایی اغلب پُرفایده‌تر از آن است که همه چیز مطلوب و بر وفق مراد تو باشد. زیرا لیاقت انسان را نه با مکاشفات و تسلّاهایی که از آن بهره دارد، می‌سنجند، نه با دانشش به کتابهای مقدّس و نه با ارتقایش به مرتبتی والا. بلکه [نشان لیاقت او] آن است که در تواضع راسخ باشد و از عشق الوهی سرشار؛ در طلب خشنودی پروردگار، اخلاص و مداومت و صداقت ورزد، خود را کوچک شمارد و صادقانه به تحقیر در خود نظر کند؛[۳] و خفّت و خواری را بر عزتی که از جانب خلایق به او رسد، ترجیح دهد.

۱. یعقوب، ۶:۴. || ۲. ایوب، ۷:۱۹ و مزامیر، ۱:۱۳. || ۳. مزامیر، ۴:۱۵.

باب هشتم

در بیان خضوع در محضر خدا

مرید. اگرچه تنها از خاک و خاکستر سرشته شده‌ام، به خود جسارت سخن گفتن با پروردگارم را خواهم داد.[۱] اگر خویشتن را بیش از این بدانم، تو روی‌درروی من می‌ایستی و آن‌گاه گناهانم علیه من شهادت درست می‌دهند و مرا یارای نقض آنها نیست. اما اگر خود را فروتن سازم و بی‌مقداری‌ام را مذعن شوم، اگر آن عزّتی را که بر نفس خویش می‌نهم، به دور اندازم و خود را به همان خاکی که به واقع هستم، فروکاهم، آن‌گاه فیض تو مرا خواهد رسید و نور تو در قلبم رسوخ خواهد کرد؛ بدین‌سان واپسین نشانِ خودبزرگ‌بینی در ژرفنای بی‌مقداری‌ام فروخواهد شد و برای همیشه از میان برخواهد خاست. این‌چنین خود حقیقی‌ام را بر من عیان می‌سازی، آنچه هستم، بوده‌ام و آنچه شده‌ام؛ زیرا من هیچم، و این را نمی‌دانستم. چون به خود باشم، هیچ‌وپوچ و سراسر ضعف و سستی‌ام. اما اگر تو به قدر لحظه‌ای بر من نظر کنی، بار دیگر قوّت می‌یابم و از سُروری تازه آکنده می‌گردم. در عجبم که تو چه بی‌درنگ مرا که اگر به خود باشم تا ابد اسیر اعماقم، بَرمی‌کشی و در لطف خود می‌پوشانی.

این توفیق از عشق توست که به رایگان مرا در حاجات بسیارم

۱. سفر تکوین، ۱۸:۲۷.

هدایت و حمایت می‌کند، از خطرهای سهمگین در امانم می‌دارد و، چنان‌که باید بحق معترف شوم، از پلیدیهای بی‌شمار نجاتم می‌بخشد. اگر با خودپرستی سقیم و مفرط، خویشتن را از کف داده بودم،[۱] اکنون با طلب عاشقانهٔ تنها تو، هم خود را بازیافته‌ام و هم تو را. زیرا که با این عشق، خویشتن را تا ناچیزی مطلق، خوار کرده‌ام. ای محبوبترین پروردگار، تو بیش از استحقاقم و بهتر از آنچه جسارت آرزومندی و استدعایش را داشته باشم، با من رفتار می‌کنی.

ای خداوندگار خجسته، مرا شایستگی هیچ نعمتی نیست، اما سخاوت و احسان بیکران تو حتی از نیکی به ناسپاسان[۲] و آنان‌که از تو بسی دور افتاده‌اند، هرگز بازنمی‌ماند. دلهایمان را به جانب خودت بگردان،[۳] باشد که شاکر و خاضع و مخلص باشیم؛ زیرا تو رستگاری ما، اقتدار ما و قوّت مایی.

۱. یوحنا، ۱۲:۲۵. || ۲. متی، ۵:۴۵. || ۳. مزامیر، ۸۰:۱۹.

باب نهم

در این باب که غایت حقیقی ما تنها خداست

مسیح. فرزندم، اگر به سعادت حقیقی اشتیاق داری، غایت اعلیٰ و قُصوای تو باید که من باشم. محبّت که اغلب به ناصواب به خود تو و مخلوقات میل می‌کند، اگر یکسره بر من معطوف شود، پاک و طاهر خواهد گشت. زیرا هرگاه که خود را طلب می‌کنی، بی‌درنگ دلسرد و غمگین می‌شوی. پس همه چیز را به من حوالت کن، زیرا که همه را من به تو عطا کرده‌ام. همه چیزها را صادر از خیر اعلیٰ بدان،[1] چرا که جملگی باید به جانب من که سرچشمهٔ آنهایم رجعت کنند.

از من چونان‌که از چشمه‌ای زنده، خُرد و کلان، غنی و فقیر به یکسان آب حیات بر می‌گیرند.[2] و آنان‌که با رغبت و طیب‌خاطر مرا خدمت می‌گزارند، فیض من یکی پس از دیگری به ایشان می‌رسد. اما آن کس که می‌خواهد به چیزی سوای من افتخار کند[3] یا در یک امر خوشایند شخصی به وجد آید، در سُرور راستین ریشه نخواهد دواند و دلش بر نشاط نخواهد شد،[4] بلکه به طرق بی‌شمار از راه می‌ماند و ناکام می‌گردد. پس هیچ خیری را به حساب خود یا انسان دیگری منویس، بلکه همهٔ خیرات را به حساب خدا بنویس که بی او

۱. سفر یشوع بن سیراخ، ۱:۵. || ۲. یوحنا، ۱۴:۴ و مکاشفه، ۶:۲۱. || ۳. قرنتیان اول، ۲۹:۱. || ۴. مزامیر، ۳۲:۱۱۹.

آدمی هیچ ندارد. همه چیز را من عطا کرده‌ام و وصیّت من آن است
که همه از تو به من بازگردند؛ صورت‌حسابی دقیق و رضایت‌بخش می‌خواهم.

حالیا این همان حقیقتی است که کبر و نخوت را به هزیمت وامی‌دارد و اگر لطف آسمانی و احسان راستین به عرصه آیند، نه حسد و دنائتی خواهد بود و نه خودپرستی بر استیلای خود خواهد ماند. احسان الهی بر همه چیز چیره می‌گردد[1] و همهٔ قوای روح را وسعت می‌بخشد. اگر براستی دانا باشی، تنها در من به وجد می‌آیی و امید می‌بندی. زیرا غیر از خدا هیچ‌کس نیکو نیست،[2] هو که برتر از هر چیز باید ستایش شود و در همه چیز باید تسبیح‌اش گویند.

۱. قرنتیان اول، ۸:۱۳. || ۲. لوقا، ۱۹:۱۸.

باب دهم

در بیان لذت بندگیِ خدا

مرید. پروردگارا، یک‌بار دیگر سخن خواهم گفت؛ نمی‌توانم خاموش بمانم. خداوندگار و سَرور و سلطان خود را که بر عرش خانه دارد، خواهم گفت، «لذایذی که از برای خداترسان پنهان کرده‌ای، چه با شکوه و فراوان است».[1] اما تو نزد آنان‌که دوستت می‌دارند، چه هستی؟ نزد آنان‌که از جان و دل بندگی‌ات می‌کنند؟ مراقبه و حضور تو همانا حلاوت وصف‌ناپذیری است که به عاشقانت عطا می‌کنی. و مظهر اعلای محبت تو آن است که وقتی هستی نداشتم، مرا خلق کردی، و آن‌گاه که به کژراه شدم، به جانب بندگی‌ات بازم آوردی و عشق به خودت را به من آموختی.[2]

ای چشمه‌سار عشق ازلی، از تو چه می‌توانم گفت؟ چگونه تو را به نسیان برم که حتی آن زمان که فاسد و گمراه گشته بودم، مرا با بزرگواری به یاد آوردی؟ تو ورای همهٔ امید و آرزویم، بر این بنده‌ات شفقت ورزیده‌ای؛ ورای همهٔ استحقاق من، لطف و دوستی عطایم کرده‌ای. این لطف تو را چگونه جبران توانم کرد؟[3] زیرا همه کس را این فیض نرسد که همه چیز را به فراموشی سپارند، از دنیا چشم بپوشند و به زندگی راهبانه داخل شوند. و آیا بندگی من از برای تو،

۱. مزامیر، ۱۹:۳۱. || ۲. اشعیا، ۱۵:۵۷. || ۳. مزامیر، ۱۲:۱۱۶.

که همهٔ کائنات را از خدمتگزاری‌ات گریزی نیست، امری شگرف است؟ اینکه من تو را خدمت می‌گذارم، نباید بر من چندان مهم جلوه کند؛ بلکه آنچه پراهمیت و شگرف می‌یابم، آن است که تو بنده‌ای بینوا و نالایق را به خدمتگزاری خود شایسته دیده و او را در میان بندگان محبوبت به حساب آورده‌ای.

همهٔ آنچه که دارم و نیز خویشتنم از آنِ توست.[1] اما به واقع این تویی که مرا خدمت می‌کنی و نه من تو را. آسمان و زمینی که از برای استفاده آدمی آفریدی، چشمِ انتظار به ارادهٔ تو می‌دوزند و هر روز قانون تو را گردن می‌نهند. و حتی این نیز چیزی نیست، زیرا تو فرشتگان را نیز به خدمت آدمیان گماشته‌ای.[2] اما برتر از همهٔ اینها، آن است که تو خود در برابر انسان کمرِ خدمت خم می‌کنی و خویشتن را به او وعده داده‌ای.

این‌همه الطاف بی‌شمار را چگونه جبران توانم کرد؟ ای کاش می‌توانستم همهٔ روزهای حیاتم را در خدمت وفادارانه به تو سپری کنم! ای کاش توانم بود تا حتی به قدر یک روز، تو را چنان که شایسته است، خدمت گذارم! زیرا هرچه عبودیت و تقدیس و ستایش ابدی هست، تنها تو را شاید.[3] تو بحق خداوندگار منی و من بندهٔ بینوای تو که باید با همهٔ توانم بندگی‌ات کنم و هرگز از ستایشت خسته و ملول نگردم. این شوق من و آرزوی من است؛ استدعا می‌کنم که کاستی‌هایم را مرتفع سازی.

خدمتگزاری‌ات، افتخار و عزتی سترگ است و اینکه محض خاطرت هر آنچه غیر تو را خوار بشمارم. زیرا آنان را که با رغبت به خدمت بس مقدّس تو درآمده‌اند، فیضی عظیم خواهد رسید. کسانی گواراترین تسلّاهای روح‌القدس را دریافت می‌کنند که به عشق تو از

۱. قرنتیان اول، ۷:۴. || ۲. مزامیر، ۱۱:۹۱. || ۳. مکاشفه، ۱۱:۴.

همهٔ خوشیهای تن چشم پوشیده‌اند. آنان‌که محض خاطر تام تو به راه باریک گام نهاده[1] و جملگی منافع دنیوی را فروگذاشته‌اند، روحشان به آزادی حقیق نایل خواهد شد.

زهی عبودیت پُرلطف و سرورانگیز پروردگار، که در آن آدمی به‌حقیقت آزاد و پاک می‌گردد! زهی حال قدسی عبادت، که انسان را به مرتبت فرشتگان می‌رساند، خدا را خشنود می‌سازد، شیاطین را به دهشت درمی‌اندازد، و اسوه‌ای برای همهٔ مؤمنان است! زهی آن شیرین‌ترین و دلخواه‌ترین عبادت که در آن به پاداشی از جانب خیر اعلی نایل می‌شویم و سُروری فراچنگ می‌آوریم که تا ابد پاینده است!

۱. متی، ۷.۱۴. راه باریک، کنایه از طریق صعب پرهیزگاری است که برای رستگاری باید از آن عبور کرد و در مقابل آن راه دوزخ قرار دارد که فراخ است و عبور از آن آسان. ــ م.

باب یازدهم

در بیان مهار دل

مسیح. فرزندم، هنوز بسیاری چیزها هست که باید بیاموزی.

مرید. سَرورم، آنها کدامند؟

مسیح. آن است که چطور، خواسته‌های خویش را[1] هماهنگ با رضای من شکل دهی، و نه عاشق خویشتن، که پیرو راستین ارادهٔ من باشی. هواهای نفسانی اغلب در تو آتش می‌افروزند و بی‌امان تو را به پیش می‌رانند؛ اما مراقب باش که آنچه تو را برمی‌انگیزاند، تکریم من است یا نفع خویشتنت. اگر مقصود تو خود من باشم، به هر آنچه مقدّر کنم راضی خواهی بود؛ اما اگر نفع خودت را در نهان دنبال کنی، این تو را مانعی و باری گران خواهد شد.

پس مراقب باش تا بدون مشورت با من بر هیچ شوق از پیش‌پنداشته‌ای بیش از حد اعتماد نورزی، مبادا که از آنچه در ابتدا خوشایند تو بود و بدان اشتیاق داشتی، پشیمان و دلزده گردی. زیرا بر هر احساسی که خوشایند می‌نماید، نباید بی‌درنگ عملی را مترتّب سازی و نه آن احساسی را که خلاف امیال توست، باید در دم از خود برانی. گه‌گاه لازم است که حتی مقاصد و مساعی نیکوی خویش را در مهار آوری، مبادا که شور و شوق مفرط، خاطرت را پراکنده سازد؛ یا

۱. متی، ۶:۱۰.

فقدان انضباط، دیگران را رنجه کنی، یا از مخالفت دیگران به ناگهان سرگشته و مضطرب گردی.

تو را باید که با دلیری و قدرت در برابر شهوت جسمانی پایمردی کنی، به خوشایند و بدآیند تن وقعی ننهی و بکوشی تا جسم گردنکش را مطیع روح سازی.[۱] زیرا تن باید که اصلاح گردد و در مهار آید، تا وقتی که در همهٔ جهات فرمانبردار شود. باید بیاموزد که به اندک چیزی قناعت کند، از امور کوچک لذت برگیرد و در مشقّت شکوه سر ندهد.

۱. قرنتیان اول، ۹:۲۷.

باب دوازدهم

در بیان صبرآموزی

مرید. پروردگارا، می‌دانم که بیش از هر چیز محتاج صبرم،[۱] زیرا در این زندگی ابتلائات بسیاری هست. زیرا هر قدر هم که در طلب آرامش جهد کنم، مرا از رنج و دشواری گریزی نیست.[۲]

مسیح. حقیقت می‌گویی، فرزندم. اما خواست من آن است که تو در پی مقامی رها از قید وسوسه‌ها و مشقّات نباشی. بلکه آن آرامشی را بجوی که حتی به وقت حملهٔ وسوسه‌های گوناگون و ابتلا به مصیبت بسیار، تاب آورد.[۳] اگر چنین می‌گویی که تو را توان شکیبایی بسیار نیست، آتش برزخ[۴] را چگونه تحمل توانی کرد؟ از میان دو آفت، همیشه آن را که کمتر است برگزین. صبورانه جهد کن تا محض خاطر خدا، همه بلایای این زندگی را تاب آوری، تا به گریز از عقوبت ابدی توانت باشد. آیا گمان داری که مردان دنیا را رنجی اندک یا ناچیز می‌رسد؟ این را از توانگرترین ایشان جویا شو تا دریابی که چنین نیست.

چه بسا بگویی که ایشان از لذاید بسیار بهره‌مندند و هواهای

۱. عبرانیان، ۱۰:۳۶. || ۲. مزامیر، ۱۰:۲۱. || ۳. یعقوب، ۱:۲. || ۴. به عقیدهٔ مسیحیان در برزخ است که با آتش از گناهان صغیره می‌توان پاک شد اما گناهان کبیره انسان را به آتش دوزخ می‌سپارد. ـــ م.

۱۶۸ خویش را پیروی می‌کنند؛ و بدین‌سان هر مشقّتی را بر خود آسان می‌گیرند. اما حتی اگر اینان از هر آنچه دوست می‌دارند، بهره‌مند باشند، این وضع تا به کی خواهد پایید؟ توانگران این عالم چونان دود پراکنده خواهند شد[1] و از لذّتهای گذشتهٔ ایشان، هیچ خاطره‌ای باقی نخواهد ماند. اما حتی در مدت عمر نیز آن لذّتها را بی‌شائبهٔ تلخی، خستگی و وحشت، برنمی‌گیرند، زیرا همان چیزها که منبع لذّت ایشان است، اغلب بذر رنج را با خود حمل می‌کند و این بسیار عادلانه است؛ زیرا با افراطی که ایشان در طلب و بهره‌وری لذایذ ورزیده‌اند، نمی‌توانند بی‌شرمساری و تلخکامی از آنها برخوردار شوند. وای که همهٔ این لذّتها، چه اندازه کوتاه و دروغین و چقدر آشفته و پست است! با این‌همه، این کسان چنان گیج و کورند که چونان چهارپایان زبان‌بسته، از برای لذت ناچیز این حیات فانی، مرگ را به جان می‌خرند! فرزندم، در پی شهوات خود روان مشو و خودسری مکن.[2] در پروردگار به وجد آی تا او خواهش دل تو را برآورده سازد.[3]

اگر می‌خواهی که طعم لذّت حقیق در کام تو نشیند و تسلّای مرا به کمال دریابی، این را بدان: که سعادت تو در گرو تحقیر امور دنیا و احتراز از سرخوشی‌های پست است و این‌چنین به تسلّایی وافر نایل توانی شد ــ هرچه بیشتر خود را از تسلّای مخلوقات دور نگاه داری، در من تسلّاهایی گواراتر و کارگرتر خواهی یافت. اما اینها را یکباره و بدون رنج و سعی و کوشش نخواهی یافت. عادات قدیم، تو را راهزن خواهند شد اما به عاداتی نیکوتر مغلوب می‌گردند.[4] تن، شکوه سرخواهد داد اما با شور و شوق روح، منضبط می‌تواند شد.

۱. مزامیر، ۲:۶۸. || ۲. سفر یشوع بن سیراخ، ۳۰ـ۱۸. || ۳. مزامیر، ۴ ۳۷. || ۴. قدّیس آگوستین، اعترافات، دفتر هشتم، فقرهٔ یازده.

۱۶۹ مار دیرینه[1] [یعنی شیطان و ابلیس] بر تو نیشتر می‌زند و آشفته‌ات می‌سازد، اما با عبادت روی به گریز خواهد نهاد؛ و با کار مفید می‌توانی آن راه فراخی را که از گذرش بر تو حمله می‌آورد، سدّ کنی.

۱. مکاشفه، ۹ ۱۲.

باب سیزدهم

در بیان اطاعت به شیوهٔ مسیح

مسیح. فرزندم، آن کس که از اطاعت پا پس می‌کشد، از فیض برکنار می‌ماند. و آن کس که در پی منافع شخص خود است، منافعی را که همگان در آن شریک‌اند، از کف می‌دهد. هرگاه کسی با رغبت و طیب‌خاطر، تن به اطاعت بالادستِ خویش نسپارد، از اینجا عیان می‌گردد که طبیعتِ دانی او هنوز تحت مهارش نیست و مدام سر به طغیان و گلایه برمی‌دارد. پس اگر می‌خواهی که طبیعتِ دانی خویش را تحت فرمان آوری، اطاعتِ بی‌درنگ از بالادست خود را بیاموز، زیرا اگر دروازه‌های قلعهٔ درون ما فروبسته بماند، دشمن بیرونی [یعنی ابلیس] زودتر مغلوب می‌گردد. آن‌گاه که با روح‌القدس در وفاق نباشی، برای روح تو هیچ خصمی زیانبارتر و جانسوزتر از نفس خودت نیست و اگر برآنی تا بر گوشت و خون فایق آیی، باید که خویشتن را براستی خوار بشماری. چون بر تسلیمِ ارادهٔ خویش به ارادهٔ دیگران رغبتی نداری، همچنان از خودپرستی آکنده‌ای.

آیا نزد تو که از خاک و عدم سرشته شده‌ای، بسیار دشوار است که محض خاطر خداوند، خویشتن را به اطاعت از انسانی بسپاری، در حالی که من، که قدرت و علوّ بیکران دارم و همه چیز را از عدم آفریدم، محض خاطر تو خود را فروتنانه به انسان تسلیم کردم؟ من از آن سبب به افتاده‌ترین و کمترینِ همهٔ خلایق بدل گشتم، که شاید تو

به واسطهٔ تواضع من بر غرور خویش پیروز توانی شد. تو که تنها از خاک سرشته‌ای، اطاعت را بیاموز؛ ای که از خاک و گِلی، یاد بگیر که فروتن باشی و نزد همه کس سر فرود آوری. بیاموز که بر هواهای خویش لگام زنی و به اطاعتی تمام‌عیار تن در دهی.

خشم خود را به جانب خویشتن هدایت کن و ذرّه‌ای باد غرور را در خود مجال ماندن مده. خود را چنان مطیع و متواضع نشان ده که همهٔ خلایق بتوانند تو را بسان گِلی که در کوچه‌هاست، نادیده انگارند و لگدمال کنند.[1] ای انسان خودپسند، تو را چه جای گلایه است؟ گناهکار ناپاکی همچون تو را چه پاسخی به نکوهش‌گران تواند بود آن‌گاه که خود اغلب خداوند را رنجه ساخته و به‌کرّات مستحقّ دوزخ گشته‌ای؟ اما من از گناه تو درگذشته‌ام،[2] زیرا که روحت برای من گرانبها بود [و می‌خواستم] که با عشق من آشنا شوی و لطفم را تا ابد شاکر باشی: همچنین، مدام سر در راه اطاعت و خضوع واقعی بسپاری و هر ذلّتی را که بر تو رسد، صبورانه تاب آوری.

---

۱. مزامیر، ۱۸:۲۲. || ۲. حزقیال، ۲۰:۱۷.

باب چهاردهم

در بیان احکام مکتوم پروردگار

مرید. پروردگارا، احکام تو چون رعد بر من می‌خروشند. اعضا و جوارحم از وحشت به رعشه می‌افتد و می‌لرزد، و روحم بشدت می‌هراسد. مبهوت می‌شوم و می‌اندیشم که چطور حتی آسمانها نیز در چشم تو ناپاک‌اند.[۱] می‌اندیشم که اگر تو حتی در میان فرشتگان نیز شرارت یافتی[۲] و آن را بر ایشان نبخشودی،[۳] سرنوشت من چه می‌تواند بود؟ ستارگان نیز از آسمان به زیر خواهند افتاد؛[۴] پس آن‌گاه مرا که تنها از خاکم، زهرهٔ چه کاری تواند بود؟ آنان‌که اعمالشان سزاوار ستایش می‌نمود، در مغاک درافتاده‌اند و کسانی را دیدم که پیشتر مائدهٔ آسمانی را تناول کرده[۵] اما اکنون به خوراک خوکان خشنود بودند.

پروردگارا اگر خود را از ما دریغ کنی، هیچ تقدّسی باقی نخواهد ماند. اگر از هدایت باز ایستی هیچ حکمتی کارساز نتواند بود. اگر از پاسداری دست کشی، هیچ شهامتی را یارای حمایت نخواهد بود. اگر تو نگاهبان نباشی، هیچ اخلاصی ایمن نیست. نجات ما به مراقبت خودمان حاصل نتواند شد مگر آنکه عنایت مقدّس تو محافظتمان

۱. ایوب، ۱۵ ۱۵. || ۲. همان، ۴.۱۸. || ۳. پطرس دوم، ۲:۴. || ۴. مکاشفه، ۶:۱۳. || ۵. مزامیر، ۷۸.۲۵.

کند.[۱] زیرا اگر ما را ترک گویی، غرق و نابود می‌شویم.[۲] اما اگر به دیدار ما آیی، از جای برمی‌خیزیم و یک‌بار دیگر زنده می‌گردیم. ما را ثبات و قوّتی نیست مگر آنکه تو قوتمان بخشی؛ سرد و تیره‌ایم، مگر آنکه تو در ما آتش شور برافروزی.

چه حقیر و بی‌ارزشم! اگر نیکی‌ای نیز در من باشد، گویی هیچ است. پروردگارا، خود را با کمال خضوع مطیع احکام فهم‌ناپذیر تو می‌گردانم.[۳] به ناچیزی مطلق خویش معترفم. ای عظمت بیکران! ای دریای ناپیمودنی! اکنون خویشتن را سراسر هیچ و تنها هیچ می‌دانم! اکنون غرور را چه نهانگاهی برای کمین هست؟ اینک کجاست آن اطمینانی که پیشتر به پارسایی‌ام داشتم؟ همهٔ غرور باطلم در اعماق احکامی که بر من جاری ساخته‌ای، فرو شده است.

جملهٔ این تن گوشتی را در نظر تو چه قدر و مقدار است؟[۴] آیا گل را در برابر صانعش فخرفروشی روا باشد؟[۵] آیا آن کس که دلش به‌حقیقت مطیع خداست، از باد غرور باطل پُر می‌تواند شد؟[۶] آن کس را که حق مطیع خود ساخته، همهٔ عالم نتواند سرمست کند، و آن کس را که تمام امیدش متوجه خداست، زبان جملگی تملق‌گویانش کارگر نمی‌افتد: زیرا همین چرب‌زبانان نیز هیچ و پوچ‌اند؛ اینان با همان آوای کلمات خویش درمی‌گذرند، و حال آنکه حقیقت پروردگار تا ابد پاینده است.[۷]

۱. همان، ۱۲۷:۱. || ۲. متی، ۸:۲۵. || ۳. مزامیر، ۳۶:۶. || ۴. قرنتیان اول، ۱:۲۹. || ۵. اشعیا، ۹.۲۵. || ۶. همان، ۲۹:۱۶ و ۶۴:۸. || ۷. مزامیر، ۱۲۷:۲.

باب پانزدهم

در بیان انتظام آرزوهایمان

مسیح. فرزندم، بر این دعا مداومت کن: «پروردگارا، اگر این ارادهٔ توست، بگذار تا محقق شود.[1] پروردگارا، اگر این به خیر و صلاح من است، لطفی کن تا در جهت رضای تو به کارش بندم. اما استدعا می‌کنم که اگر سلامت روحم را مضر و زیانبار است، هوایش را از سرم بیرون کنی.» چنین نیست که هر شوقی هرچند صواب و نیکو نماید، از جانب روح‌القدس آمده باشد. غالباً دشوار می‌توان حکم داد که شوقی از نیات نیکو یا پلید سرچشمه گرفته و یا از امیال خودت برمی‌خیزد. بسا کسان که ابتدا چنین می‌نمود که به دست روح‌القدس هدایت می‌گردند، اما در نهایت فریب خوردند.

پس هر آنچه را که عقل مطلوب می‌پندارد، همواره باید فقط با خشیت پروردگار و با دلی خاضع طلب کرد و جست. برتر از همه کس، همه چیز را به من محوّل کن و خویشتن را یکسره به من بسپار و بگو، «پروردگارا تو می‌دانی که چه چیز بهتر است؛ بگذار تا همه چیز بر وفق ارادهٔ تو باشد. هرچه را می‌خواهی، هر قدر که می‌خواهی و هر زمان که می‌خواهی، عطا فرما. با من همان کن که نیکو می‌دانی، چنان‌که خوشایند تو و بیشترین رضای تو در آن

۱. یعقوب، ۴:۱۵.

باشد، من در دست توام؛ بر وفق اراده‌ات، هدایتم کن. من به واقع خدمتگذار تو هستم[1] و به هر کاری مهیّا. آرزو دارم که، نه به خاطر خودم که تنها محض خاطر تو زندگی کنم؛ ای کاش می‌توانستم به کمال و به شایستگی بندگی‌ات کنم!»

دعا از برای تحقق ارادهٔ خداوند

مرید. عیسای رحیم، دعایم آن است که لطفت را بر من ارزانی داری؛ بگذار تا در اندرونم آشیان کند، بر من کارگر افتد[2] و تا به آخر در من بپاید. تفضّلی کن تا پیوسته آنچه را که بیش از همه مطلوب و مقبول توست، اراده و تمنّا کنم. بگذار تا ارادهٔ تو از آن من باشد و ارادهٔ من همواره ارادهٔ تو را پیرو و با آن سراسر همساز باشد. بگذار تا همیشه در اتحاد با تو بخواهم یا نخواهم، و نتوانم غیر از چیزی که تو خواسته‌ای یا نخواسته‌ای، اراده کنم. تفضّلی کن تا به همه چیز این عالم بی‌اعتنا شوم و محض خاطر تو حقارت و گمنامی را دوست بدارم.

تفضّلی کن تا برتر از همه چیز، در تو بیاسایم،[3] باشد که قلب من تنها در تو به آرامش واصل شود؛ زیرا آرامش راستین دل و یگانه مقرّ جاودانش، تو هستی و بیرون از تو جمله مشقّت است و بیقراری. در همین آرامش حقیقی که در تو، که یگانه خیر متعال و سرمدی هستی، یافت می‌شود، منزل خواهم گزید و خواهم آسود.[4] آمین.

۱ مزامیر، ۱۲۵:۱۱۹. || ۲. حکمت، ۹:۱۰. || ۳. قدّیس آگوستین، اعترافات، دفتر پنجم، فقره اول. || ۴. مزامیر، ۸:۴.

باب شانزدهم

چگونه تسلّای راستین را تنها در خدا باید جست

مرید. هر آن تسلّایی را که در آرزو و خیال می‌گنجد، نه در اینجا که در جهان دیگر چشم به راهم. زیرا اگر مقدّر بود که از همه لذّتهای دنیا بهره‌مند گردم و می‌توانستم از جملهٔ شادیهایش کامیاب شوم[۱]، آنها به یقین درمی‌گذشتند. پس روح من هرگز روی خشنودی تمام و طراوت کامل را نمی‌تواند دید مگر در خداوند که تسلّای فقیران و حامی افتادگان است. صبور باش ای روح من، تحقّق وعدهٔ خداوند را به انتظار بنشین تا در بهشت از احسان سرشار او برخوردار شوی. اما اگر بسیار تشنهٔ نعمتهای این زندگی باشی، موهبتهای ملکوت و عالم جاودان را از کف خواهی داد. پس از نعمتهای دنیا حُسن استفاده کن، اما تنها نعمتهای جاودان را تمنّا کن. موهبتهای این دنیا هرگز نمی‌تواند خشنودت گرداند، زیرا که تو را تنها بهر تنعّم از این چیزها نیافریده‌اند.[۲]

اگر می‌توانستی از هر چیز خوبی که موجود است، برخوردار شوی، این فی‌نفسه تو را خوشی و سعادت به ارمغان نمی‌آورد، زیرا سُرور و سعادت راستین تنها در خدا یافت می‌شود که خالق همهٔ اشیاست. این سعادت از آن دست نیست که کسانی که سفیهانه به دنیا

۱. متی، ۲۶:۱۶. || ۲. قدّیس آگوستین، خطابه‌ها، ۶:۳۶ و شهر خدا، دفتر یازدهم، فقره ۲۵.

عشق می‌ورزند بتوانند دریابند و بستایند، بلکه چنان است که بندگان خوب و مؤمن مسیح، طلبش می‌کنند و نیز اهل معنا و پاکدلان که در امور ملکوتی اندیشه می‌کنند، گه‌گاه طعمی از آن را در کام می‌چشند.[۱] جمله تسلّای انسانی، عمری کوتاه و درونی تُهی دارد؛ اما تسلّایی که باطن را از سوی حق رسد، متبرک و حقیق است. انسان پارسا، همواره عیسی، تسلّی‌بخش خود را، در دل دارد و او را می‌گوید، «ای سرورم، عیسی، همه‌جا و همه‌وقت با من بمان». پس بگذار تسلّای من آن باشد که به‌آسانی و با رغبت از جمله تسلّای زمینی چشم بپوشم. و اگر از تسلّای تو بی‌بهره شدم، ارادهٔ مقدّس و ابتلائات عادلانهٔ زندگی‌ام والاترین تسلّای من باشد؛ زیرا تو همواره در خشم نخواهی بود، و مرا نیز تا ابد مطرود نخواهی داشت.[۲]

۱. فیلیپیان، ۲۰.۳. || ۲. مزامیر، ۹:۱۰۳ و اشعیا، ۱۶.۵۷.

باب هفدهم

چگونه ما را باید که یکسره به خدا توکّل کنیم

مسیح. فرزندم، بگذار تا ارادهٔ من هادی تو باشد. من به خیر و صلاح تو نیک آگاهم. تو را فقط اندیشه‌ای بشری است و داوری‌ات اغلب از ملاحظات شخصی اثر می‌پذیرد.

مرید. سَرورم، این حقیقت دارد، و مشیّت تو زندگی‌ام را بهتر از آنکه خود بتوانم، سامان تواند داد: آن کس که یکسره بر تو توکّل نکند، بیش از همه در مخاطره و تشویش به سر می‌برد.[1] پروردگارا، اراده‌ام را استوار و وفادار به خودت نگاهدار و با من همان کن که خشنودت می‌سازد؛ زیرا هر آنچه بر وفق ارادهٔ تو بر من رَوَد، نیکوست. اگر ارادهٔ تو بر آن تعلق گیرد که تاریکی سرنوشت من باشد، نامت فرخنده باد؛ نور هم اگر باشد، نامت فرخنده باد. خجسته نامت اگر به تسلّای من رضا دهی؛ و باز هم نامت تا ابد خجسته باد اگر خواست تو بر امتحان من تعلق گیرد.

مسیح. فرزندم، اگر آرزو داری که در رکاب من گام زنی، منش تو باید که چنین باشد. برای رنج بردن، همان‌قدر آماده باش که برای شادکامی؛ به فقر و تنگدستی، همان‌قدر راغب باش که به بهره‌مندی از ثروت و وفور نعمت.

۱. پطرس اول، ۵:۷.

مرید. سرورم، محض خاطر تو هر آنچه را بر من فرو فرستی، شادمانه تاب خواهم آورد. از دست تو، هم خوب و هم بد،[1] هم شیرین و هم تلخ، هم سُرور و هم رنج را شادمانه پذیرا خواهم شد. و از برای هر آنچه بر من رسد، شکرگزارت خواهم بود. تو خدایا فقط مرا از همهٔ گناهان در امان دار تا دیگر نه از مرگ بیمی به دل داشته باشم و نه از دوزخ.[2] از تو تمنّا می‌کنم که تا ابد مرا از خود نرانی،[3] و نیز نامم را از صحیفهٔ حیات نزدایی؛[4] بدین‌سان هر مصیبتی هم که بر من نازل شود، مایهٔ خسرانم نتواند شد.

۱. ایوب، ۲:۱۰. || ۲. مزامیر، ۲۳:۴. || ۳. همان، ۷۷:۷. || ۴. مکاشفه، ۳:۵.

باب هجدهم

چگونه رنجها را باید صبورانه تاب آورد

مسیح. فرزندم، من بهر رستگاری تو از ملکوت بـه اینجا آمده‌ام.[۱] رنجهای تو را نه به ناگزیر که از سر عشق محض، به جان خریدم تا شاید تو صبر را بیاموزی و جمله مصائب این عالم را بی‌گلایه تـاب آوری. از هنگام ولادت تا وقت مرگم بر صلیب، همواره باید با رنج مدارا می‌کردم.[۲] از متاع دنیا هیچ بهره‌ام نبود؛ افتراهای بسیار بر من بستند. هرچه تنگ و اهانت را به‌آرامی تاب آوردم. نـعمتهایم را بـا ناسپاسی پاسخ دادند؛ معجزاتم را با کفرگویی؛ تعلیمم را با ملامت.

مرید. سَرورم، حال که تو در زندگانی صبر پیشه کردی و با این کار، خاصّه فرمان پدرت را گردن نهادی، گناهکار مفلوکی چون مـن را شاید که همساز با ارادهٔ تو از خـود شکـیبایی نشـان دهـم، و بهر رستگاری روحم، تا هنگامی که اراده فرمایی، بار گران این حـیات فانی را بر دوش کشم. زیرا اگرچه این زندگی دشوار است، اما با لطف تو سرشار از حُسن می‌گردد، و با تأسّی به حیات تو و قدّیسانت، بر ضعیفان سهلتر و شادتر. در قیاس زندگی با شریعت قدیم،[۳] تسلّاهای

۱. یوحنا، ۳:۱۷. || ۲. اشعیا، ۵۳:۳. || ۳. مراد شریعت یهود است که در قیاس با مسیحیت بسیار سختگیرانه است و در آن نسبت خدا با انسان، به نسبت مخدوم و خادم می‌ماند و نه معشوق و عاشق چنان‌که در سنت مسیحی است. ـــ م.

این زندگی افزونتر است، چه در آن شریعت دروازه‌های آسمان بسته بود و راهش تاریک و بدین سبب عدهٔ انـدکی را اشـتیاق ورود بـه ملکوت آسمانها بود. در آن روزگاران، حتی صالحان که به رستگاری محقّ بودند، قبل از مصائب تو و مرگ مقدّس تو که گناهان انسان را کفّاره شد، نمی‌توانستند به ملکوت آسمان گام بگذارند.

چه سپاس بیکرانی سزاوار توست که طریق راستین و پاک وصال به ملکوت جاودان خود را بر من و همهٔ مؤمنان مکشوف سـاختی! طریق ما همانا زندگانی توست. و با صبری پارسایانه به سـوی تـو رهسپار خواهیم شد که هم صبح پادشاهی و هم شب وصال مایی. پروردگارا، اگر تو از پیش نمی‌رفتی و راه را بر ما نمی‌نمودی، چه کس را یارای رهروی بود؟ اگر اسوهٔ باشکوه تو هـدایـتگر نمی‌شد، چـه بسیار کسان که پشت سر می‌ماندند و دور می‌افتادند. حتی اکنون که تعلیم تو و معجزاتت را خبردار گشته‌ایم، بی‌شور و بی‌مبالاتیم؛ حـال ببین که ما را چه می‌شد اگر نور تو هدایتگرمان نبود؟[۱]

۱. یوحنا، ۸:۱۲ و ۱۲:۴۶.

باب نوزدهم

در بیان تحمّل اهانتها و نشان صبر

مسیح. فرزندم، چه می‌گویی؟ رنجهای من و قدّیسانم را در نظر آور و شِکوه کوتاه کن. تو را هنوز نرسیده است که تا بذل خونت پایمردی کنی.[1] در قیاس با آنان‌که بسی رنج بُردند، به وسوسه‌هایی پرقوّت و ابتلائاتی دشوار گرفتار آمدند و به طرق بسیار امتحان و به محک آزموده شدند،[2] مشقّات تو بس ناچیز است. رنجهای گرانتر دیگران را در یاد آور تا مشکلات کوچک خویش را آسانتر بر خود هموار کنی. اگر بر تو کوچک نمی‌نماید، بهوش باش که مبادا بی‌صبری‌ات علت آن باشد؛ کوچک باشند یا بزرگ، تو بکوش تا همه را صبورانه تاب آوری.

در مواجهه با رنج، هرچه بهتر مهیّا باشی، حکیمانه‌تر عمل خواهی کرد و ثوابت فزونتر خواهد بود. همه را آسانتر تحمل خواهی کرد اگر دل و اندیشه‌ات به جدّیت مهیّا گشته باشد. مگو که «چنین کارهایی از جانب این شخص را تحمل نمی‌توانم» یا «اینها را تاب نخواهم آورد: او به من اهانتی عظیم روا داشته و به چیزهایی که هرگز تصورش را نمی‌کردم، متهم ساخته؛ چه بسا این را از سوی کس دیگری تحمّل بتوانم کرد و چیزی به حسابش آورم که باید طاقت آورد.» چنین افکاری ابلهانه است، زیرا تو از ثواب شکیبایی و از

۱. عبرانیان، ۱۲:۴. || ۲. همان، ۱۱:۳۷.

کسی که آن را پاداش می‌دهد، غفلت می‌ورزی و تنها به کسی می‌اندیشی که تو را زخم زده و به لطمه‌ای که متحمّلش گشته‌ای.

تو را صبر حقیقی نیست اگر تنها آن چیزی را تاب آوری که سزاوار [مدارا] می‌پنداری و از جانب کسانی رسیده باشد که دوستشان می‌داری. صبور حقیقی، در حساب نمی‌آورد که به واسطهٔ چه کسی به مضیقه افتاده است؛ توفیر نمی‌کند که بالادستش باشد، هم‌رتبه یا مادون او؛ پارسا باشد یا نااهل و شریر. بلایی که او را فرامی‌گیرد، هرقدر هم سهمگین یا مکرّر باشد و به هر واسطه‌ای که در رسد، آن را چونان‌که از جانب خداست، شادمانه پذیرا می‌شود و سراسر سودش می‌انگارد.

اگر خواهان پیروزی هستی، همواره برای نبرد آماده باش؛ بی‌مجاهده تو را نرسد که تاج شکیبایی را بربایی.[1] با تن زدن از رنج، آن تاج از خود می‌رانی. پس اگر تاج می‌طلبی، دلیرانه نبرد کن و صبورانه مدارا. بی‌جهد، آسایش نصیب کسی نمی‌شود؛ بی‌نبرد، پیروزی در کار نمی‌تواند بود.

مرید. سَرورم، آنچه را بنا به طبعم بر من محال است، با لطف خود میسّر گردان. تو می‌دانی که طاقتم چه اندک است و با ناملایمی کوچک، چه زود امیدم از کف می‌رود. از تو استدعا دارم که هر بلیه‌ای را محض خاطر نامت، بر من شیرین و دلپذیر گردانی، زیرا آن رنج و محنتی که محض خاطر تو باشد، برای سلامت روح من بس نافع است.

۱. تیموتائوس دوم، ۲:۳.

باب بیستم

در بیان ضعف ما و بلایای این زندگانی

مرید. سَرورم، من به گناهکاری خویش معترفم[1] و به ضعفم اقرار می‌کنم. اغلب مسئله‌ای ناچیز، مرا به شکست وامی‌دارد و در مشقّت می‌افکند. عزم خود جزم می‌کنم که با شهامت عمل کنم، اما با یورش وسوسه‌ای کوچک نیز خود را در تنگنایی شدید می‌یابم. گاه چنان است که از دل امری کم‌اهمیت، وسوسه‌ای سهمگین برمی‌خیزد؛ و آن‌گاه که خود را ایمن می‌پندارم، به نسیمی از پای درمی‌آیم.

پروردگارا، دون‌مایگی و سستی مرا در حساب آور، زیرا تو به همه چیز آگاهی. بر من رحم کن و تا در گرداب فرونشده و از پای درنیفتاده‌ام، از آن بیرونم آور.[2] آنچه اغلب مرا در چشم تو درمانده و مغلوب می‌نماید، آن است که چنین مستعد سقوط و در برابر هواهای نفسانی چنین سُستم. و اگرچه خود را یکسره به آنها تسلیم نمی‌کنم، حملاتشان آشفته و پریشانم می‌سازد و چنین است که از زندگانی در کشمکش مدام، خسته و ملول گشته‌ام. سستی‌ام بر من عیان شده است، زیرا خیالات باطل به هجوم بر من آماده‌ترند تا به تَرکم.

ای خداوندگار قادر بنی‌اسرائیل و ای عاشق پُرشورِ جانها، دعای

۱. مزامیر، ۳۲:۵. || ۲. همان، ۱۶:۲۵ و ۱۴:۶۹.

من آن است که رنج و مشقّت بندهٔ خود را به خاطر بسپاری و او را در عمل به همهٔ تکالیفش یاری دهی. مرا با شهامتی آسمانی قوّت بخش، مبادا که تن، این خصم پلید و دیرینه‌ام که هنوز به تمامی تابع روح نگشته است، غالب گردد و تفوّق یابد. زیرا تا نَفَسی در این حیات پُر زحمت باقی است، مرا باید که علیه آن نبرد کنم. دریغا، این چه زندگانی است که در آن مصائب و رنجها هرگز پایان نمی‌پذیرند و همه چیزش آکنده از دامها و دشمنهاست! هر بلا یا وسوسه‌ای که رخت برمی‌بندد، دیگری به جایش می‌نشیند؛ و حتی آن‌گاه که نزاع بیداد می‌کند، مشتاقی دیگر، بی حدّوحصر و به ناگهان سر برمی‌آورند.

چگونه می‌توان به حیاتی دل بست که چنان آکنده از تلخی و دستخوش رنجها و بلایای بسیار است؟ به واقع چگونه می‌توان بر آن نام زندگی نهاد که چنین مقدار عظیمی از مرگ و عذاب می‌پرورد؟ با این حال دوستش می‌دارند و بسیاری کسان بدان سرمست‌اند. دنیا را اغلب به بی‌وفایی و بیهودگی‌اش، نکوهش می‌کنند، اما به‌آسانی از آن چشم نمی‌پوشند. شهوات تن سلطهٔ بس عظیمی دارند. بعضی امور، ما را به عشق دنیا راهبر می‌شوند و بعضی دیگر به نفرتش. هواهای تن، تمنّاهای دیده و غرور حیات،[1] جملگی ما را به جانب عشق دنیا می‌کشانند؛ اما دردها و رنجهایی که بحق در پی [شادیها] می‌آید، در ما نفرت و خستگی از دنیا پدید می‌آورد.

افسوس! ضمیری که تسلیم دنیاست، مقهور لذّتی حرام می‌گردد و آرمیدن در میان خارزار را مایهٔ سرخوشی می‌پندارد،[2] زیرا حلاوت پروردگار و سرور راستین پارسایی را نه دیده و نه چشیده است. اما آنان‌که دنیا را به تمامی خوار می‌دارند و می‌کوشند تا در سایهٔ قانون

۱. یوحنای اول، ۲:۱۶. || ۲. ایوب، ۷:۳۰.

مقدّس خداوند زندگی به سر برند. آشنا با آن حلاوت آسمانی‌اند که به همهٔ کسانی که خالصانه از دنیا چشم می‌پوشند، وعده داده شده است. ایشان بس آشکار می‌بینند که عالَم چه غمگنانه به بیراهه می‌افتد و چه بد فریب می‌خورد.

باب بیست و یکم

چگونه باید فوق هر چیز فقط در خداوند قرار یابیم

مرید. ای روح من، فوق هر چیز و در جملهٔ امور همواره در خداوند بیاسای، زیرا او آرامش ابدی قدّیسان است.

نیایش

ای عیسای عزیز و محبوب، تفضّل کن تا فوق همهٔ مخلوقات، در تو بیاسایم؛[1] برتر از سلامت و زیبایی، برتر از عزت و جلال، برتر از هر قدرت و شرافت، برتر از همهٔ دانشها و هنرها، برتر از هر نیکنامی و ثنا، برتر از هر حلاوت و تسلّی، برتر از همهٔ امیدها و وعده‌ها، برتر از هر حُسن و تمنّا، برتر از همهٔ مواهب و الطافی که تو می‌توانی ما را عطا کنی و بر سَرمان بباری؛ برتر از هر سُرور و سرمستی که در تصور و فهم آید؛ برتر از فرشتگان و ملائکه مقرّب و همه لشگرهای ملکوت؛ برتر از هر چیز پیدا و ناپیدا؛ و برتر از هرچه که غیر تو باشد، ای خداوندگار من.

ای پروردگار و ای خدای من، تو از همه چیز برتری؛ تنها تو والاترین، تواناترین، بی‌نیازترین و کاملترین، دل‌انگیزترین و

۱. رومیان، ۸:۱۹.

آرامش‌بخش‌تری. تنها تو از زیبایی و جلال آکنده‌ای و همهٔ آن چیزها که نیکویند، از حیث کمال خود، اینک در تو جمع‌اند و پیش از این نیز بوده‌اند و تا ابد نیز خواهند بود. پس هر آنچه را که در جنب خود به من عطا کنی یا از خود بر من آشکار سازی و وعده دهی، بسی ناچیز و نامطلوب است مگر آنکه بتوانم تو را ببینم و به تمامی در برگیرم. زیرا قلب من نه قرار می‌تواند یافت و نه به کمال خشنود می‌تواند شد، تا روزی که در تو بیاساید که از جمله عطایا و مخلوقاتت برتری.

ای سَرورم عیسی مسیح، همسر روح، عاشق پاکی و ارباب کائنات، کیست که مرا بالهایی از آزادی محض عطا کند تا به سوی تو برگشایم و به آرامش رسم؟[1] ای پروردگار من، چه وقت رها خواهم شد و طعم شیرین تو را خواهم چشید؟ چه هنگام با تو خلوت خواهم کرد تا در عشق تو از خود بیخود شوم و به شیوه‌ای محجوب از علم خلایق و برتر از هر ادراک و حدّ، تنها تو را هوشیار باشم. اما اکنون زاری می‌کنم و با غم و حسرت سرنوشت نامسعود خویش را بر دوش می‌کشم. زیرا در این درّهٔ رنجها بسی آفات می‌رسد که در غالب احوال راه مرا پُرآشوب و اندوهبار و تاریک می‌سازد. اغلب سدّ راهم می‌شوند، آشفته‌ام می‌سازند، وسوسه‌ام می‌کنند و به مخمصه‌ام در می‌اندازند تا نتوانم فارغ‌البال به تو تقرّب جویم، و از آن آغوش دلپذیری که برای ارواح رستگاران فراهم می‌آوری، نصیبی ببرم.

ای عیسی، ای فروغ جلال ابدی و ای تسلّای روح سالکان، فریاد مرا بشنو و دلتنگی تمامم را در نظر آور. در حضور تو زبانم قاصر است؛ بگذار تا خاموشی از جانبم سخن بگوید. سَرور من تا چه هنگام، در آمدنش تأخیر خواهد کرد؟ پروردگارا، سوی من آی که بینوا و حقیرم، و سُرورم به ارمغان آور. دست خویش فراز کن و مرا از همهٔ فلاکت و

۱. مزامیر، ۶:۵۵.

رنجم وارهان. بیا خدایا، بیا که بی تو هیچ روز و هیچ ساعتی خوش نیست؛ بی تو مهمانی بر سفره‌ام نیست، زیرا تو یگانه سُرور منی. بخت من غم است و خودم چونان اسیری در غل و زنجیر، تا روزی که تو مرا از نور حضورت جان تازه بخشی و روی دوستی‌ات را بر من بنمایی. بگذار دیگران در جنب تو هرکه را که خواهند، بجویند، اما هرگز هیچ چیز نتواند مرا مسرور سازد مگر خود تو که خدای من، امید من و رستگاری ابدی منی. مرا خاموشی نخواهد بود و از دعای ملتمسانه دست بر نخواهم داشت تا وقتی که لطف تو باز گردد و قلب من با طنین صدای تو به تپش افتد.

مسیح. نگاه کن، من اینجا هستم. با فریاد تو اینجا آمده‌ام. اشکهایت، تمنّای روحت، خضوع و توبه قلبی‌ات مرا واداشت تا به سوی تو آیم.

مرید. پروردگارا، تو را خواندم و تمنّا کردم. اینک آماده‌ام تا محض خاطر تو که اول بار مرا به جستجوی خویش برانگیختی، از همه چیز چشم بپوشم. به خاطر احسانی که به فراخور غنای رحمتت، بر بندهٔ خود روا داشتی، نامت خجسته باد.[1] خداوندا، بندهٔ تو بیش از این چه می‌تواند گفت؟ او درحالی‌که همواره دلنگران دنائت و ابتذال خویش است، در حضور تو تنها می‌تواند خود را سراپا خوار و کوچک سازد. زیرا در میان همهٔ عجایب زمین و آسمان، احدی با تو در قیاس نمی‌آید.[2] جمله افعال تو نیکو، احکام تو حق،[3] و همه چیز تابع مشیّت توست. ای حکمتِ خدای پدر،[4] حمد و ثنا توراست! بگذار تا روح و زبان من و همهٔ کائنات در مدح و ستایش تو هماواز شوند!

۱. همان، ۶۵:۱۱۹ و ۲۵:۱۰۶. || ۲. همان، ۸:۸۶. || ۳. همان، ۹:۱۹. || ۴. در حکمت مسیحی، مسیح تجلی عقل الهی (لوگوس) است که حاوی حقایق اشیا و منشأ نوری است که ضامن علم و یقین است. ـــ م.

باب بیست و دوم

در بیان تذکّر نعمات پروردگار

مرید. سَرورم، قلب مرا بگشا، تا به شریعت عالِم گردم، و مرا تعلیم ده تا بر وفق احکامت زندگی کنم.[۱] تفضّلی کن تا به ارادهات آگاه گردم و نعمتهای بی‌شمارت را به احترام در نظر آورم تا از این پس تو را بدرستی و شایستگی سپاس گزارم. می‌دانم و اعتراف دارم که حتی از برای کوچکترین نعمتهای بسیاری که عطایم می‌کنی، از ادای شکرانه‌ای که سزاوار تو باشد، به تمامی عاجزم، زیرا من از کوچکترین عطایای تو، کوچکترم. هرگاه سخاوت بیکران تو را در نظر می‌آورم، روحم از سترگی‌اش مدهوش می‌گردد.

هر آنچه از قوای روح و جسم که در تملّک ماست، ظاهری و باطنی، طبیعی و مافوق‌طبیعی، عطایای تو هستند و به بخشندگی خدایی مهربان و نیک شهادت می‌دهند که ما را جمله عطایای نیکو از جانب او می‌رسد. و بیش یا کم، هر آن موهبت که دریافت کنیم، از آنِ توست و بی‌تو ما هیچ نداریم. بدین‌سان آن کس که عطایای فراوان به او رسیده است، نباید از این حیث به شایستگی‌های خویش ببالد یا که خود را از یارانش برتر بداند و یا در آنان‌که از عطایای کمتری بهره‌مندند، به تحقیر نظر کند؛ زیرا هرچه انسان بزرگتر و

۱. مزامیر، ۱ ۱۱۹ و مکابیان دوم، ۱:۴.

نیکوتر باشد، [نیکی‌ها را] کمتر به خود منسوب می‌دارد و با خضوع و اخلاص هرچه فزونتر، شکرانهٔ نعمتها را نزد خدا به جای می‌آورد. آن کس که خود را کوچک می‌شمرد و بس نالایق در حساب می‌آورد، بیش از همه سزاوار دریافت بزرگترین عطایای پروردگار است.

آن کس که از مواهب کمتری نصیب برده است، نباید از این حیث غمزده باشد یا بر کسانی که بیش از او بهره‌مند از مواهب‌اند، رشک برد. بلکه او را بایسته است که در تو آویزد و احسانت را ستایش گوید، زیرا موهبتهای تو بدون هیچ تبعیض، به سخاوت و رغبت و به نقد عطا می‌گردد.[۱] هر آنچه نیکوست، از جانب تو می‌رسد؛ پس در همه چیز باید تو را ستود.[۲] تنها تو می‌دانی که هرکس را دریافت چه چیز به صلاح است؛ و ما را نشاید که کم‌وبیش بهره‌مندی اشخاص را به قضاوت بنشینیم، زیرا سنجش شایستگی‌های هر کدام را تنها تو می‌توانی و بس.

ای خداوندگار من، فقدان بسیاری از آن موهبتها را که در ظاهر و در چشم خلایق ستودنی و پسندیده می‌نماید، نعمتی بزرگ می‌دانم. زیرا آن کس که فقر و حقارت خود را باز می‌شناسد، نباید غم و افسوس خورد یا بدین سبب ملول باشد؛ بلکه باید دل آسوده دارد و شادی کند، زیرا که تو، خدایا، فقیران و افتادگان و تحقیرشدگان این عالم را برگزیده‌ای تا یاران آشنا و خدمتگزارانت باشند.[۳] حواریون تو که امیران سراسر گیتی قرارشان داده‌ای،[۴] شاهدی بر همین واقعیت‌اند. با این حال، ایشان بی‌هیچ گلایه‌ای در این عالم زیستند و چنان فروتن و صافی و عاری از خباثت و نیرنگ بودند که محض خاطر نام تو،[۵] از

۱. رومیان، ۱۱:۲. || ۲. همان، ۳۶:۱۱. || ۳. یوحنا، ۱۵:۱۵ و قرنتیان اول، ۲۷:۱. || ۴. مزامیر، ۱۶:۴۵. || ۵. اعمال رسولان، ۵:۴۱

تحمل خواریها خرسند می‌شدند، و آنچه را که عـالمیان از آن دوری می‌جویند، با مسرّتی از سر میل و رغبت، در آغوش می‌کشیدند.

نزد آن کس که تو را عاشق است و از نعمتهایت بهره‌مند، هـیچ چیز نباید بیش از این مایهٔ سُرور باشد کـه ارادهٔ مـقدّس و مـصالح ناشی از تدبیر ازلی تو در او محقق شود. او چنان باید از این امر تسلّی یابد و خشنود باشد که به قدر کسانی که دوست می‌دارند بزرگشان بپندارند، او نیز از اینکه کمترین خلایق در حساب آید، دلشاد گردد. او در پایین‌ترین مقام نیز چونان‌که در بالاترین، آسوده و خـرسند است.[1] به اینکه بی‌نام و آوازه به تحقیر طردش کنند، همان‌قدر رغبت دارد که به سربلندی و رفعت در میان بزرگان. ارادهٔ تو و عزّت نامت باید بر همه چیز اولیٰ باشد؛ این تسلّی و لذّتی به ارمغان می‌آورد که از جملهٔ نعمتهایی که تاکنون عطا شده یا می‌تواند شد، برتر و پُر مایه‌تر است.

۱. لوقا، ۱۰:۱۲.

باب بیست و سوم

در بیان چهار چیز که موجب آرامش است

مسیح. فرزندم، اکنون [چهار] طریق آرامش و آزادی راستین را به تو می‌آموزم.

مرید. سَرورم، تمنّا می‌کنم که مرا تعلیم دهی. من به آموختن مشتاقم.

مسیح. فرزندم، عزم خود جزم کن تا نه آنچه خواست توست، بـلکه خواست دیگران را جامهٔ عمل بپوشانی.[1]

همواره بخواه که کمتر داشته باشی، نه بیشتر.[2]

همواره بر پست‌ترین مقام تکیه‌زن و خـود را کـمتر از دیگـران بدان.[3]

همواره تمنّا و دعایت آن باشد که خواست پروردگار در تو به کمال تحقق یابد.[4]

آن کس که این قواعد را مراعات کند، به آسایش و آرامش جان نایل خواهد شد.

مرید. سَرورم، در همین چند کلام تو، جمله سرّ کـمال نهـفته است. ای کاش می‌توانستم مؤمنانه مراعاتشان کنم، تا هیچ مشقّتی نتواند از پایم دراندازد. زیرا همـیشه بـه وقت اضـطراب و مـلالت درمـی‌یابم کـه جدایی‌ام از تعلیم تو، مرا بدان روز افکنده است. همـه چیز در دست

۱. متی، ۲۶:۳۹. || ۲. همان، ۱۰:۱۰. || ۳. لوقا، ۱۴:۱۰. || ۴. متی، ۶:۱۰.

قدرت توست و تو پیوسته دوست می‌داری که جانها را به کمال رسانی. مرا بیش از همیشه از برکت فیض خود بهره‌مند ساز؛ مرا یاری ده تا به کلام تو پایبند باشم و رستگاری‌ام را پیش بَرَم.

دعا در دفع افکار پلید

ای پروردگار و ای خدای من، مرا به حال خود وامگذار؛ نیازم را به یاد بسپار، زیرا بسی افکار پلید و بیمهای دهشتناک، ضمیرم را برمی‌آشوبند و روحم را به هراس می‌افکنند. چگونه توانم از خلال آنها به سلامت گذر کنم؟ چگونه آن قدرتی را که بر من می‌رانند، واشکنم؟ تو گفته‌ای، «من پیش از شما می‌روم و متکبران عالم را به خضوع وامی‌دارم.[1] من درهای زندان را خواهم گشود و گنجهای نهان و اسرار قرون را بر شما آشکار خواهم ساخت.» پروردگارا، چنان کن که گفته‌ای، و بگذار تا ظهور تو، همهٔ افکار پلید را به گریز وادارد. امید و تسلّای من آن است که در هنگامهٔ مصائب به تو روی آورم، توکّل کنم، در قلب خویش تو را بخوانم، و تسلّایت را صبورانه انتظار کشم.

دعا از برای روشنایی ضمیر

ای عیسای رحیم، فروغ نور خود را بر ضمیر من بتاب و همهٔ تاریکی‌ها را از حریم دل من بزدای. این بسیار افکار سرکش مرا لگام زن و آن وسوسه‌هایی را که چنان بی‌امان بر من حمله می‌برند، خُرد و نابود ساز. بگذار تا قدرت عظیم تو در نبرد یاری‌ام کند و بر هواهای اغواگر تن که چونان حیوانات درّنده در من بیداد می‌کنند، چیره شود. با قدرت خویش، صلح و آرامش برقرار ساز[2] و بگذار تا سرود ستایشت را در

۱. اشعیا، ۲:۴۵. || ۲. مزامیر، ۷:۱۲۲.

معبد دلی پاک آواز کنند. باد و طوفان را تحت فرمان گیر؛[1] خشم دریاها و وزش سهمگین باد شمال را به تمکین وادار، تا آرامشی عظیم حاکم شود. نور خود و حقیقت خود را افاضه کن تا بر فراز گیتی بدرخشد،[2] زیرا تا روح من به نور تو منوّر نگردد، من گِلی سرد و بی‌صورت و پوچم.[3] لطف خود را از عالم بالا فروفرست و دل مرا به شبنم بهشتی غسل بده. نهرهایی پُرطراوت از تقوی جاری ساز تا چهرهٔ زمین را سیراب کنند[4] و میوه‌های نیک و بی‌نقص پدید آورند. ضمیرم را که اکنون گرانبار از گناهان است، نیرویی تازه ده و همهٔ رغبت مرا به سوی امور آسمانی معطوف گردان تا هرگاه طعم شیرین سُرورهای سرمدی را یک بار در کام چشیدم، دیگر از همهٔ لذایذ ناپایندهٔ این دنیا بیزاری جویم. مرا نجات بخش و قلبم را از اتکا بر تسلّای زودگذر امور ناپاک وارهان، زیرا هیچ‌یک از اینها را نمی‌رسد که رضایتی راستین به دست دهند یا تمنّاهای مرا فرونشانند. با رشته‌های ناگسستنی عشق، مرا به خود پیوند ده. تنها تو می‌توانی آن روحی را که عاشق توست، خشنود و راضی گردانی و بدون تو عالم را هیچ قدر و ارزشی نیست.

۱. متی، ۸:۲۶. || ۲. مزامیر، ۳:۴۳. || ۳. غلاطیان، ۱:۱۰. || ۴. سفر تکوین، ۶:۲.

باب بیست و چهارم

در بیان آفات کنجکاوی

مسیح. فرزندم از کنجکاوی باطل بر حذر باش و خود را به امور بی‌فایده مشغول مدار؛[1] آنها را با تو چه‌کار است؟ مرا پیروی کن.[2] تو را چه دخلی دارد که کسی نیک است یا بد، یا که قول و فعل او کدام است؟ تو را برای پاسخ از جانب دیگران نخواهند خواست اما به یقین باید شرحی کافی و وافی از حیات خویش به دست دهی.[3] پس از چه روی سر در کاری می‌کنی که تو را بدان نیاز نیست؟

من به قلوب همهٔ مردمان آگاهم و زیر این آفتاب، چیزی نیست که از علم من پنهان باشد. من زندگانی هرکس را می‌دانم ــ افکارش را، تمنّاهایش و نیّاتش را. پس خود را یکسره به کنف حمایت من بسپار و دل آسوده دار. بگذار تا بوالفضولان، خود را چنان‌که خواهند در زحمت افکنند؛ اقوال و افعالشان به زیان خودشان تمام خواهد شد، زیرا نمی‌توانند مرا فریب دهند.

در جلب عنایت حامیان قدرتمند، توجه خلایق و حتی محبّت خاصّ دوستان، تلاش مکن. اینها همه موجب پراکندگی‌خاطرند

۱. تیموتائوس اول، ۵:۱۳. ‖ ۲. یوحنا، ۲۱:۲۲. ‖ ۳. رومیان، ۱۴:۱۲.

و دل را از بی‌یقینی آکنده می‌سازند. اگر فقط آمدن مرا چشم در راه بسپاری و دروازهٔ قلب خویش بگشایی، خودم با تو سخن خواهم گفت و پیش تو پرده از اسرارم برخواهم کشید. آماده باش؛ شب‌زنده‌داری و عبادت پیشه کن. و بیش از هرچیز، فروتن باش.

باب بیست و پنجم

در بیان آرامش پایا و سیر و سلوک راستین

مسیح. من گفته‌ام، آرامش را برای شما باقی می‌گذارم؛ آرامش خودم را به شما عطا می‌کنم. نه آن آرامشی که دنیا به شما می‌بخشد.[1] جمله مردم طالب آرامش‌اند، اما همه در پی آن چیزها برنمی‌آیند که آرامش حقیقی به ارمغان می‌آورند. آرامش من از آنِ کسی است که افتاده‌حال و نازک‌دل است[2] و بر صبری عظیم تکیه دارد. اگر به من گوش بسپاری و سخنان مرا پیروی کنی، به آرامش حقیقی نایل خواهی شد.

مرید. سَرورم، چه باید بکنم؟

مسیح. سراسر حیات خود و افعال و اقوال خود را مراقب باش. همهٔ مساعی خویش را به یک هدف واحد، که رضایت من باشد، معطوف دار: تنها مرا بجوی و تمنّا کن. هرگز بر رفتار دیگران به شتاب قضاوت مکن، و آن‌گاه که کسی عقیدهٔ تو را جویا نشده، دخالت مورز. اگر چنان کنی که من می‌گویم، بندرت خاطرت پریشان خواهد شد. اما گمان مبر که در این زندگی می‌توانی از اضطراب بگریزی، یا که هرگز به رنج روح و درد جسم دچار نگردی، زیرا آرامش حقیقی را تنها در حال آرامش ابدی می‌توان یافت. پس اگر روزی از قضا به هیچ مشقّتی دچار نبودی، گمان مبر که به آرامش حقیقی نایل شده‌ای، یا

۱. یوحنا، ۱۴:۲۷. || ۲. متی، ۱۱:۲۹.

آن‌گاه که هیچ‌کس با تو در تعارض نیست، همه چیز بر وفق مراد است. و نیز آن‌گاه که جمله امور موافق خواست تو روی می‌دهد، گمان مبر که همه چیز بی‌عیب و نقص است. آن زمان که از نعمت و حلاوت عبادت وافر بهره داری، خویشتن را چندان بزرگ مپندار و گمان مبر که عزیز خداوندی. زیرا عاشق راستین پارسایی را به این امور نمی‌شناسند و سیر و سلوک معنوی انسان، بر این چیزها متّکی نیست.

مرید. پس ای سَرورم، اتکایش بر چیست؟

مسیح. بر تسلیم تمام‌عیار دل تو به ارادهٔ خداوند، و تن زدن از میل خویشتن در امور بزرگ یا کوچک، زمانمند یا سرمدی. اگر به چنین تسلیمی تن بسپاری، در دوران عافیت و مشقّت، با خشنودیِ یکسان خدای را شاکر خواهی بود و همه چیز را، چونان‌که از جانب اوست، با خاطری آسوده پذیرا خواهی شد. دلیر باش و ایمان خود را چنان راسخ گردان که هرگاه تسلّای معنوی منقطع شد، دل خویش را برای بلایایی بزرگ‌تر نیز مهیّا توانی ساخت. این را که باید در رنج بسیار گرفتار آیی، منافی عدل مپندار، بلکه اقرار کن که من در جمله کارهایم عادلم و نام مقدّسم را تسبیح گوی. اگر چنین کنی، در طریق حقیقی و شریف آرامش گام خواهی زد و به یقین من از نو به سوی تو خواهم شتافت و سُروری عظیم عطایت خواهم کرد.[1] تنها اگر خویشتن را خوار بشماری، من آرامشی را که در این عالم نصیب آدمی می‌تواند شد، به تو وعده می‌دهم.[2]

۱. ایوب، ۲۲:۲۶. || ۲. مزامیر، ۷۲:۷.

باب بیست و ششم

در بیان فضیلت روح آزاد

مرید. سَرورم، نخستین همّ آن کس که طالب کمال است، باید آن باشد که اندیشهٔ خود را در همه اوقات به امور آسمانی معطوف دارد. بدین‌سان می‌تواند با فراغ‌بال از میان مصائب بسیار بگذرد، نه چونان کسی که از سر بی‌درایتی، عاجز از درک خطرهایی است که احاطه‌اش کرده‌اند، بلکه به مدد قدرت ضمیری آزاد که در بند و زنجیر تعلّق مفرط به امور دنیوی نیست.

ای مهربانترین خدا، از تو تمنّا می‌کنم که مرا محافظت فرمایی تا مغلوب دغدغه‌های این زندگانی نشوم. همچنین مرا از بندگی حاجات بسیار تنْ مانع شو، تا در لذّات آن غرقه نگردم. از همهٔ دامهایی که روحم را گرفتار می‌آورند، رهایم کن، مبادا که مرا در خود فرو برند و از پایم درآورند. تقاضای من، مصونیّت از آن چیزها نیست که مردان متکبّر دنیا با شور و حرارت جستجو می‌کنند، بلکه ایمنی از آن مصائبی است که بر روح خدمتگزار تو، که چون همه انسانهای فانی دچار لعنت است،[1] سنگینی می‌کنند و از راهش باز می‌دارند. همین مصائب است که به روح من رخصت نمی‌دهد تا، هر زمان که من طالبم، به وادی آزادی حقیق گام بگذارد. ای خداوندگار و ای سُرور

۱. سفر تکوین، ۳:۱۷ و رومیان، ۷:۱۱.

من که از همهٔ شادیها برتری، جمله لذّات عالم را که مرا از عشق به لذّات جاودان مهجور می‌سازد و یا وعدهٔ تمامی لذّتهای این‌جهانی پلیدانه وسوسه‌ام می‌کند، در کام من تلخ گردان. به تو التماس می‌کنم که نگذاری مقهور گوشت و خون[1] شوم. مگذار که دنیا و زیبایی زودگذرش فریبم دهد، یا که شیطان و مَکرش بر من ظفر یابد. مرا قوّت پایمردی، طاقت تحمّل و ثبات در استقامت عطا کن. به جای جمله لذّات عالم، فیوضات پُربرکت روحت را به من ارزانی دار و عشق به نامت را بر جای تمام دلبستگی‌های دنیوی بنشان. انسان صاحبدل را از التفات مفرط به خوردن و نوشیدن و رخت و لباس و باقی حاجات تن، کراهت آید. تفضّلی کن تا از این چیزها به اعتدال بهره گیرم و از بهرشان بسیار غم نخورم.[2] مصلحت نباشد که از آنها چشم بپوشیم، زیرا طبیعت ما را به رفع حاجاتشان امر می‌دهد؛ اما قانون پارسایی، ما را از طلب ناز و نعمت بی‌فایده منع می‌کند چرا که، در این صورت، بدن بر روح عصیان می‌کند. استدعا دارم که در همهٔ امور، دست تو مرا در چنبرهٔ هدایت و نظارت خود گیرد تا در همه حال، اعتدال قاعدهٔ [زندگی‌ام] باشد.

۱. رومیان، ۱۲:۲۱ و غلاطیان، ۱:۱۶. || ۲. متی، ۶:۲۵.

باب بیست و هفتم

چگونه خودپرستی مانع طلب خداست

مسیح. فرزندم، تو را باید که همه را به همه[1] در بازی، و ذره‌ای را از آنچه داری، از من دریغ نورزی. بدان که در این دنیا بیش از هر چیز، خودپرستی موجب خسران توست. همه چیزها به تناسب عشق و علایقی که بذلشان می‌کنی، دل تو را [با قدرتی] بیشتر یا کمتر در بند می‌کنند. اگر دلبستگی تو پاک و بی‌غش[2] و لگام‌زده باشد، بردهٔ این چیزها نخواهی شد. تشنهٔ آن چیزهایی مباش که به داشتنشان محق نیستی، و چیزی را صاحب مشو که سیر و سلوک معنوی تو را مانع بتواند شد یا آزادیِ درونی‌ات را از تو تواند ربود. شگفتا که رغبت نداری تا خود و هر آنچه را که بدان مشتاق یا از آن کامیابی، از صمیم دل به من بسپاری.

از چه روی خود را در اندوه بیهوده می‌فرسایی؟ از چه سبب خویشتن را با دغدغه‌های بی‌فایده گرانبار می‌سازی؟ به آن نیّت خیری که درباب تو دارم، اعتماد کن تا هیچ آفتی بر تو نرسد. اگر این چیز و آن چیز را طلب کنی یا از برای کسب عافیت و لذّت خویش، اینجا یا آنجا باشی، هرگز روی آرامش نخواهی دید و از دغدغه رها نخواهی

۱. اینجا مراد از «همهٔ» اول، کل امور دنیوی است و «همهٔ» دوم به خداوند اشاره دارد که هیچ چیز از او بیرون نیست و همه چیز از او هستی می‌گیرد. ــ م. || ۲. متی، ۶:۲۲.

بود. همواره چیزی هست که تو را خوش نیاید، و در هر جا کسی را خواهی یافت که با خواسته‌هایت سر به مخالفت بردارد.

نفع ما در تحصیل ثروت و افزودن آن نیست؛ بل در این است که به چنین اموری بی‌التفات باشیم و تمنّایش را از صفحهٔ دل بزداییم. این خواهشهای زیانبار، نه تنها عشق به مال و مکنت، بلکه آرزوی افتخارات و مدح بیهوده را نیز شامل می‌شوند. به خاطر بسپار که همهٔ این چیزها با دنیا درمی‌گذرند. اگر از شور و حرارت تهی باشیم، دیگر توفیر ندارد که محل زندگی یا کسب و کار ما کجاست و آن آرامشی که در امور ظاهری جستجو می‌شود، چندان نمی‌پاید. اگر زندگانی تو بر شالوده‌ای استوار بنا نگردد، و اگر در کنف قدرت من قرار نیابی، به اصلاح زندگانی خویش قادر نخواهی بود. پس هرگاه تو را فرصت و مجال بذل خویشتن پیش آمد، آن را غنیمت شمار. آنگاه به سرّ آنچه تاکنون به پرهیزش جهد کرده‌ای، آشنا خواهی شد؛ هر آینه از آن نیز افزونتر خواهی یافت.

دعا از برای دلی بی‌غش و حکمتی آسمانی

پروردگارا به لطف روح‌القدست، مرا قوّت بخش.[1] قدرت و قوّتی باطنی عطایم کن[2] و دلم را از هرچه دغدغه و همّ بیهوده طاهر گردان.[3] بگذار تا هرگز به هوای هیچ چیز دیگر، شریف باشد یا خسیس، از تو دور نگردم، بلکه یاری‌ام کن تا دریابم که همه چیز فانی می‌گردد و من نیز با آنها درمی‌گذرم. در این عالم هیچ چیز نمی‌پاید و همهٔ امور این زندگانی نامطمئن است و روح را پریشان می‌سازد.[4] چه حکیم است آن که به این حقایق وقوف دارد! پروردگارا، مرا حکمت آسمانی عطا کن تا برتر از

۱. مزامیر، ۵۱:۱۲. || ۲. افسسیان، ۳:۱۶. || ۳. متی، ۶:۳۴. || ۴. کتاب جامعه، ۱:۱۴ و ۲:۱۱.

هر چیز، یاد بگیرم که در طلب تو باشم و تو را بیابم؛ معرفت تو و عشق تو را حاصل کنم؛ و همهٔ اشیا را چونان‌که در واقع هستند، و چونان‌که تو در حکمت خویش سامانشان بخشیده‌ای، دریابم. امید آنکه به احتیاط از تملّق‌گویانم حذر کنم، و با مخالفان خود صبورانه مدارا ورزم. حکمت حقیق با هر جدل پُرطول و تفصیل، از جای نمی‌جنبد[1] و به چرب‌زبانی‌های پُرحیلت تاا‌هلان وقعی نمی‌نهد. تنها بدین‌سان می‌توانیم در آن طریق که رهسپار گشته‌ایم، بی‌تزلزل پیش تازیم.

۱. افسسیان، ۴:۱۴.

باب بیست و هشتم

در مذمّت افترا

مسیح. فرزندم، سوءظن و سخنان ناپسند دیگران دربارهٔ خودت را به دل مگیر. خویشتن را حتی از آنچه اینان گمان دارند، بدتر بدان و خود را ضعیف‌ترینِ خلق در حساب آور. اگر در اندرون خویش توانا باشی، تو را چندان اعتنایی به الفاظ ناپایدار نخواهد بود. حکیم آن است که هرگاه گزندی به او رسد، خاموشی گزیند؛ او در دل خویش به من توسّل می‌جوید و از داوریهای مردم پریشان نمی‌گردد. آرامش خود را بر آنچه خلایق دربارهٔ تو می‌گویند، بنا مکن، زیرا نیک و بد اقوالی که راجع به تو می‌گویند، بر آنچه به واقع هستی، اثر نمی‌گذارد. آرامش و سرور راستین را تنها در من می‌توان جست. آن کس که نه پروای خوشایند دیگران را دارد و نه بیم ناخرسندی ایشان را، از آرامش حقیق بهره‌مند است. جمله پریشانی دل و پراکندگی خاطر، از دلبستگی‌های نابسامان و هراسهای بی‌بنیاد سرچشمه می‌گیرند.

باب بیست و نهم

چگونه باید در همهٔ مصائب خدای را ثنا گفت

مرید. سرورم، نام مقدّست تا ابد ستوده باد![1] می‌دانم که وسوسه و مشقّت به ارادهٔ تو بر من نازل می‌گردد. مرا از آن گریزی نیست اما باید که به امید مددت به سوی تو آیم، تا مگر آن مشقّت به خیر و صلاح من بدل شود. خداوندگارا، ضمیری معذّب و بی‌قرار دارم و مصائب کنونی‌ام بر من باری گران است. ای مهربانترین پدر، چه باید بگویم؟ در تنگنایی هولناک به سر می‌برم. مرا از این ساعت [شوم] رهایی ده.[2] البته بهر رضای تو بود که به این ساعت درآمدم، تا دریابم که تنها تو می‌توانی مرا از ژرفنای حقارتم وارهانی. خدایا از سر لطف و احسان خویش، نجاتم ده.[3] زیرا از دست بینوایی چون من، چه برآید؛ و بی‌مدد تو به کجا رهسپار توانم شد؟ پروردگارا، در این ابتلا نیز مرا صبر عطا کن. مرا مددی رسان تا هر قدر هم که عرصه بر من تنگ آید، از چیزی بیم به دل راه ندهم.

و اکنون در این مشقّت، دعای من چنین است که «ارادهٔ تو محقق باد!».[4] من به تمامی مستحق این مصیبت بوده‌ام و باید آن را تاب آورم. بگذار تا صبورانه بر خود هموارش سازم، تا وقتی که طوفان فرونشیند و روزگارانی بهتر بازگردد. می‌دانم که قدرت قاهر تو

۱. پطرس اول، ۳:۱.۱ || ۲. یوحنا، ۱۲:۲۷ || ۳. مزامیر، ۲۰:۳۷ || ۴. متی، ۶:۱۰.

می‌تواند حتی این بلا را از من بگرداند یا از شدّتش بکاهد تا که به تمامی خُرد و نابودم نسازد. به روزگاران گذشته، ای خدا و ای رحمت من، بارها بهر من چنین کردی. و ای خداوند اعلی، تغییر این حال هرچه بر من دشوارتر، بر تو سهل‌تر آید.[1]

۱. مزامیر، ۷۷:۱۰.

باب سی‌ام

در بیان استمداد از خداوند و وثوق به لطف او

مسیح. فرزندم، من آن خدایم که به وقت مشقّت، قوّت عطا می‌کند.[۱] آن‌گاه که از نبرد به ستوه آمده‌ای، سوی من بشتاب.[۲] تعلّل تو در توسّل به دعا، بزرگترین مانع در کسب تسلّای آسمانی من است. زیرا آن زمان که باید به الحاح مرا بجویی، اول به جانب بسیاری تسلّاهای دیگر روی می‌کنی و امید داری که با شیوه‌هایی دنیوی، خود را جان تازه بخشی. تنها هنگامی که اینها همه قاصر می‌مانند، به یاد می‌آوری که من منجی جمله آن کسانی‌ام که بر من توکّل دارند؛[۳] و بجز من، هیچ مددی کارگر نیفتد، هیچ پندی صواب نباشد و هیچ شفایی نپاید. اما اکنون با جانی که پس از طوفان تازه شده، به مدد الطاف من قوّت و نور تازه فراهم آور.[۴] زیرا من در همین نزدیکی‌ام و همه چیز را نه تنها به کمال، بلکه به سخاوت و به بهترین وجه نو خواهم کرد.

آیا چیزی هست که از حدّ توان من بیرون باشد؟[۵] آیا چونان کسی خواهم بود که خلف وعده می‌کند؟ کجاست ایمان تو؟ محکم بایست و پایمردی کن. دلیر و صبور باش تا به موقع مناسب تو را مددی رسد. مرا با شکیبایی چشم در راه نشین تا خود بیایم و

۱. ناحوم، ۱:۷ || ۲. متی، ۱۱:۲۸ || ۳. مزامیر، ۱۷:۷ || ۴. سفر یشوع بن سیراخ، ۳۵:۲۰ || ۵. ارمیا، ۳۲:۲۷.

علاجت کنم. وسوسه، امتحان توست ــ جای بیم و وحشت نیست. اگر به آتیه دل نگران سازی، حاصل تنها آن شود که تو را رنجی از پی رنج دیگر رسد. هر روز را مصیبت خودش کافی است.[۱] پس بیهوده و بی‌فایده باشد اگر غم فردا خوری یا به آن دل خوش داری، زیرا آنچه در توقع توست، چه بسا هرگز روی ندهد.

ضمیر آدمی مستعد اوهام است، اما فریفتگی به تلقینات ابلیس، حکایت از ضعف معنوی دارد. نزد شیطان توفیر ندارد که تو را به واسطهٔ حقیقتی ریشخند کند و فریب دهد، یا به کذبی؛ سقوط تو را از گذر عشق به امروز حاصل کند، یا بیم فردا. پس دل آشفته مدار و بیمی هم به آن راه مده.[۲] بر من توکّل کن و همهٔ امید خویش را به رحمت من بسپار.[۳] هرگاه که مرا دور از خود می‌پنداری، غالباً بیش از همیشه به تو نزدیکم. و هرگاه گمان می‌بری که شکست تو فرامی‌رسد، اغلب پاداش همهٔ تلاشت نزدیک است. هرگاه چیزی با نقشه‌های تو در تضاد افتد، دنیا به آخر نرسیده است. پس به عواطف آنی خود رخصت مده که حکم تو را تیره و تار سازد، و خود را چنان تسلیم اندوه مکن که گویی دیگر هیچ امیدی به بهبود نمی‌رود.

اگر برای مدتی، بلیه‌ای را به عذاب تو رخصت داده و یا تسلّایی را که بدان شوق داری، منقطع ساخته‌ام، گمان مبر که سراسر به طاق نسیان افکنده شده‌ای؛ زیرا این راه به ملکوت آسمانها می‌رود. یقین دار که برای تو و جملگی خدمتگزارانم، بهتر آن است که با مصائب نبرد کنید تا آنکه همه چیز چنان باشد که می‌خواهید. من به افکار پنهان تو آگاهم، و برای رستگاری‌ات واجب است که گه‌گاه از لذات معنوی محروم گردی تا مبادا که به حال مسعود خود غرّه شوی و با خوش‌خیالی، خویشتن را بهتر از آنچه هستی، در گمان آوری. آنچه را

۱. متی، ۶:۳۴ || ۲. یوحنا، ۱۴:۲۷ || ۳. مزامیر، ۲:۱۱.

که عطا کرده‌ام، می‌توانم باز پس گیرم و هرگاه که بخواهم بازگردانم.

تسلّایی که افاضه می‌کنم، همچنان از آن من است؛ و آن‌گاه که منقطعش می‌سازم، آنچه را که از آنِ توست، برنمی‌گیرم، زیرا همهٔ مواهب نیکو و هر موهبت بی‌عیب و نقص، تنها از آنِ من است.[1] هرگاه مشقّت و عذابی بر تو فروفرستم، خشمگین یا دلشکسته مباش؛ زیرا بی‌درنگ می‌توانم یاری‌ات کنم و جمله رنجهایت را به سُروری بدل گردانم. اما اگرچه من خود را چندان عیان نمی‌سازم، تو در جمله مناسباتمان، مرا چنان که شایسته است تسبیح گوی.

اگر دانا باشی و بحق حکم کنی، هرگز به یأس و دلزدگی دچار نخواهی شد. اما اگر تازیانهٔ بلا بر سر تو فرود آوردم و از درد رهایت نساختم، باز هم خشنود و شاکر باش[2] و این را موجب شادی بدان. زیرا «چونان پدرم که به من عشق ورزیده است، من نیز تو را دوست می‌دارم»،[3] و این کلامی بود که محبوبترین مریدانم را گفتم، هم ایشان را که به جانب نبردهای سهمگین روانه ساختم، نه به بهره‌وری از لذایذ دنیا؛ و نه به کسب عزّت و افتخار، که به جانب حقارت و کوچکی؛ نه به بطالت که به سوی سعی و کوشش؛ نه به آسایش، بلکه به جایی که در آن با صبر، وفوری از میوه‌ها به بار آورند.[4]

۱. یعقوب، ۱:۱۷. || ۲. ایوب، ۶:۱۰. || ۳. یوحنا، ۱۵:۹. || ۴. لوقا، ۸:۱۵.

باب سی و یکم

در بیان ترک مخلوقات از برای یافتن خالق

مرید. سرورم، اگر مرا وصول حالی باید که در آن هیچ مخلوقی نتواند سیر و سلوکم را راهزن شود، همچنان به لطفِ وافرتری از جانب تو سخت محتاجم. زیرا تا هنگامی که چیزی مرا مانع می‌شود، نمی‌توانم با فراغ بال به سوی تو بشتابم. آن کس که مشتاق بود تا آزادانه به جانب تو بال گشاید، می‌گفت، «کیست که مرا چونان کبوتر، بالهایی دهد؟ تا پرگشایم و به آرامش رسم.»[1] و چه کس را آرامش بی‌خلل‌تر از آرامش کسی است که سر در راه یک مقصود یگانه نهاده است؟[2] و چه کس آزادتر از آنکه بر روی زمین هیچ نمی‌طلبد؟ در حال جذبه و بیخودی، مرد را باید که از جمله مخلوقات بَر شود، و در حالی که خویشتن را نیز یکسره به فراموشی سپرده است، بروشنی ببیند که در همهٔ کائنات، هیچ چیز با خالق در قیاس نمی‌گنجد. اما انسان تا از تکیه بر مخلوقات رها نگشته باشد، توسل به امور خدایی را آزادانه قادر نتواند شد. از همین سبب است که اهل مراقبه و مکاشفه، چنین اندک‌اند، زیرا معدودی کسان به یکسره دل برکندن از امور زودگذر قدرت دارند.

روح را لطف وافر حاجت است تا سوی بالا بَر شود و به ورای

۱. مزامیر، ۵۵:۶. || ۲. متی، ۶:۲۲.

خویش درگذرد. دانش و دارایی آدمی را هیچ قدر و قیمتی نیست مگر آنکه روح او بَرشود، از قید تعلقات زمینی آزاد گردد و یکسره به خدا بپیوندد. تا وقتی که به غیر از آن خیر یگانه، لایتناهی و سرمدی، چیزی را گرانقدر می‌پندارد، جانی خسیس و تخته‌بند خاک خواهد داشت. زیرا ماسوای خدا، جمله هیچ است و باید که هیچش انگارند. میان حکمت یک مؤمن که به نور خدا منوّر گشته، و دانش عالمی فاضل و سختکوش، بس تفاوت است. آن معرفتی که به فیض الهی از عالم بالا الهام گردد، به شرافت بسی والاتر است از دانشی که با سعی آدمی، به درد و رنج حاصل شود.

بسیاری کسان فیض مراقبه را طالب‌اند، اما قلیلی از ایشان زحمت ممارست در آنچه را که برای کسب آن واجب است، به جان می‌خرند. مانعی بزرگ پیش راه ما خواهد بود اگر بر نشانه‌های ظاهر و تجربت حواس تکیه کنیم، و استکمال در خویشتن‌داری را وقعی ننهیم. حال که کسانی چون ما که می‌خواهیم اهل معنویت در حساب آییم، خود را از برای امور بی‌مقدار و هر روزه به زحمت بسیار می‌افکنیم و دل نگرانشان می‌داریم و بندرت سراپا و خالصانه به حیات اندرون خویش عطف توجه می‌کنیم، مرا نرسد که بدانم چه اغراضی می‌تواند ما را به شوق آورد، یا مقصود ما چه می‌تواند باشد.

افسوس که پس از تأملی کوتاه، از آن دست می‌کشیم و زندگانی خویش را بجدّ وارسی نمی‌کنیم. نمی‌اندیشیم که عُلقه‌های ما به واقع در کجاست، و بر گناه‌آلودگی همهٔ حیات خود غم نمی‌خوریم. باری، شرارت انسان سبب شد تا طوفان نوح بر زمین پدیدار گردد.[1] هرگاه سوائق باطنی ما فاسد باشد، اعمالی که از آنها نشئت می‌گیرد نیز فاسد خواهد بود. و این از فقدان توانایی باطنی ما حکایت دارد؛ زیرا

۱. سفر تکوین، ۶:۱۲.

میوهٔ حیات پارسایانه، تنها بر دل صافی پیدا می‌تواند شد.

اغلب از دستاوردهای انسان سخن می‌گویند و بندرت از آن اصولی که حیاتش بر آنها استوار است. این را جویا می‌شویم که آیا شجاع، صاحب جمال، ثروتمند، زیرک، خوش‌قلم، خوش‌الحان یا سختکوش است یا نه؛ اما خضوع دل، صبر و متانت و اخلاص و تقدسش بندرت در سخن می‌آید. طبیعت به خصایص ظاهری آدمی نظر می‌کند، و حال آنکه لطف الهی به خوی باطن او عنایت دارد. و در آن حال که طبیعت اغلب به کژراه می‌رود، لطف را متّکا خداست و فریبش نمی‌توان داد.

باب سی و دوم

در بیان خویشتن‌داری و ترک هواهای نفس

مسیح. فرزندم، تنها راه آزادی بی‌خلل، خویشتن‌داری تمام‌عیار است. آنان‌که در منفعت‌جویی و خودپرستی غرقه گشته‌اند، بردهٔ هواهای خویش‌اند.[1] ایشان آزمند و کنجکاو و شکوه‌گرند. روزگار به خوش‌باشی سپری می‌کنند اما هرگز به خدمت عیسی مسیح تن درنمی‌دهند، زیرا همهٔ عُلقهٔ ایشان، امور ناپاینده است. حالیا، هر آنچه از خدا نباشد، به تمامی محو و نابود خواهد گشت. این فکر بلند و در عین حال، ساده را در گوش آویز: از همه چیز چشم بپوش، تا همه چیز را به دست آوری. هوای نفس را از خود بران تا به آرامش واصل شوی. در این سخن چنان که سزاوار است، بیندیش و آن‌گاه که به کارش بندی، همه چیز را درمی‌یابی.

مرید. سَرورم، این کاری نباشد که به یک روز انجام پذیرد و هیچ آسان نیست. این چند کلمه سراسر طریق استکمال معنوی را دربردارد.

مسیح. فرزندم، با شنیدن وصف این طریق استکمال، نومید مشو و از رهروی مقصود خویش عنان مپیچ. بل بگذار تا به جانب اموری والاتر مهمیزت زند و لااقل دلت را به آن امور در رُباید. ای کاش

۱. تیموتائوس دوم، ۳:۲.

چنین می‌کردی و به حالی واصل می‌شدی که در آن از عشق خویشتن دست بشویی و به ارادهٔ من و هو که پدر تو نامش نهاده‌ام، تن دردهی؛ در این صورت مرا به غایت خشنود می‌ساختی و زندگانی‌ات از سرور و آرامش آکنده می‌شد. هنوز چیزهای بسیاری هست که باید از خود برانی، و تا آنها را بی‌چون و چرا به من وانگذاری، آنچه را که از من مسئلت داری، فراچنگ نتوانی آورد. تو را پند می‌دهم آن زر را که به آتش خالص شده، از من بخری تا از آن حکمت آسمانی که جمله امور بی‌بها را طرد می‌کند، سرشار گردی.[1] از حکمت دنیا بیزاری جوی، و نیز از هر وسوسه‌ای که تو را به جلب رضایت دیگران یا خویشتن بخواند.

گفته‌ام که آنچه را خلایق پسندیده و عزیز می‌دارند، با چیزی که به تحقیر در آن نظر می‌کنند، معاوضه کن. زیرا حکمت آسمانی راستین که خود را بزرگ نمی‌پندارد،[2] اقبال اهل دنیا را طالب نیست و از نظر مردمان تقریباً بکلّی دور می‌ماند و در چشم ایشان بی‌فایده و بی‌اهمیت می‌نماید. بعضی تنها به زبان حمایتش می‌کنند اما در زندگانی‌شان از آن هیچ اثری نیست. حالیا این همانا مرواریدی گرانبهاست که از چشم بسیاری پنهان می‌ماند.[3]

۱. مکاشفه، ۳:۱۸. || ۲. رومیان، ۱۲:۱۶. || ۳. متی، ۱۳:۴۶.

باب سی و سوم

در بیان بی‌ثباتیِ دل

مسیح. فرزندم، به عواطف خویش اعتماد مکن، زیرا که متلوّن و بی‌ثبات‌اند. در سراسر حیاتت حتی خلاف میل خویش،[1] به دگرگونی دچار می‌آیی. زمانی سرخوش و به دیگر زمان غمزده‌ای؛ گهی آسوده و گهی آشفته؛ گهی سرشار از علاقه و گهی تهی از آن؛ گهی پُرشور و گهی کاهل؛ گهی عبوس و گهی گشاده‌رو. اما مرد حکیم که در امور معنوی کارآزموده است، فوق این انفعالات متغیّر مقام دارد. او را به احساسات و هوسهای آنی‌اش اعتنایی نیست، بل همه قوای عقلی‌اش را به جانب غایت صواب و حقیق هدایت می‌کند. بدین‌سان، تنها به من چشم می‌دوزد و مدام مرا مقصود خویش قرار می‌دهد، و این‌چنین می‌تواند یکدله باشد و در همه حال تزلزل‌ناپذیر.

آدمی هرچه یکدله‌تر باشد،[2] در گذر از میان جمله طوفانهای زندگی، تعادلش بهتر حفظ تواند شد، اما نزد بسیاری مردم، این مقصود یگانه در تیرگی می‌افتد؛ زیرا مردم بی‌درنگ به هر چیز دلپذیری که در راهشان پیدا شود التفات می‌ورزند، و نادر است آن کس که به تمامی از گناه منفعت‌پرستی رها باشد. و بدین‌سان یهودیان

۱. رومیان، ۲۰:۸. || ۲. متی، ۲۲:۶.

نیز نه محض خاطر عیسی، که برای دیدن ایلعاذر، روزی به بیت عنیا نزد مارتا و مریم شتافتند.[1] پس نیت خویش خالص و یکتا و صواب گردان تا بی‌هیچ مانعی تنها به جانب من هدایت شود.

۱. یوحنا، ۹:۱۲. ایلعاذر را مسیح در بیت عنیا پس از مرگ از نو زنده کرد و مردم برای دیدن او می‌شتافتند ــ م.

باب سی و چهارم

در بیان شفقت خدا بر آنان‌که دوستش می‌دارند

مرید. ای خدا و ای همه کس من![1] چه چیز دیگری می‌توانم داشت؟ و چه بهجت عظیم‌تری می‌توانم خواست؟ ای کلمهٔ حلاوت و سُرور نزد آنان‌که کلمه را از همهٔ عالم و گنجهایش دوست‌تر می‌دارند! ای خدا و ای همه کس من! دانایان را همین چند کلام بسنده است، و آن کس که تو را عاشق باشد، از مکرّر گفتنشان مسرور خواهد شد. آن‌گاه که تو حضور داری، همه چیز سراسر شادی و سرور است؛ اما در غیبتت، هرچه هست اندوه است. تو دل را فراغت آرامش حقیق و شادی راستین به ارمغان می‌آوری. ما را سبب می‌گردی تا همه چیز را نیکو ببینیم و تو را در همه چیز ثنا گوییم، زیرا بی‌تو چیزی را نرسد که ما را سُرور پایدار بخشد.

هرکه با لذّت تو آشنا باشد، از همه چیز محظوظ می‌گردد. اما آن کس که از لذّت تو بویی نبرده است، در هیچ چیز لذّتی نتواند یافت. دنیادیدگان و شهوت‌پرستان، حکمت تو را فاقدند، زیرا در دنیا، پوچی بسیار به کمین نشسته است و در تن گوشتی، مرگ.[2] آنان‌که با بیزاری از امور دنیوی و کشتن شهوات جسمانی راه تو می‌پویند، براستی دانایند؛ ایشان بهر حقیقت، پندار باطل را فرومی‌گذارند، و بهر

۱. قرنتیان اول، ۲۸ ۱۵ و یوحنا، ۲۸:۲۰. || ۲. رومیان، ۸:۵.

روح، از تن چشم می‌پوشند. سُرورشان تنها در خداست و هرچه خیر که در مخلوقات بیابند، یکسره به جلال خالقشان منسوب می‌دارند. اما میان شادی خالق و شادی مخلوق، چه تفاوت عظیمی است؛ میان آنچه سرمدی است و آن چیزها که در بند زمان‌اند؛ میان آن نور که نامخلوق است و نوری که خلق شده!

دعای نور

ای نور سرمدی که از جمله نورهای مخلوق، برتری![1] پرتوهای تابناک نور خویش را از ملکوت بتابان و ژرفنای قلب مرا درنَوردا قوای روحم را پاک و شاد و روشن و چالاک کن تا با آن سُروری که در عبارت نمی‌گنجد، در تو آویزد. آن ساعتِ خجسته و محبوب چه هنگام فراخواهد رسید که تو مرا از حضور خویش آکنده سازی و همه کس من باشی؟[2] تا مرا چنین فیضی عطا نکنی، از هیچ چیز به کمال مسرور نمی‌توانم شد. اما دریغا که هنوز طبیعت‌دانی در من پُر قوّت است؛ هنوز به تمامی بر صلیب آویخته نشده و به تمامی جان نسپرده است.[3] همچنان باقوّت پنجه در پنجهٔ روح می‌افکند، در اندرونم نزاعها برپا می‌کند و مُلک جان را آرام نمی‌گذارد. ای مسیحا که بر قدرت دریا حکم می‌رانی و امواج خروشانش را فرومی‌نشانی،[4] به نزدیک من آی و یاری‌ام کن! اقوام خصومت‌طلب را پراکنده ساز[5] و با قدرت خود بر ایشان فائق شو.[6] استدعا می‌کنم که قدرت قاهر خویش عیان سازی و خود را در اوج شکوه قدرتت بنمایی؛ ای خدا و ای پروردگار، مرا غیر تو امید و پناهی نیست.

۱. مزامیر، ۲۷:۱ و یوحنا، ۸:۱۲. || ۲. قرنتیان اول، ۱۵:۲۸. || ۳. رومیان، ۶:۶. || ۴. مزامیر، ۸۹:۹. || ۵. همان، ۶۸:۳۰. || ۶. همان، ۶:۱۲.

باب سی و پنجم

چگونه از وسوسه‌ها ایمن نمی‌توان بود

مسیح. فرزندم، در این زندگانی از وسوسه‌ها ایمن نتوان بود و تا در قید حیاتی، تو را حربه‌های معنوی حاجت است. راه تو از میان دشمنان می‌گذرد، و بر تو از هر سو احتمال حمله می‌رود. اگر با خود سپر صبر نداشته باشی،[1] چیزی نمی‌گذرد که زخم می‌خوری. و اگر با عزمی جزم محض خاطر من رنج را به خشنودی تن درندهی و دل خویش سراسر به من نسپاری، آتش نبرد را تاب نتوانی آورد و تاج قدّیسان را از آنِ خود نتوانی ساخت. همه چیز را مردانه بر خود هموار کن و با قدرتْ خصم را نشانه رو، زیرا پاداش ظفرمندان[2]، نان بهشتی است، و کاهلان در فلاکتی وصف‌ناپذیر درخواهند ماند.

اگر در این زندگانی طالب فراغت باشی، فراغت ابدی را چگونه حاصل توانی کرد؟ نه به فراغت، که به مدارای صبورانه تن بسپار؛ آرامش حقیق را نه بر روی زمین، که در آسمان، نه در آدمیان و دیگر مخلوقات، که تنها در خداوند بجوی. برای خاطر عشق پروردگار، همه چیز را شادمانه تاب آور — مشقّت را، رنج، وسوسه، شهوت تن، دغدغه، حاجت، سستی، زخم و اهانت را؛ نکوهش و خفّت و رسوایی و ناسازگاری و خواری را. اینها جملگی پارسایی را در تو می‌پرورانند، زیرا خدمتگزار ناآزمودهٔ مسیح را در بوتهٔ آزمایش

۱. افسسیان، ۶.۲. || ۲. مکاشفه، ۲.۱۷.

می‌نهند و گوهرهای تاج آسمانی‌اش را برمی‌سازند. من مشقّت کوتاه تو را با پاداشی ابدی، و عذاب ناپایدارت را با شکوهی بیکران پاسخ خواهم داد.

آیا گمان داری که همواره به اختیار خود از لذایذ معنوی بهره توانی برد؟ قدّیسانِ مرا چنین گمانی نبود، بلکه ایشان به مصائب بسیار و بلایای بی‌شمار و دلتنگی عظیم گرفتار آمدند. اما این‌همه را صبورانه تاب آوردند و، نه به خود، که به خدا توکّل کردند، زیرا می‌دانستند که رنجهای این زندگانی را، در قیاس با شکوهی که پس از مرگ نصیبشان خواهد شد، هیچ قدر و ارزشی نیست.[1] آیا می‌خواهی که آنچه را بسا کسان تنها به رنج و جهد بسیار فراچنگ آورده‌اند، تو بی‌درنگ به کف آری؟ پروردگار را به انتظار بنشین؛ مردانه و با شهامت فراوان نبرد کن؛[2] نومید مشو و سنگر خویش رها مکن، بلکه با ثبات قدم جسم و جان خویش را وقف رضای پروردگار کن. من تو را پاداشی گرانبها[3] عطا خواهم کرد و در همهٔ مصائبت با تو خواهم بود.[4]

۱. رومیان، ۸:۱۸. || ۲. مزامیر، ۲۷:۱۴. || ۳. متی، ۱۶:۲۷. || ۴. مزامیر، ۹۱:۱۵.

باب سی و ششم

در مذمّت احکام یاوه خلایق

مسیح. فرزندم، از صمیم جان به خدا توکّل کن. آن‌گاه که ضمیرت به اخلاص و پاکی تو گواهی دهد، دیگر به هراس از داوریهای مردم، حاجتت نیست. این‌چنین رنجی نیکو و مقدّس است و بر دل فروتنی که نه بر خود بلکه بر خداوند توکّل دارد، باری گران نیست. بسیاری از مردم وزّاج‌اند و نباید به ایشان چندان اعتنا کرد. وانگهی محال است که بتوان خوشایند همگان بود. اگرچه پولس قدّیس می‌کوشید تا محض خاطر پروردگار، همه را راضی گرداند[1] و همه کس را همه چیز شد،[2] اما چندان نگران نبود که ایشان چگونه‌اش پندارند.[3] در حدّ توان خود می‌کوشید تا دیگران را تعلیم دهد و رستگار سازد، اما حتی او را از قضاوت باطل و تحقیر مردمان گریزی نبود. از این روی، خود را یکسره به خداوند سپرد که به همه چیز داناست، و صبر و تواضع را سپر تهمتهای ناروا، دروغهای پوچ و لاف‌زنی‌های یاوهٔ عیبجویانش کرد. با این حال گه‌گاه ایشان را پاسخی می‌داد، مبادا که سکوت او مایهٔ تنگ ضعفا شود.[4]

آخر چرا باید از انسان فانی بیم به دل راه دهی؟[5] امروز هست؛

۱. قرنتیان اول، ۹:۲۲. || ۲. اشاره‌ای به رسالهٔ اول پولس به قرنتیان، ۹:۲۲.—م. || ۳. قرنتیان اول، ۴:۳. || ۴. اعمال رسولان، ۲۶:۱ و فیلیپیان، ۱:۱۴. || ۵. اشعیا، ۵۱:۱۲.

فردا برای ابد درگذشته است. از خدا بترس تا هرگز به هراس از انسانها حاجتت نیفتد. کیست که آفت اقوال و افعالش در تو کارگر افتد؟ او نه تو را که خویشتن را زخم می‌زند و هرکه باشد، از قضاوت پروردگار، گریزش نتواند بود. خدای را همواره پیش روی داشته باش و در مشاجرات گزنده شرکت مجوی. حتی اگر اکنون چنین می‌نماید که به ناکامی و رسوایی نابجا دچار آمده‌ای، شکوه سر مده، و آن پاداشی را که برای تو مقرّر شده، با بی‌صبری زایل مگردان. درعوض، به جانب من در ملکوت چشم بگشا، زیرا در قدرت من است که تو را از همهٔ خواریها و ستمها نجات بخشم و هرکس را به قدر لیاقتش پاداش دهم.[1]

۱. رومیان، ۲:۶.

باب سی و هفتم

چگونه تسلیمْ آزادگی به ارمغان می‌آورد

مسیح. فرزندم، از نفس خویش چشم بپوش تا مرا بیابی.[۱] در پی حفظ امور دلخواه یا منفعت خویشتنت مباش، تا همواره سود از آن تو باشد. به محض آنکه خود را بی‌چون و چرا به دستان من بسپاری، تو را مواهبی به مراتب سرشارتر عطا خواهم کرد.

مرید. سَرورم، چند بار تسلیم باشم، و به چه طریق از خویشتن چشم بپوشم؟

مسیح. پیوسته و در همه اوقات، هم در امور خُرد و هم در امور کلان. نزد من هیچ چیز مستثنیٰ نیست زیرا دوست می‌دارم که تو به تمامی از خود خلاص گردی: باری اگر جامهٔ خودسری را یکسره از تن برون نکنی، تو را چگونه رسد که از آنِ من باشی، یا من از آنِ تو؟ هرچه زودتر چنین کنی، برای تو نیکوتر باشد، و هرچه تمامتر و مخلصانه‌تر به انجامش رسانی، مرا خشنودتر می‌سازی و سود بزرگتری از آنِ تو می‌گردد.

برخی کسان به تسلیم تن در می‌دهند اما در این کار قدری تردید روا می‌دارند؛ اینان به تمامی بر خدا توکّل ندارند و از این سبب، دلواپس منفعت خویش‌اند. برخی نیز در بدایت امر، همه چیز را

۱. متی، ۱۶:۲۴.

پیشکش می‌کنند اما بعد مغلوب وسوسه می‌گردند و به وضع سابق خوش رجعت می‌کنند. اینان در پارسایی، چندان ارتقایی نمی‌یابند و هرگز به آزادی حقیقِ درون نمی‌رسند و از موهبت دوستی من بهره‌مند نمی‌گردند،[۱] مگر آنکه ابتدا به تسلیمی تمام تن در دهند و هر روز خویشتن را به من پیشکش کنند. بدون این کار، هیچ وصال پُر ثمری با من وجود نمی‌تواند یافت و نمی‌تواند پایید.

بسیار تو را گفته‌ام و باز هم می‌گویم: از خویشتنت چشم بپوش و تسلیم باش تا از آرامش عظیم باطن بهره‌مند شوی. همه را به همه در باز، در پی هیچ چیز مباش و هیچ پاداشی نیز طلب مکن: با اخلاص و اطمینان، بر من توکّل کن تا مرا از آنِ خود سازی. آن هنگام، به آزادیِ درون می‌رسی و هیچ تاریکی بر جان تو جفا نمی‌تواند کرد. بهر این بکوش، دعا کن و تنها همین را مشتاق باش ــ که رخت خودخواهی به تمامی از تن تو برکنده شود و در رهروی عیسی، یکسره ترک خویشتن کنی و از خود مُرده شوی تا در من حیات جاودان یابی. آن هنگام، جمله اوهام باطل هزیمت می‌کنند و همهٔ پریشانی‌های ناپاک و هراسهای بی‌پایه ناپدید می‌گردند. آن روز، هرچه بیم و وحشت هست، [از تو] رخت برمی‌بندد و جمله عشقهای آشفته در تو می‌میرد.

۱. سفر خروج، ۳۳:۱۱ و یوحنا، ۱۵:۱۴ و ۱۵.

باب سی و هشتم

در بیان انتظام صحیح امور

مسیح. فرزندم، سخت مراقب باش که اطمینان حاصل کنی که در هر مکان، هر فعل و هر مشغلهٔ بیرونی، در اندرون خود آزاد، و ارباب خویشتن بمانی. اوضاع را در مهار خود گیر و مگذار که آنها بر تو حاکم شوند. تنها بر این شیوه است که می‌توانی ارباب و حاکم افعال خود باشی و نه بنده و بردهٔ آنها: انسانی آزاد و یک مسیحی راستین که از آزادگی و بخت والای فرزندان خدا بهره‌مند است.[1] اینان بر فراز امور زمانمند قرار می‌گیرند و امور سرمدی را می‌نگرند، درحالی‌که هم امور زمینی و هم امور آسمانی را در نور حقیق خویش رؤیت می‌توانند کرد. امور این دنیا را هیچ استیلایی بر فرزندان خدا نیست؛ بلکه این فرزندان خدایند که آنها را به خدمت خویش می‌گمارند و در طرقی به کار می‌بندند که فرمودهٔ خداوند است و از سوی آن معمار آسمانی مقرّر شده است که در سراسر خلقتش، هیچ چیز بیرون از مقام مناسب خود نیست.

در جملگی اوضاع و احوال پایمردی کن. بسان خلایق، قضاوت خود را بر ظواهر امور یا اخبار متکی مساز، بلکه در هر مورد همچون موسی به خیمهٔ مقدّس[2] داخل شو تا از خدا هدایت طلبی.[3]

۱. رومیان، ۸:۲۱. || ۲. Tabernacle. || ۳. سفر خروج، ۳۳:۸.

بعضی اوقات پاسخ خداوند به تو خواهد رسید و در حالی باز می‌گردی که از بسیاری مسائل حال و آینده باخبر شده‌ای. موسی پیوسته به خیمهٔ مقدّس توسّل می‌جست تا برای مسئله‌ها و شکّهای خویش پاسخی بیابد، و در میانهٔ مخاطرات و شرارتهای خلق، خود را در پناه عبادت حفظ می‌کرد. تو نیز بر همین شیوه باید به اعماق قلب خویش پناه بری و یاری پروردگار را به دعایی بس خالصانه طلب کنی. [در کتاب مقدّس] آمده است که یوشع و بنی‌اسرائیل از اهل جبعون[1] فریب خوردند[2] زیرا ابتدا با خدا به مشورت ننشستند. بدین‌سان به قول ایشان باور آوردند و به پارسانمایی‌شان گمراه شدند.

۱. Gibeon. || ۲. صحیفهٔ یوشع، ۹:۲۲.

باب سی و نهم

چگونه ما را دوری از اضطراب بیش از حد باید

مسیح. فرزندم، همیشه کار خویش را به من واگذار تا آن را در موقع مناسب به فرجامی نیک برسانم. در انتظار فرمان من باش و آن‌گاه مصلحت خویش را در آن خواهی یافت.

مرید. سَرورم، من با میل و رغبت همه چیز را به دست تو می‌سپارم، زیرا قضاوت مرا چندان قدر و قیمتی نیست. ای کاش کمتر دلنگران آتیه بودم و می‌توانستم خویشتن را بی‌چون و چرا تسلیم رضای تو کنم.

مسیح. فرزندم، غالباً آدمی مدام می‌کوشد تا کام دل خویش برآورد؛ اما پس از کامروایی، تمنایی دیگرگون در او نضج می‌گیرد. سببْ آن است که عواطف انسان را ثباتی نیست و هر دم میل تعلّق به چیزی دیگر می‌کند. پس اگر انسان بتواند حتی در امور کوچک نیز از نفس خود چشم بپوشد، فایدهٔ اندکی نصیبش نمی‌گردد. ارتقای معنوی حقیق آدمی در گرو انصراف از نفس است و آن کس که به تمامی از نفس چشم بپوشد، یکسره آزاد و ایمن است. اما دشمن دیرینه،[1] خصم همه خیرها، هرگز از وسوسهٔ انسان بازنمی‌ایستد. روز و شب در کمین است، به این امید که بی‌خبران را در دامهای فریب خویش گرفتار آورد. شب‌زنده‌دار باشید و عبادت کنید، تا به دام وسوسه درنیفتید.[2]

۱. پطرس اول، ۵:۸. || ۲. متی، ۲۶:۴۱.

باب چهلم

آدمی را از پیش خود هیچ حُسنی نیست که بر آن فخر کند

مرید. سَرورم، آدمی چیست که تو دلنگرانش باشی، یا فرزند انسان که به دیدارش آیی.[1] انسان چه کرده است که شایستهٔ لطف تو باشد؟ سَرورم، اگر ترکم گویی، مرا هیچ جای گلایه نیست؛ و اگر خواست تو به خلاف تمنّاهای من تعلّق گیرد، حق اعتراض ندارم. اما این را به صواب می‌توانم اندیشید و بر زبان آورد که:

پروردگارا، من هیچم و هیچم از دست برنیاید. از پیش خود هیچ حُسنی ندارم، و از هر حیث معیوبم و سوی نیستی راه می‌برم. اگر تو روحم را هادی نباشی و قوّتم نبخشی، سست و سراپا عاجز می‌گردم.

تو، پروردگارا، تا ابد همان می‌یابی که هستی،[2] پاینده در سرمدی‌ات، نیکو، عادل و مقدّس، که همه چیز را بر وفق احسان و عدالت و پاکی سامان می‌بخشی و از سر حکمت می‌آرایی اما من که همواره آسانتر به عقب می‌لغزم تا آنکه به پیش تازم، هرگز به یک حال نمی‌مانم، زیرا هفت زمان بر من گذشته است[3] اما هرگاه از سر احسان به سوی من دست یاری فراز می‌کنی، روزگارم بی‌درنگ بهتر

۱. مزامیر، ۸:۴. || ۲. همان، ۱۰۲:۲۷. || ۳. دانیال، ۴:۱۶.

می‌شود؛ زیرا تو به تنهایی و بی‌مدد انسانها، می‌توانی مرا یاری دهی و قوّتم بخشی، تا دیگر بی‌ثبات نباشم و دلم را به سوی تو بگردانم و آسوده باشم. هیچ انسان میرایی توان آن ندارد که مرا تسلّی دهد، و ای کاش قادر بودم که از جمله تسلّاهای انسانی یکسره چشم بپوشم — خواه بهر افزودنِ اخلاصم، یا از آن روی که حاجاتم مرا به طلب تو برمی‌انگیزد — آن‌گاه می‌توانستم بحق همهٔ چشم امیدم را به لطف تو بدوزم و در موهبت تسلّای دوباره‌ات، به وجد آیم.

هرگاه روزگارم به خوبی سپری می‌شود، تو را سپاس می‌گویم که همه چیز از توست. در پیشگاهت من هیچ و پوچم، انسانی سست و بی‌ثبات. چیزی ندارم که مایهٔ مباهاتم باشد، و نه چیزی که مرا مستحق اعتنایی گرداند. آیا هیچ را شاید که بر پوچی خود ببالد؟ این دیگر اوج کبر خواهد بود! غرور باطل چونان مرضی شوم و هولناکترین کبرهاست، زیرا آدمی را از عزّت حقیقی دور می‌سازد و لطف آسمانی‌اش را از او می‌رباید. زیرا تا وقتی که انسان سراپا خشنود از خویشتن باشد، تو از او خرسند نیستی؛ و تا در عطش محبوبیت و مدح به سر می‌برد، از پارسایی راستین محروم است. خشنودی حقیقی و سُرور پاک را نه در رضایت خویشتن که در رضای تو باید جست؛ نه در شادمانی از قوّت خویش که در شادمانی از نام تو باید جست؛ آن را در سرخوشی از مخلوقات نیز نباید جست مگر آنکه محض خاطر تو باشد. نه نام من، که نام مقدّس تو ستوده باد. نام تو را تسبیح خواهم گفت و نه نام خویشتن را.

کارهای تو را ارج خواهم نهاد، نه از آنِ خود را: نام مقدّست را خواهم ستود. مشتاق آن نیستم که از مدح و ستایش خلایق نصیبی بَرم. تنها به تو خشنودم. تو یگانه سُرور جان منی. جمله ساعات روز را به ستایش و ثنای تو سپری می‌کنم؛ اما در خود بجز ضعف و

سستی‌ام، چیزی برای مباهات نمی‌یابم.[1] بگذار قوم یهود در طلب آن حمد و ثنایی باشند که آدمیان نثار یکدیگر می‌کنند.[2] من طالب آن عزّتم که تنها از جانب پروردگار افاضه تواند شد. زیرا در قیاس با جلال سرمدی تو، سراسر شوکت بشری، همهٔ افتخارات این دنیا و جمله نام و نشانهای زمینی، چیزی بیش از کبر و بلاهت نیست. ای تالوث[3] ستوده، ای خدای من، حقیقت من، رحمت من، بگذار تا همه در سراسر اعصار بی‌پایان، هرچه ستایش و عزت و قدرت و شوکت را فقط از آن تو بدانند.[4]

۱. قرنتیان دوم، ۱۲:۵. || ۲. یوحنا، ۵:۴۴. || ۳. پدر، پسر و روح‌القدس که سه شخص تثلیث‌اند. — م. || ۴. تیموتائوس اول، ۱:۱۷.

باب چهل و یکم

در بیان تحقیر افتخارات دنیوی

مسیح. فرزندم، نومید مشو آن‌گاه که دیگران را صاحب افتخارات و در ترقّی می‌بینی اما خویشتن را مغفول و خوارشده. دل خود را به جانب من در ملکوت فراز کن تا به تحقیر خلق آشفته نگردی.

مرید. سَرورم، ما نابینائیم و به واسطهٔ غرورْ آسان فریب می‌خوریم. آن‌گاه که زندگانی خویش را بدقت وارسی می‌کنم، درمی‌یابم که هرگز از جانب هیچ مخلوقی به من آفتی نرسیده است و مرا هیچ حق گلایه نیست. اما از آنجا که به کرّات و بجدّ بر تو عصیان کرده‌ام، هر مخلوقی بحق علیه من سلاح برمی‌گیرد. شرمساری و حقارت همانا نصیب عادلانهٔ من است؛ اما، خدایا، مدح و عزّت و جلال، شایستهٔ توست. تا مهیّا و راغب و خشنود به این نباشم که جمله مخلوقات از من بیزاری جویند و ترکم گویند و بی‌اعتبارم انگارند، به آرامش و ثبات درونی نایل نتوانم شد و به روشنایی معنوی و وحدت کامل با تو نیز نتوانم رسید.

باب چهل و دوم

انسان تکیه‌گاه آرامش ما نمی‌تواند بود

مسیح. فرزندم، اگر از سر محبت و دوستی با کسی، آرامش تو به او بازبسته باشد، همواره در پریشانی به سر خواهی برد و به او متّکی خواهی بود. اما اگر دست در دامان حقیقت حیّ و سرمدی آویزی، با جدایی از یار خود و یا مرگ او، غمزده نخواهی شد. مهری را که از یک دوست در دل داری، باید به من بسپاری، و آنان را که در این دنیا عزیز می‌داری، باید تنها محض خاطر من دوست داشته باشی. بی‌من هیچ رفاقت نیکو و ماندگاری نمی‌تواند باشد، و هیچ عشق خالص و حقیقی نمی‌تواند بود مگر آنکه من آن را برکت بخشم و رشتهٔ پیوند آن باشم. تو در محبت خود به عزیزانت، باید چنان احساس سرافکندگی کنی که به سهم خود بتوانی از جمله مؤانست‌های بشری چشم بپوشی. آدمی هرچه بیشتر از تسلّاهای این دنیا دوری گزیند، به پروردگار قرب بیشتر حاصل می‌کند. و هرچه در خود عمیقتر فرورود و خویشتن را کوچکتر بشمارد، عروج او به سوی خداوند افزونتر است.

آن کس که همه نیکیها را به خود نسبت می‌دهد، راه بر لطف خدا می‌بندد، زیرا فیض روح‌القدس همواره دلی خاضع می‌جوید. اگر به تمامی بر نفس خویش فائق می‌آمدی و خود را از عشق مخلوقات وامی‌رهاندی، من با همهٔ لطف خویش به سوی تو می‌شتافتم.[1] اما تا

۱. پطرس اول، ۵:۵.

دل در گرو مخلوقات داری، رخ خالق از تو پوشیده است. پس یاد بگیر که بهر عشق خالق، در همه امور بر نفس خود غالب شوی، و این‌چنین به معرفت خدا نایل خواهی شد. اما تا چیزی باشد که، هر قدر هم کوچک، سهم بیش از حدی از عشق و التفات تو را در تصرّف خود گیرد، این بر روح تو زخم می‌زند و تو را از وصال خیر اعلی باز می‌دارد.

باب چهل و سوم

هشدار علیه علم‌آموزی بیهوده و دنیوی

مسیح. فرزندم، مگذار عبارات دلنشین و اقوال زیرکانه، تو را به خود شیفته سازد؛ زیرا ملکوت پروردگار با قدرت من پدیدار می‌شود نه با کلمات.[1] کلام مرا متوجه باش زیرا در دل آتش می‌افروزد، فهم را روشن می‌گرداند، توبه را در دل می‌پروراند و همهٔ تسلّاها را به ارمغان می‌آورد. هرگز بهر آنکه فرزانه‌تر و عالم‌تر جلوه کنی، به تحقیق و مطالعه مشغول مشو؛ بلکه آن را به قصد غلبه بر گناهان مهلک خویش انجام ده، زیرا این تو را از فهم مسائل غامض، نافع‌تر باشد.

هرگاه بسیاری موضوعات را مطالعه کردی و در آنها استاد شدی، همواره به این حقیقت بنیادین رجوع کن: این حقیقت که همانا من به انسان معرفت می‌آموزم،[2] و به فرزندان خود فهمی عطا می‌کنم که از آنچه آدمی می‌تواند فراهم آورد، روشن‌تر است. آن کس که از من تعلیم می‌گیرد، زود به حکمت نایل می‌گردد و در حیات روح بسیار پیش می‌تازد. اما کسی که معرفت غریب را از خلق طلب می‌کند و خدمت مرا وقعی نمی‌نهد، تنها درد و رنج را خواهد یافت. در موعد مقدّر، مسیح خواهد آمد که معلم معلمان و سَرور فرشتگان است.[3] او

۱. قرنتیان اول، ۴:۲۰. || ۲. مزامیر، ۹۴:۱۰ و ۱۱۹:۱۳۰. || ۳. کولسیان، ۲:۳.

درسهای همگان را خواهد شنید؛ و این بدان معناست که در ضمیر هر کس بدقت نظر خواهد کرد. با چراغهایی سراسر اورشلیم را خواهد جست؛ خفایای تاریک در نور عیان خواهند شد،[1] و زبانهای مجادله‌گر خاموشی خواهند گزید.

من آن خدایم که اهل خضوع را در یک لحظه بیش از ده سال تحقیق در مدارس علمیّه، به فهم راههای حقّ جاوید قادر می‌گردانم. من در سکوت تعلیم می‌دهم، دور از هیاهوی مجادلات، بی‌آرزوی عزّت و جاه، بی‌خلط مبحث. من آدمیان را می‌آموزم که از امور زمینی بیزاری جویند، حیات کنونی را باری گران بدانند، طالب امور سرمدی باشند، از جاه و مقام دوری گزینند، رنجها را تاب آورند، یکسره بر من توکّل کنند، غیر من به چیزی مشتاق نباشند، و برتر از همهٔ چیزها مرا شورمندانه دوست بدارند.

روزگاری کسی بود که از دل و جان به من عشق می‌ورزید. به اسرار الهی‌ام معرفت داشت و با فصاحت و شیوایی از من سخن می‌راند. او را از ترک همه امور سود افزونتری حاصل شد تا از غور در غوامض. زیرا من با بعضی مردم در باب امور روزمره سخن می‌گویم؛ با بعضی در باب مسائل خاص؛ بر بعضی خویشتن را از سر لطف در آیات و رموز مکشوف می‌سازم، در حالی که از برای روشن‌ضمیران، پرده از اسرار خود برمی‌کشم.

در پس هر کتاب، یک صدا بیش نیست اما همهٔ خوانندگان را به یکسان نافع نمی‌افتد. تنها منم که معلم حقیقت، کاوندهٔ دل انسان، بصیر به اعمالش هستم و به هرکس همان‌قدر که سزاوار می‌دانم عطا می‌کنم.[2]

۱. قرنتیان اول، ۴:۵. || ۲. همان، ۱۲:۱۱.

باب چهل و چهارم

در بیان دوری از پراکندگی‌خاطر

مسیح. فرزندم، تو را غفلت از بسیاری چیزها بایسته است: پس بر هرچه در عالم است، گوشهای خود فروبسته دار و چونان مردگان باش.[1] افزون بر این باید التفات خود از بسیاری امور دریغ داری و تنها آنچه را که آرامش به ارمغان می‌آورد، در نظر آوری. بهتر آن باشد که از امور جدل‌آفرین پرهیزی و عقاید دیگران را به خودشان واگذاری تا آنکه در بحث و جدل فتنه‌انگیز با ایشان درپیچی. تا بدان هنگام که تو را از لطف خداوند نصیبی باشد و ارادهٔ او را در دل بپرورانی، آشفتگی ظاهری را بسی آسانتر تحمل توانی کرد.

مرید. سَرورم، به چه حالی درافتاده‌ایم؟ بر خسران دنیوی مویه می‌کنیم؛ از برای منفعتی ناچیز به تقلّا و تکاپو درمی‌افتیم و در آن حال، لطمه‌ای را که بر ارواحمان رسیده، به نسیان می‌بریم و بندرت در یادش می‌آوریم. به انجام اموری قیام می‌کنیم که کم‌ارزش یا بی‌ارزش‌اند، اما از مهمترین امور غفلت می‌ورزیم. سبب آن است که هرگاه آدمی همهٔ توانِ خویش را وقف امور دنیا کند، چیزی نمی‌گذرد که در آنها غرقه می‌گردد، مگر آنکه زود هوش به سرش باز آید.

۱. کولسیان، ۳:۳ و غلاطیان، ۶:۱۴.

باب چهل و پنجم

در بیان پرهیز از خوش‌گمانی به جمله شنوده‌ها

مرید. سرورم، در مصائب مددم رسان، زیرا مساعدت آدمیان بیهوده است.[1] چند و چند از آنان‌که به ایشان چشم وفا داشتم، بی‌وفایی دیده‌ام! و چند بار وفا را جایی که کمترین انتظارش بود، یافته‌ام! بیهوده است که به آدمیان چشم امید دوزیم؛ خداوندا، رستگاری را تنها در تو باید جست.[2] خدایا، در هر آنچه بر ما رخ می‌دهد، تو را می‌ستاییم، ای سرور و ای پروردگار ما.

ما بی‌توان و بی‌ثباتیم؛ دگرگون می‌شویم و آسان فریب می‌خوریم. احدی از ما قادر نیست خویشتن را چنان بدقت و به کمال پاس دارد که هرگز به فریب یا شک دچار نگردد. اما خدایا، هر آن کس بر تو توکّل ورزد و با دلی بی‌غش به جستجویت برآید، آسان سقوط نمی‌کند. و هرگاه رنجی به او رسد، هر قدر هم عظیم باشد، تو بی‌درنگ نجاتش می‌بخشی یا تسلّایش می‌دهی؛ زیرا تو هرگز آنان را که تا به آخر بر تو توکّل می‌کنند، به حال خود وانمی‌نهی. به واقع نادر است آن رفیق وفاداری که در جمله مشقات، حامی دوست خود بماند. و تو خداوندا، از همهٔ یاران وفادارتری و کسی چون تو نیست.

عجب دانا بود آن جان مقدّس (قدّیسه آگاتا) که گفت: «اندیشهٔ

۱. مزامیر، ۱۱:۶۰. || ۲. همان، ۳۹:۳۷.

من بر مسیح استوار شده و تکیه دارد». اگر مرا نیز چنین حالی بود، هرگز از احدی بیم به دل نمی‌داشتم و هیچ کلام گزنده‌ای آشفته‌ام نمی‌ساخت. ما را توان پیشگویی آینده نیست و علیه آفاتی که در راه‌اند، تمهیدی نمی‌توانیم کرد؛ باری اگر از جانب امور منتظَر، اغلب گزندی به ما می‌رسد، از وقایع نامنتظره چه توقع می‌توان داشت جز آنکه بجد آسیبمان رسانند؟ من از چه سبب بهر نفس نامسعود خویش، تمهیدی بهتر در کار نکرده و چنان آسان بر دیگران معتمد شده‌ام؟ زیرا ما میرندگانی بیش نیستیم و به غایت سُستیم، حتی اگر بسیاری کسان فرشته‌مان گمان برند و بخوانند. هیچ‌کس نیست که بر او توکّل کنم، جز تو خداوندا که خود حقّی، همو که نه می‌فریبد و نه فریفته می‌گردد. اما همه کس، خاصه در آنچه بر زبان می‌راند، حیله‌گر[1] و سست و بی‌ثبات و خطاکار است، و از این روی نباید به آنچه حتی در نظر اول صادق می‌نماید، بی‌درنگ باور آوریم.

حکمت تو ما را نهیب می‌زند که از آدمی برحذر باشیم،[2] زیرا دشمنان انسان همانا از میان اهل خانه‌اش برمی‌خیزند،[3] و نباید به قول آن کس که می‌گوید «[مسیح] اینجاست» یا «آنجاست»[4]، ایمان آوریم. من این را به تجربه فراگرفته‌ام و تنها آرزو دارم که دقّتم را افزون سازد و بلاهتم را درمان کند.

کسی می‌گوید «راز پوشیده‌دار، پرده نگهدار و آنچه را بر تو بازمی‌گویم، نزد خود پاس‌دار.» و آن‌گاه که من در آن باب خاموشی می‌گزینم و آن را رازی می‌پندارم، او خود آن سکوت را که بر من امر کرده است، می‌شکند، و در دم هم خود و هم مرا رسوا می‌سازد و آن‌گاه به راه خویش می‌رود. ای خداوندگار، مرا از شرّ این‌گونه حکایات و چنان مردم بی‌خردی مصون بدار! مگذار گرفتارشان

۱. رومیان، ۳:۴. || ۲. متی، ۱۷:۱۰. || ۳. میکاه، ۷:۵. || ۴. متی، ۲۳:۲۴.

شوم، یا که خود سلوک ایشان پیشه کنم. گفتار مرا صادق و معتمد و عاری از حیله‌گری قرار ده. زیرا آنچه را که در دیگران برنمی‌تابم، خود باید به هر قیمت از آن بپرهیزم.

طریق صلح و حسن نیّت آن است که دربارهٔ دیگران خاموشی گزینیم، هر آنچه را که گفته می‌آید باور نیاوریم و هرچه را می‌شنویم، باز نگوییم. ما بر معدودی کسان باید راز دل بگشاییم، اما بایسته است که پیوسته تو را بجوییم که اندرون همه دلها را رؤیت می‌کنی. نباید بگذاریم که با وزش پر خروش سخنها، به این‌سو و آن‌سو رانده شویم، بلکه باید دعای ما آن باشد که سراسر حیاتمان، در جمع و در خلوت، همساز با ارادهٔ تو انتظام یابد.

طریق مطمئن حفظ فیض آسمانی آن است که به جلوه‌های ظاهری بی‌اعتنا باشیم و با پشتکار، اموری همچون اصلاح تربیتی زندگانی و شور و حرارت روح را وسعت بخشیم، نه آنکه خصایلی بپرورانیم که نزد عوام بسیار پسندیده می‌نمایند.

بسا کسان که از رهگذر شهرت و ستایشی که سبکسرانه نثار فضایل ایشان شده است، زیان دیده‌اند. اما در این عالم سپنجی که سراسر از ابتلا و نبرد قوام یافته است، لطفی که در سکوت حفظ شود، بسی پُرقدرت است.

باب چهل و ششم

در بیان توکّل تمام به خداوند

مسیح. فرزندم، گام استوار کن و بر من معتمد باش. چیست کلام، مگر الفاظ؟ پیش و پس می‌جهند اما چونان سنگ آسیب نمی‌رسانند. اگر قصوری ورزیده‌ای، بنگر که چگونه باید به رغبت در پی اصلاح باشی؛ اگر هم چیزی بر وجدانت سنگینی نمی‌کند، عزم خود جزم کن تا این را محض خاطر خداوند، راغبانه تاب آوری. حال که هنوز به تحمل ضربات سهمگین قادر نیستی، چندان ناگوار نخواهد بود اگر گه‌گاه کلماتی گزنده را تاب آوری. تو امور ناچیز را از آن سبب چنان سخت به دل می‌گیری که همچنان اهل دنیایی و بیش از آنچه باید، عقاید مردم را در حساب می‌آوری. بیم تو از تحقیر ایشان، موجب می‌گردد که به اصلاح خطاهای خویش مشتاق نباشی و در بهانه‌های باطل پناه جویی.

اگر در نفس خویش با دقتی افزونتر نظر کنی، دل خود را همچنان آکنده از هواهای دنیوی و دغدغه‌ای ابلهانه از برای خشنود ساختن خلق خواهی یافت. زیرا احتراز تو از تحقیر و ملامتی که بر خطاهایت سزاوار است، عیان می‌سازد که هنوز به حقیقت متواضع نیستی، نه تو از دنیا مرده‌ای و نه دنیایت بر صلیب آویخته شده.[1] تنها به کلام من

---

۱. غلاطیان، ۱۴:۶.

گوش بسپار، تا ده هزار کلمهٔ خلایق را اعتنایت نباشد. حتی اگر تو را به جنایاتی متهم می‌ساختند که پلیدانه جعل شده بودند، از آن چه زیانی بر تو می‌رسید اگر نادیده‌اش می‌انگاشتی و به آن مطلقاً هیچ اعتنا نمی‌کردی؟ آیا طوفان چنان سختنانی را یارای آن بود که مویی از سر تو برکند؟[1]

اما آن کس که قلب خویش را پاس نمی‌دارد و خداوند را در نظر نمی‌آورد، با کلمه‌ای ملامت‌بار به آسانی پریشان می‌شود؛ و آن کس که بر من توکّل دارد و به قضاوت خویشتن تمسّک نمی‌جوید، از آدمی بیمی به دل نخواهد داشت. زیرا قاضی و دانای اسرار همانا منم؛ به اغراض جمله اعمال آگاهم؛ می‌دانم کیست که زخم می‌زند و کیست که از آن رنج می‌برد. وقایع به اذن و ارادهٔ من حادث می‌گردند، تا نیاتی که در بسیاری دلهاست، بر ملا شود.[2] من بر گناهکاران و بی‌گناهان داوری خواهم کرد، اما ابتدا دوست می‌دارم که ایشان را بر محک حکم پنهان خویش بیازمایم.

شهادت آدمیان اغلب دورغین است، اما حکم من حقیقت دارد: پابرجا خواهد بود و ملغی نخواهد شد. بر بسیاری پوشیده است و در تمامیت خود فقط بر معدودی کسان آشکار می‌گردد. حالیا هرچند بر ابلهان ناعادلانه جلوه می‌کند، اما خطایی بر آن نمی‌رود و نمی‌تواند که رَود. پس همواره عدالت را از من طلب کن و در عقاید شخصی اعتماد مبند.

انسان صالح، هر اتفاق هم که خدا بر او روا دارد، هرگز قرار از کف نمی‌دهد.[3] حتی آن‌گاه که اتهامی بی‌پایه بر او وارد آید، چندان نگران نمی‌گردد. اگر هم دیگران به انصاف تبرئه‌اش کنند، دچار شعف مفرط نمی‌شود، زیرا نیک می‌داند منم که قلوب و حواس را می‌کاوم و به

۱. لوقا، ۱۸:۲۱ و اعمال رسولان، ۲۷:۳۴. || ۲. لوقا، ۲.۳۵. || ۳. امثال، ۱۲:۲۱.

ظواهر بیرونی حکم نمی‌کنم.[1] زیرا آن چیزها که بر خلایق ستودنی می‌نماید، در چشم من اغلب سزاوار ملامت است.

مرید. خداوندگارا، ای عادلترین قاضی که قادر و صبوری، و به ضعف و پلیدی انسان علم داری، تو قوّت و همهٔ پناه من باش، زیرا که وجدان من در خود بسنده نیست. تو به آنچه بر من پوشیده است، آگاهی، و از این روی حق آن بوده که هرگاه مقصّرم دانستند، خضوع پیشه کنم و آن را فروتنانه تاب آورم. از سر لطف و رحمت، همه آن مواقعی را که چنین نکردم، بر من ببخشای و بار دیگر مرا فیضی عطا کن تا شکیبایی‌ام را افزون گردانم. آمرزش من با رحمت بیکران تو بهتر میسّر می‌شود از اینکه کُنه ضمیرم با خیال واهی بی‌گناهی راضی گردد. زیرا جهل من به خطاهایم، موجب برائتم نمی‌شود.[2] اگر تو رحمت خویش دریغ داری، هیچ انسانِ ذیروحی آمرزیده نمی‌تواند شد.[3]

۱. یوحنا، ۷:۲۴. || ۲. قرنتیان اول، ۴:۲. || ۳. مزامیر، ۱۴۳.۲.

باب چهل و هفتم

لزوم تحمل مشقّات از برای وصال حیات جاوید

مسیح. فرزندم، مگذار آن کار که محض خاطر من بر عهده گرفته‌ای، روحت را خُرد کند، یا که مشقّات نومیدت سازد. بگذار تا همواره وعدهٔ من قوّت و تسلّای تو باشد؛ من تو را پاداشی بی‌حساب عطا توانم کرد. تقلای تو اینجا طولانی نمی‌گردد و قسمت تو همواره رنج نخواهد بود. اندکی صبر کن تا مصائب تو زود پایان پذیرد. زمانی فرا خواهد رسید که هرچه مشقّت و مصیبت هست، به پایان رسد: هر آنچه در بند زمان است، عمری کوتاه دارد و اعتباری اندک.

با همهٔ توان خویش بکوش؛ در تاکستان من مخلصانه خدمت کن.[۱] من خود پاداش تو خواهم بود.[۲] قلم بزن، کتاب بخوان، نیایش کن، صبور باش، خاموشی گزین و به دعا بنشین. با همهٔ مصائب خود چونان یک مرد مواجه شو: [وصال] حیات جاوید را این‌همه و حتی ستیزه‌هایی بزرگتر سزاوار است. تنها خدا می‌داند که چه هنگام آرامش فرا خواهد رسید؛ آن هنگام، روز و شب آشنای ما نخواهد بود،[۳] بل نوری است جاودان، جلالی بیکران، صلحی پاینده و آرامشی بی‌خلل. آن هنگام نخواهی گفت، «کیست که مرا از این پیکر

۱. متی، ۷:۲۰. || ۲. سفر تکوین، ۱:۲۵. || ۳. مکاشفه، ۵:۲۲.

فانی وارهاند؟»[۱] و نه فریاد بر می‌کشی که «دریغا، غربت من چه طولانی است!» زیرا قدرت مرگ یکسره درهم خواهد شکست[۲] و رستگاری کامل، حتمی است. دیگر هیچ دغدغه‌ای نخواهد پایید و تنها سُرور فرخنده‌ای می‌ماند که از همنشینی نیک و دل‌انگیز قدّیسان حاصل می‌شود.

اگر تو را میسّر بود که قدّیسان را در اوج شکوه و جلال بیکرانشان رؤیت کنی،[۳] در دم سر خضوع بر خاک می‌ساییدی و خدمتگزاری همگان را از ولایت بر یک تن خوشتر می‌داشتی. زیرا اکنون قدّیسان به همان‌قدر ترفّع یافته‌اند که پیشتر در این جهان، کوچک و خوار و عاجز از زندگانی‌شان می‌پنداشتند. تو در این زندگانی طالب خوشوقتی نمی‌بودی و در عوض، به رنج بردن از برای خدا، دل خوش می‌داشتی و این را که خلایق ناچیزت انگارند، عظیم‌ترین منفعت می‌دانستی. اگر شادمانی راستین تو با امور الهی حاصل می‌گشت و این امور تا کُنه ضمیرت نفوذ می‌کرد، هرگز زبان به گلایه نمی‌گشودی. آیا از برای حیات ابدی، تحمل هر مشقّتی بایسته نیست؟ وصال یا محرومیّت از ملکوت پروردگار، امر کوچکی نیست. دیدگانت را به جانب آسمان فراز کن. ببین که من اینجا هستم و در جوار من همهٔ قدّیسانم که در این دنیا به مبارزه‌ای سهمگین تن در دادند.[۴] اکنون لبریز از سرور و تسلّایند؛ اکنون ایمن و آسوده‌اند؛[۵] و ایشان تا ابد با من در ملکوت پدرم سکنی خواهند داشت.[۶]

۱. رومیان، ۷:۲۴. || ۲. اشعیا، ۸:۲۵. || ۳. حکمت، ۱:۳ و ۵:۱۶. || ۴. عبرانیان، ۱۰:۳۲ و ۱۱:۳۴. || ۵. مکاشفه، ۱۴:۱۳. || ۶. یوحنا، ۱۴:۲.

باب چهل و هشتم

در بیان ابدیت، و قیود این زندگانی

مرید. آی، قصرهای همیشه مسعود شهر آسمانی![1] آی، روز پرشکوه ابدیت که هرگز به سایه‌های شب تیره نمی‌گردی و نور جاویدت همان حق اعظم است! آی، روز شادمانیِ بی‌پایان، و امنیت جاوید و پایدار! چه عظیم است تمنّای من از برای فجر آن روز و ختم جمله امور دنیوی. این روز که از فروغ جلال جاودان درخشان است، هم‌اکنون نیز بر قدّیسان نور می‌افشاند؛ اما بر ما که زائرانی بر روی زمینیم،[2] تنها تار و در دوردست می‌نماید. اهل بهشت هم‌اکنون لذّت این روز را در کام دارند؛ اما ما فرزندان غربت‌گزیدهٔ حوا، بر تلخکامی و فرسودگی خویش مویه می‌کنیم، زیرا روزهای این زندگانی، کوتاه و شوم است و در آن اندوه و رنج موج می‌زند.[3] اینجا آدمی به انبوهی از گناهان آلوده است، در دام هواهای بسیار گرفتار می‌آید، و صید هراسهای بی‌شمار می‌گردد. معذّب از دلواپسی‌های بسیار و پراکنده‌خاطر از سوی انبوهی غرایب، به مخمصهٔ بیهودگی‌های فراوان درمی‌افتد. او در حصار خطاهای بسیار گرفتار آمده، از انبوه مشقّات فرسوده گشته، بار گران وسوسه‌ها را بر دوش دارد، به لذایذ از پای درافتاده و از فقر در عذاب است.

۱. مکاشفه، ۲۱:۲. || ۲. عبرانیان، ۱۱:۱۳ و قرنتیان اول، ۱۳:۱۲. || ۳. ایوب، ۷:۶.

دردا! همهٔ این آفات چه هنگام به پایان می‌رسد؟ چه هنگام از بردگی فلاکت‌بار گناه رها خواهم شد؟ خداوندا، چه هنگام تنها سر در گرو تو خواهم داشت؟[1] چه هنگام لذایذ تو بـه کـمال از آن مـن خواهد شد؟ چه هنگام با جسم و جانی آسوده و بی‌تشویش، طعم آزادی راستین را خواهم چشید؟ چه هنگام آرامش حقیق برقرار خواهد شد ــ آرامشی بی‌تشویش و ایمن، آرامشی در درون و برون، آرامشی از هر جهت مطمئن؟ عیسای نیک، چه وقت در محضر تو حاضر خواهم شد؟ چه وقت جلال ملکوت تو را به چشم خواهم دید؟ چه وقت تو همه چیز من خواهی بود؟[2] چه وقت با تو در ملکوتت منزل خواهم کرد، آنجا که از ازل بهر محبوبان خویش مهیّا ساخته‌ای؟[3]

من غریب و مسکین در سرزمین دشمنانم که هر روزش جنگ و بلایای هولناک است، مهجور افتاده‌ام. در این روزگار فراق، تسلّایم ده و اندوهم را بکاه، زیرا همهٔ خواهش و تمنّای من تنها از برای توست. هر آن تسلّی که مرا از سوی دنیا می‌رسد، سراسر ناگوار است. در آرزوی وصال تو به سر می‌برم اما مرا این وصل میسّر نمی‌شود. می‌خواهم محکم بر امور آسمانی آویزم، اما امور و هواهای دنیوی که در مهارشان نمی‌توانم آورد، بر من مسلط می‌شوند. آرزو دارم که جانم فارغ‌البال از همهٔ این چیزها بَر شود، اما ناخواسته در محبس تن اسیرم. بدین‌سان غمگنانه پنجه در پنجهٔ خویشتن می‌افکنم. من بر خود باری گرانم، زیرا در آن حال که روحم آهنگ عرش دارد، تن میل آن می‌کند که در فرودست ماند.

آه اندوه من چه ژرف است! هرگاه برای تأمل در امور آسمانی جهد می‌کنم، در دم سیلابی از افکار دنیوی به وقت نیایش بر سرم

۱. مزامیر، ۷۱:۱۶. || ۲. قرنتیان اول، ۱۵:۲۸ و کولسیان، ۳:۱۱. || ۳. متی، ۲۵:۳۴.

فرو می‌ریزد. خدای من، ترکم مگوی! از سر غضب، مرا به حال خود وامگذار.[1] آن افکار را به ضرب صاعقه‌ات خُرد و پراکنده ساز: تیرهایت را سوی دشمن پرتاب کن،[2] جمله مکرهایش را سراپا درهم شکن. همهٔ حواس مرا به سوی خود فراخوان و چنان کن تا جمله امور دنیوی را به طاقِ نسیان افکنم: مددی رسان تا همهٔ سوائق رذیلت را به تحقیر از خود برانم.

ای حقیقت جاوید، به یاری‌ام بشتاب و کبر را رخصت مده که بر من اثر کند. بیا، ای سُرور بهشت، و ناپاکی‌ها را هزیمت ده! مرا آمرزش عطا فرما، و آن‌گاه که وقت عبادت، به چیزی غیر تو می‌اندیشم، از سر رحمت خود با من به مهر سلوک کن؛ زیرا به طیب‌خاطر اقرار می‌کنم که اغلب از تشتّت خیال به ستوه می‌آیم. واقع اَمر آن است که اغلب ابداً در قالب تن نمی‌مانم و افکارم مرا از خود درمی‌ربایند. آنجا که افکارم قرار یابند، من نیز همانجایم، و آنها پیوسته همنشین عُلقه‌های من‌اند. زیرا هر آنچه فی‌نفسه سُرورآفرین است یا از رهگذر آداب و رسوم، مقبول طبع افتاده باشد، بی‌درنگ بر خاطر می‌گذرد.

از همین سبب، تو که عین حقیقتی، آشکارا فرموده‌ای، «گنج شما هرجا که باشد، دلتان نیز همانجاست».[3] اگر دل من در گرو آسمان باشد، از روی طبع به امور آسمانی می‌اندیشم. اگر به دنیا عشق ورزم، به لذایذ دنیا سرمست و از مصائب آن فسرده می‌گردم. اگر به تن خویش شیفته باشم، خیال من اغلب در متعلقات تن خانه می‌کند. اگر دل به عشق روح بسته باشم، دوستدار تأمل در امور روحانی‌ام. زیرا من مشتاق به گفت وَ شنود در باب آن چیزهایم که دوستشان دارم، و این عُلقه‌ها همواره در دل من جای دارند.

۱. مزامیر، ۲۵:۱۶ و ۷۱:۱۲. || ۲. همان، ۱۴۴:۶. || ۳. متی، ۶:۲۱.

سعادتمند آن کسی که محض خاطر تو، ای خداوند، هر مخلوقی را وداع گوید، قدرتمندانه بر سائقه‌های طبع خویش چیره گردد و به مدد شور و حرارت روح خود، هواهای تن را بر صلیب آویزد[1] تا با ضمیری آرام، نیایشی مخلصانه نزد تو پیشکش آورد. پس از طرد جمله تعلقات دنیوی از دل و از زندگانی خود، او سزاوار آن خواهد بود که در همسرایی فرشتگان شرکت جوید.

۱. غلاطیان، ۵:۲۴.

باب چهل و نهم

در بیان شوق حیات ابدی و اعجاز وعده‌های پروردگار

مسیح. فرزندم، آن‌گاه که سرچشمه آسمانیِ شوق خود را به سعادت ابدی بازشناختی، و گریز از زندان تن را تمنّا کردی تا بتوانی به نظارهٔ جلال پایندهٔ من نایل آیی،[1] دل خویش بگشای و با میل و رغبت این الهام قدسی را دریاب. سخاوت الهی مرا شکرانه‌ای پُرشور به جای آور، که چنان با تو مهر می‌ورزد، از سر رحمت به دیدارت می‌آید، آتش شور در تو برمی‌افروزد، و قدرتمندانه تو را پاس می‌دارد تا مبادا با دست طبیعت خویش، از نو به دنیاپرستی فرولغزی. به عزم و سعی خودت نیست که این عطیّه را دریافت می‌کنی، بلکه تنها به مدد و لطف ملکوت و عنایت پروردگار است. این عطیّه را به تو بخشیده‌اند تا پارسایی و خضوع تو افزونتر و ژرفتر گردد، و خود را برای کشمکش‌های بیشتر مهیّا سازی، با اخلاصی از دل و جان، محکم در من آویزی و با حُسن ارادتی چاکرانه بندگی‌ام کنی.

فرزند، آتشها بسیارند، اما هیچ شعله‌ای بی‌معیّت دود به هوا زبانه نمی‌کشد. به همین سان، کسانی هستند که آتش اشتیاقشان به سوی امور آسمانی زبانه می‌کشد، در حالی که خود هنوز از بند شهوات تن نرسته‌اند. از این روی، آن‌گاه که چنان مجدّانه از خدا [معنویّت] طلب

۱. یوحنا، ۲۴ ۲۷.

می‌کنند، فعل ایشان تنها از بهر رضای او نیست. تمنّاهای تو نیز، که چنان مخلصانه‌شان می‌پنداری، اغلب چنین‌اند. زیرا هیچ شوقی که در آن شائبهٔ منفعت شخصی باشد، خالص و بی‌نقص نمی‌تواند بود.

طالب آن چیز مباش که برای خودت خوشایند و سودمند باشد، بلکه آنچه را مقبول من و در جهت رضای من است، طلب کن؛ زیرا اگر امور را در نور حقیقی‌شان نظاره کنی، طریق مرا بر هواهای خود، هرچه که باشد، ارجح خواهی دانست و این طریق را خواهی پیمود. من تمنای تو را می‌دانم و اغلب فریادت را شنیده‌ام. تو آرزوی آزادی پرشکوه فرزندان خدا[1] را در سر داری، و در همین حال منزلگاه ابدی تو و شادیهای وطن آسمانی، دلت را شیفته می‌سازد. اما موعد آن هنوز فرانرسیده است؛ آنچه باقی است، پیکار و تلاش و ابتلاست. هوای آن داری که از خیر اعلی آکنده شوی، اما تو را وصال این سعادت، اکنون میسّر نمی‌تواند شد. من همان خیرم؛ سَرورم می‌گوید که تا رسیدن ملکوت پروردگار، به انتظارم بنشین.

تو را هنوز باید که در این زندگانی آزموده شوی، و ابتلائات بسیاری در انتظار توست. گه‌گاه فیض تسلّی به تو می‌رسد، اما نه به تمام و کمال. پس در انجام و نیز تحمّل آنچه به ذاتْ منفور توست، قدرت و شهامت داشته باش.[2] بر تو واجب است که انسانی نو شوی[3] و به شخص دیگری بدل گردی.[4] اغلب بر ذمّهٔ توست که خلاف میل خویش عمل کنی و از آرزوهای خود چشم بپوشی. کارهای دیگران رونق می‌گیرد، در حالی که آرزوهای تو نقش بر آب می‌گردد. کلام دیگران را گوش می‌سپارند، اما به کلام تو هیچ اعتنایی نیست. دیگران طلب می‌کنند و حاجاتشان روا می‌شود، اما طلب تو را اجابتی نیست. دیگران را بسیار می‌ستایند، اما تو مغفول می‌مانی.

۱. رومان، ۲۱ـ۸. || ۲. یوشع، ۷:۱. || ۳. افسسان، ۴:۲۴. || ۴. سموئیل اول، ۶:۱۰.

دیگران را بر فلان یا بهمان منصب می‌نشانند، در حالی که تـو را بـه هیچ [منصبی] برازنده نمی‌دانند. طبیعت تو از این سلوک بـه فـریاد می‌آید، اما اگر خاموشی پیشه کنی، توفیق عظیم از آن تو خواهد شد. زیرا بر این شیوه و شیوه‌های مشـابه است کـه خـدمتگزار صـدیق خداوند آزموده می‌شود، تا بیاموزد که خویشتن را نادیده انگـارد و در همه حال مطیع باشد. دشوار بتوان چیزی یافت که در آن بیش از مشاهده و تحمّل آنچه خلاف امیال ماست، به ایـثار حـاجت افـتد، خاصّه آن‌گاه که ما را امر به انجام کـاری دهـند کـه آزاردهـنده یـا بی‌فایده می‌نماید. و از آنجا که در حال اطاعت، زهرهٔ آن نداری که از قدرت برتر سربپیچی، سر فرود آوردن در برابر خواست دیگری و انصراف از عقیدهٔ خود، بر تو دشوار می‌آید.

فـرزندم، نـتایج عـمل خـویش را در نـظر آور؛ هـمان پـایان قریب‌الوقـوع و پـاداش بـیکرانش را. آن‌گـاه دیگـر انـدوه در دلت نمی‌نشاند و در کمال قدرت، عزم تو را استوارتر می‌سازد. به جـبران تسلیم ارادهٔ خویش، در بهشت همواره صاحب‌اختیار خود خواهـی بود. آنجا به همهٔ آرزوهای خویش نایل می‌گردی، و نیز به هر آنچه طلب توانی کرد؛ آنجا از جمله چیزهای نیکو متنعّم می‌شوی، بـدون بیمی که از خسران به دل داشته باشی. آنجا خواست تو هـمواره در وفاق با ارادهٔ من است، و هوای مرا در سر داری، نه هوای منفعت خویش را. آنجا کسی با تو در نزاع نمی‌افتد، از تو شکوه نمی‌کند، مانع و رادع تو نمی‌گردد. هرچه طلب کنی نزد تو مهیّاست، و عشق تو را برمی‌انگیزد و لبریزش می‌کند. به جبران اهانتهایی که اینجا به رغبت می‌افکند، صاحب عزّت و جلال خواهی شد؛ به جای اندوه، خلعت عزّت[۱]، و به جبران مرتبه‌ای دون که بر زمین داری، تاج و تختی در

۱. اشعیا، ۳:۶۱.

ملکوت آسمان من نصیب تو خواهـد شـد. آنجـا اطـاعت تـو مـیوه می‌آورد، رنج توبه‌هایت بـه سُروری بـدل مـی‌گردد، و آن اطـاعت خاضعانه که پیشتر ورزیده‌ای، قرین شکوه و جلال می‌شود.

پس در این هنگام، با همه تواضع کن و پروای آن نداشته باش که متکلّم یا آمر چه کسی است؛ بل مراقب باش که خواست یا توصیهٔ دیگران را، خواه بالادست تو باشد، زیردست یا هم‌رتبهٔ تو، به سعهٔ صدر پذیرا شوی، و در تحقّق خواسته آنان صادقانه بکوشی. بگذار خلایق چیزهای گوناگون طلب کنند، هریک به چیزی سرخوش و به خاطر آن از تحسین بسیار بهره‌مند شود. اما سرخوشی تو نـه بـه هیچ یک از این امور، که تنها باید به خوارداشتِ خویشتن، و رضای من و عزّت من باشد. این را خواهش مدام خـود قـرار ده ـ کـه در حیات و مرگ، موجب سرافرازی خداوند باشی.[۱]

۱ فیلیپیان، ۲۰:۱.

باب پنجاهم

در بیان توکّل به خدا به وقت مشقّات

مرید. ای پروردگار، پدر آسمانی، نامت تا ابد فرخنده باد. به هرچه فرمان دهی، همان می‌شود، و هرچه کنی، همواره نیکوست. بگذار تا سُرور من تنها به تو بازبسته باشد، نه بر خودم یا هیچ چیز دیگر، زیرا من بندهٔ تو هستم. خدایا، تنها از تو براستی سرمستم؛ ای امید من، عزّت من، و ای شادی و شرفم. این بنده‌ات را هیچ بضاعتی نیست که عطیهٔ تو نباشد، و هیچ حُسنی را از پیش خود ندارم.[1] هرچه هست از آن توست، هم آنچه را که عطا کرده و هم آنچه را که آفریده‌ای. از همان جوانی، در فلاکت و مشقّت بوده‌ام،[2] و روحم اغلب از فرط اندوه به اشک می‌نشیند؛ گه‌گاه نیز از رنجهایی که بر من هجوم می‌آورند، جفا می‌کشد. من لذّت آرامش تو را تمنّا می‌کنم و آسودگی فرزندانت را که از نور تسلّای تو طراوت می‌یابند، مجدّانه استدعا دارم. مرا این آرامش عطا فرما و قلبم را از سُرور قدسی سرشار کن؛ آن‌گاه روح این خدمتگزارت، آکنده از سرود و سراسر وقف تسبیح تو خواهد شد؛ امّا هرگاه خود را دریغ می‌داری، چونان‌که اغلب چنین می‌کنی، از رهروی طریق شریعت تو عاجر می‌مانم.[3] در عوض، بر خاک می‌افتم و بر سر و سینه می‌کوبم، زیرا

۱. قرنتیان اول، ۴:۷. || ۲. مزامیر، ۸۸:۱۵. || ۳. همان، ۱۱۹:۳۵.

حال من دیگر چونان روزگار گذشته نیست که نور تو بر سرم تابان بود،[1] و در سایهٔ بالهایت، از وسوسه‌های مهاجم، در امان بودم.

ای پدر پاک که تسبیح تا ابد توراست! اکنون هنگام ابتلای خدمتگزارت فرارسیده است. ای پدر که سزاوار عشقی! حق آن است که اکنون محض خاطر تو به رنج درافتم. ای پدر که ستایش تا ابد تو را سزد! آن موعد،[2] که از ازل در علم غیبی تو مقدّر شده است، اکنون فرارسیده تا خدمتگزارت مدتی سراپا شکست‌خورده بنماید؛ با این حال، بگذار تا در اندرون خویش، حضور تو را احساس کند. او بدنام و خوار خواهد شد، درمانده‌ای در چشم خلق و پریشان از رنج و مرض، تا که بتواند با تو در فروغ پگاهی تازه، از نو برخیزد و در بهشت از شکوه و جلال متنعّم شود. این را، ای پدر بَس مقدّس، تو مقدّر کرده‌ای، و همه چیز به فرمان تو انجام می‌پذیرد.

دوستان خود را این نعمت عطا می‌کنی که به خاطر عشقت، هر آن مصیبتی را به اذن تو بر ایشان رسد، تاب آورند، زیرا چیزی در این عالم رخ نمی‌دهد که در علم غیبی و به تأیید تو نباشد. خدایا به صلاح من بوده که مرا خوارم کرده‌ای، تا که عدالت تو را فراگیرم[3] و هرچه کبر و گستاخی است، از دل خویش بیرون کنم. به صلاح من است که دچار خفّت شوم،[4] تا نه در خلایق، که در تو تسلّی بجویم. بدین‌سان آموخته‌ام که از احکام اکتناه‌ناپذیر تو در هیبت فروشوم، که هم صالحان و هم شریران را به عدل و انصاف اصلاح می‌کند.

تو را سپاس می‌گویم که از گناهانم چشم نپوشیدی و به رنجی ناگوار مکافاتم دادی، به اندوهم درافکندی، و همه گونه مصیبت بر سرم باریدی. زیر گنبد آسمان، غیر تو چیزی نیست که تسلّایم تواند داد، ای خداوندگار و پروردگار من، زیرا ارواح را تو طبیب آسمانی

۱. ایوب، ۲۹:۳. || ۲. یوحنا، ۱۶:۳۲. || ۳. مزامیر، ۱۱۹:۷۱. || ۴. همان، ۶۹:۷.

هستی که هم درد می‌دهی و هم درمان، هم بر خاک می‌نشانی و هم به افلاک می‌بری.[1] به تأدیب تو اصلاح می‌گردم و هم به تازیانه‌ات شفا می‌یابم.[2]

ای مهربانترین پدر، من خود را سراپا به دست تو می‌سپارم. تأدیب تو را گردن می‌نهم؛ آن‌قدر مجازاتم کن تا لجاجتِ عنان‌گسیخته‌ام، تسلیم ارادهٔ تو گردد. چونان‌که رسم توست، مرا مرید راستین و فروتن خود گردان، تا در همه کار رضای تو را بجویم. خدایا، خویشتنم و سراسر وجودم را به تأدیب تو می‌سپارم؛ زیرا مکافات این زندگانی، بهتر از عقوبت حیات اخروی است. همه چیز در حیطهٔ علم توست و ذرّه‌ای در ضمیر آدمی نیست که از چشم تو پوشیده باشد. به هر چیز پیش از آنکه حادث شود، علم داری و تو را حاجت آن نیست که کسی از وقایع زمین با خبرت سازد. تو می‌دانی که ارتقای مرا چه چیزی ضرور است، و در زدودن زنگار پلیدی‌ام، مشقّات چه اندازه کارگر می‌افتند. با من همان کن که رضای توست، و حیات گناه‌آلوده‌ام را که بر هیچ‌کس چون تو به این کمال و وضوح آشکار نیست، به حال خود وامگذار.

خدایا، مرا فیض معرفت به هر آنچه باید بدانم، دوستی آنچه باید دوستش بدارم، حرمت آنچه بسیار پسندیده توست، و بیزاری از آنچه در چشم تو ناپاک است، عطا کن. مگذار که بی‌تعمّق بر ظواهر حکم دهم، یا که آنچه از زبان مردم نادان می‌شنوم، در من کارگر افتد، بلکه در تمیز میان امور معنوی و امور مادی، بحق قضاوت کنم، و در همهٔ اوقات و برتر از هر چیز، خواست و رضای تو را بجویم.

ضمیر آدمی اغلب در قضاوت خود به کژراه می‌رود، و دنیادوستان به خاطر علاقه‌شان که تنها معطوف به امور مادی است،

۱. سموئیل اول، ۲:۶. || ۲. مزامیر، ۱۸:۳۵.

گمراه می‌شوند. آیا کسی هست که به صرف تجلیل وافر رفقایش از او، نیکوتر گردد؟ هرگاه کسی دیگری را تملّق گوید، چنان است که فریبکاری، فریبکار دیگری را می‌فریبد؛ متکبری، متکبر دیگری را اغوا می‌کند، سست‌عنصری، سست‌عنصر دیگر را به کژراه می‌برد؛ و هرچه این تملّق فربه‌تر باشد، عمق شرمساری‌ای که در پی می‌آورد، افزونتر است. قدّیس متواضع، فرانسیس[1]، می‌گوید که، «خدایا، هر انسان همان است که در دیدهٔ تو آید و نه بیش.»[2]

۱. Saint Francis || ۲. قدّیس بوناوانتوره، حیات قدّیس فرانسیس، فصل ششم.

باب پنجاه و یکم

در بیان قناعت به کارهای کوچک، آن‌گاه که از اعمال بزرگ عاجزیم

مسیح. فرزندم، تو را میسّر نیست که همواره با شور و حرارت پارسایی ورزی، یا مدام در اوج مراقبه مقام گزینی. ضعف طبیعت انسانی گناه‌آمیز، گه‌گاه تو را مجبور می‌سازد که به جانب امور کم‌ارزشتر نزول کنی، و بارهای گران این حیات کنونی را به رنج تاب‌آوری. تا هنگامی که در کسوت این تن فانی به سر می‌بری، ملال و اندوه بر دلت عارض می‌گردد. پس در این زندگانی، اغلب از بار این تن ماتم‌زده‌ای، زیرا تو را از تسلیم تمام به حیات معنوی و مکاشفهٔ الهی مانع می‌شود.

هرگاه چنین شود، شرط عقل آن است که به کارهای کوچک بیرونی توسل جویی و خود را به مدد اعمال نیک جانی تازه بخشی. با اطمینانی راسخ، ظهور مرا به انتظار بنشین، و غربت خود و مهجوریت روح را صبورانه تاب آور، تا من بیایم و تو را از جمله دغدغه‌ها وارهانم. آن روز همهٔ دشواریهای پیشین را از یاد خواهی برد و از آرامش باطنی بهره‌مند می‌شوی. دشتهای زیبای کتب مقدّس را پیش چشم تو می‌گسترانم، و تو با دلی فارغ و رها، در طریق شریعت من پیش می‌تازی.[1] پس خواهی گفت، «در قیاس با جلالی که بر ما مکشوف خواهد شد، رنجهای این روزگار هیچ است.»[2]

۱. مزامیر، ۱۱۹:۳۲. || ۲. رومیان، ۸:۱۸.

باب پنجاه و دوم

هیچ‌کس شایستهٔ تسلّی پروردگار نیست

مرید. خداوندا، من نه سزاوار تسلّای تو و نه شایستهٔ هیچ‌گونه تسلّای معنوی‌ام. آن‌گاه که مرا مسکین و مهجور وامی‌نهی، سلوک تو با من به عدل است. حتی اگر دریایی از سرشک ببارم، هنوز شایستهٔ تسلّای تو نمی‌توانم بود. مرا تنها تازیانه و مجازات سزد، زیرا به گونه‌ای شنیع و به تکرار، حرمت تو شکسته و پلیدی‌های بسیار را تن در داده‌ام. بنابراین، با نظر به این‌همه، من لایق کوچکترین تسلّی نیستم. اما ای خداوند بخشاینده و مهربان، ارادهٔ تو بر تباهی هیچ‌یک از مخلوقاتت تعلّق نمی‌گیرد. به قصد آنکه سخاوت و احسان خویش بر آنان که رحمت تو را در می‌یابند، آشکار کنی،[1] به سوی بنده‌ات خم می‌شوی تا او را ورای لیاقتش و به طرقی که در علم آدمی نمی‌گنجد، تسلّی دهی، زیرا تسلّی تو همچون کلام پوچ آدمیان نیست.

چه کرده‌ام که فیض تسلّی تو از آسمان به من رسد؟ هیچ فعل نیکویی در خاطر ندارم، بلکه همواره مستعد گناه بوده‌ام و کاهل در اصلاح. حقیقت همین است و انکار آن نمی‌توانم. اگر به غیر این مدّعی شوم، تو روی در روی من قرار خواهی گرفت و کسی را یارای دفاع از من نخواهد بود. سزای گناهان من چیست جز دوزخ و آتشی تا ابد

۱. رومیان، ۹:۲۳.

سوزان؟ صادقانه اقرار می‌کنم که مرا تنها خفت و خواری زیبنده است. شایستهٔ آن نیستم که در زمرهٔ خدمتگزاران صادق تو به حساب آیم.

هرچند تکرار آن بر من ناگوار است، اما محض خاطر حقیقت، به تقصیر خود اقرار می‌کنم، باشد که بهتر سزاوار رحمت تو گردم. در حال تقصیر و سرگشتگی، چه باید بگویم؟ تنها می‌توان گفت «خدایا من به گناه آلوده‌ام،[1] به گناه آلوده‌ام. از سر رحمت مرا عفو کن. قدری مجالم ده تا پیش از فروشدن در تاریکی و سایهٔ مرگ، بتوانم اندوه خود آشکار سازم.»[2] از چه روی بر گناهکاری تقصیرکار و مفلوک، فرض می‌دانی که توبه کند و خویشتن را به جبران گناهانش خوار سازد؟ زیرا در توبهٔ حقیق و خضوع دل است که امید بخشایش زاده می‌شود؛ وجدان ناآسوده به صلح و آرامش می‌رسد؛ فیضِ از کف‌رفته، بازمی‌گردد؛ آدمی از غضب خداوند نجات می‌یابد؛[3] و در این حال خداوند و روح تائب، بوسه‌زنان یکدیگر را در آغوش می‌کشند.[4] خدایا تأسف بر گناه، اگر با خضوع و خشوع قرین شود، کفاره‌ای است از برای گناه که مقبول تو می‌افتد، و رایحه‌اش در نظر تو، از انبوهی بوی خوش، دلاویزتر است. این همان روغن گرانبهایی است که روزی رضا دادی تا پاهای مقدّست را به آن آغشته کنند[5] زیرا تو هرگز در دل توبه‌کار و خاضع، به تحقیر نظر نکرده‌ای.[6] اینجا در پای تو، از کینهٔ دشمن بزرگ، این می‌توان بود؛ این همان مقامی است که در آن می‌توان تدارک مافات دید و از ننگ هر گناه طاهر شد.

۱. مزامیر، ۳: ۶۰. || ۲. ایوب، ۲۱: ۱۰-۱۰. || ۳. متی، ۷: ۲. || ۴. رومیان، ۱۶: ۱۶. || ۵. لوقا، ۷. ۴۶. نسبت این تلمیح با توبه آن است که پاهای عیسی (ع) را زنی بدکاره با اشک چشمانش و عطری گرانبها شستشو داد و همین کار موجب آمرزشش شده است. || ۶. مزامیر، ۱۷: ۵۱.

باب پنجاه و سوم

دنیاپرستان را از لطف خدا نصیبی نیست

مسیح. فرزندم، لطف من بس گرانبهاست و با علایق و لذایذ دنیوی در هم نمی‌آمیزد. پس اگر آرزوی کسب آن داری، باید همهٔ موانع را از پیش پای لطف [خدا] مرتفع سازی. خلوتی بجوی و دوستدار عزلت باش. در مکالمهٔ خلق داخل مشو، بلکه نیایشی برطبق اخلاص نزد خدا آور، باشد که ضمیرت را خاضع و وجدانت را پاک نگاه داری. سراسر عالم را به هیچ انگار، و خدمت خداوند را بر جمله امور ظاهری، اولیٰ قرار ده. زیرا تو را میسّر نباشد که در عین خدمتگزاری من، از امور دنیوی نیز کامیاب شوی. از آشنایان و دوستان، و نیز از اتکا بر تسلّاهای این دنیا، دور بمان. از همین روست که حواری سعادتمند، پطرس، از همهٔ مؤمنان به مسیح، به اصرار می‌خواهد که در این دنیا خویشتن را چونان غریبان و مسافران نگاه دارند.[1]

آن کس که هیچ مهری از دنیا بر دلش نیست، با چه اطمینانی به استقبال مرگ می‌شتابد! اما روحِ سست‌سرشت را توان آن نیست که بدین‌سان از همه چیزها جدایش سازند، و آزادی اهل معنا، در فهم دنیاپرستان نمی‌گنجد.[2] با این حال، هرگاه کسی صادقانه بخواهد که اهل معنویت باشد، باید از همه کس، آشنا و غریب، چشم پوشد، و

۱. پطرس اول، ۲: ۱۱. || ۲. قرنتیان اول، ۲: ۱۴.

احدی را بیش از خویشتن تحت مراقبت نیاورد. اگر بتوانی بر نفس خود به کمال مسلط شوی، تو را تسلط بر هر چیز دیگر آسان خواهد بود. پیروزی کامل، همانا غلبه بر نفس است. زیرا هر آن کس که چنان بر خویشتن عنان زند که هواهای نفسش به اطاعت از عقل او گردن نهند، و عقلش نیز یکسره مطیع من باشد، هم ارباب خود است و هم ارباب جمله عالمیان.

اگر شوق عروج به این بلندای کمال را در سر داری، باید که دلیرانه آغاز کنی. تیشه را بر ریشه زن[1] تا همهٔ عشق مفرط و نهانی به نفس و به منفعت شخصی و مادی را از میان برداری و نابود سازی. همین رذیلت خودپرستی مفرط، سرچشمهٔ تقریباً جملگی معایبی است که باید یکسره مغلوب گردند. اما به محض آنکه بر این آفت غالب آییم و به اطاعتش واداریم، صلحی عظیم و آرامشی پایدار، حاصل می‌شود. اما معدودی کسان در هلاک کامل نفس و عروج تمام از آن جهد می‌ورزند؛ و عاقبت آن می‌شود که در خویشتن غرقه می‌مانند و به اعتلای روحی خود از نفس سراپا ناتوان. آن کس که می‌خواهد در آزادی حقیق، با من همگام شود، باید جمله هواهای نامتعارف و سرکش را به ریاضت کشد، و تمنّای خودخواهانه‌ای از برای هیچ مخلوقی، در او نباشد.

۱. متی، ۳:۱۰ و لوقا، ۳:۹.

باب پنجاه و چهارم

در بیان تخالف آثار لطف✤ و طبیعت

مسیح. فرزندم، سوائق طبیعت و لطف را بدقت هوش‌دار، زیرا که در تخالف‌اند و چنان به ظرافت عمل می‌کنند که حتی انسانی اهل معنا، پارسا و روشن‌ضمیر را به دشواری توان تمیز آنهاست. همه کس در واقع طالب خیر است، و در قول و فعل خود داعیهٔ نوعی احسان دارد، و از همین روست که بسیاری به جلوهٔ پارسایی ایشان فریب می‌خورند.

طبیعت، مکّار است و بسیاری را اغوا می‌کند، در دام گرفتار می‌آورد و فریبشان می‌دهد، و همواره تنها به غایات خود می‌اندیشد. اما لطف به صفا و سادگی سلوک می‌کند، و از همهٔ نمودهای شر می‌پرهیزد. به فریب کسی نمی‌کوشد، و همهٔ کارش مطلقاً محض خاطر عشق خداست که بر او تکیه دارد چون مقصود غایی اوست.

طبیعت، دوست نمی‌دارد که به ریاضت کشیده شود، در مهار آید، مغلوب گردد، مطیع باشد یا راغبانه تن به تسلیم در دهد. لطفْ خویشتن را به ریاضت می‌سپارد، در برابر شهوت استقامت می‌ورزد، قید و بند را تن در می‌دهد، و طالب آن است که تحت سلطه آید. مقصودش آن نیست که از آزادی خویش لذّت بَرد، بلکه انضباط را

✤ Grace

دوست می‌دارد؛ و آرزوی تسلط بر احدی را در سر نمی‌پروراند. در عوض، طالب آن است که در فرمانبرداری از خداوند، زندگی کند؛ روزگار به سر برد، و همواره چنین بماند، و محض خاطر او پیوسته آمادهٔ اطاعت از همهٔ خلق است.[۱]

طبیعت از برای منفعت خویش عمل می‌کند و نفعی را که از دیگران به او می‌تواند رسید، در حساب می‌آورد. لطفْ به سود و فراغت خود نمی‌اندیشد، بلکه تنها مصلحت مردمان را در نظر دارد.[۲] طبیعتْ مشتاق افتخار و پاداش است: لطفْ در کمال وفاداری، همهٔ افتخار و عزت را از آن خدا می‌داند.[۳] طبیعتْ از شرمساری و خواری می‌هراسد: لطفْ به ملامتی که محض خاطر عیسی به او رسد، شادمان می‌شود.[۴] طبیعتْ راحت و فراغت تن را دوست می‌دارد؛ لطفْ را طاقت بطالت نیست، و کار و کوشش را شادمانه خوشامد می‌گوید.

طبیعت، دوستدار حظ از نوادر و زیبایی‌هاست و از چیزهای کم‌قدر و زشت بیزار. لطفْ از چیزهای ساده و کم‌بها محظوظ می‌شود، نه از زمختی بیزاری می‌جوید و نه از پوشیدن جامه‌های کهنه و مندرس ابا دارد. طبیعت به امور زمانمند التفات دارد، از ثروت این دنیا سرمست می‌گردد، بر هر خسرانی افسوس می‌خورد، و با هر اشارهٔ توهین‌آمیز عنان خشم از کف می‌دهد. اما لطف را عنایت سوی امور جاوید است و به آنچه در قید زمان باشد، تعلقش نیست. به فوت اموال، متأثر نمی‌گردد، و به کلام عتاب‌آلود خشمگین نمی‌شود، زیرا او گنجینه و شادی‌اش را در بهشت اندوخته و آنجا هیچ چیز از کف نمی‌رود.[۵]

۱. پطرس اول، ۲:۱۳-۲. || ۲. قرنتیان اول، ۳۳:۱۰. || ۳. مزامیر، ۲:۲۹ و ۷:۹۶. || ۴. اعمال رسولان، ۴۱:۵. || ۵. متی، ۲۰:۶.

طبیعت حریص است، به ستاندن مهیاتر است تا به بخشیدن، و دوست می‌دارد که همه چیز را از برای منفعت خویشتن در اختیار داشته باشد. اما لطف مهربان و سخاوتمند است، از نفع شخصی گریزان و به اندک قانع است. و بخشیدن را از ستاندن خوشتر می‌دارد.[۱] طبیعت آدمی را سائق به مخلوقات است ــ به جانب تن، نخوتها، بی‌قراری، اما لطف او را سوی خداوند و فضیلت می‌کشاند. مخلوقات را نادیده می‌انگارد، از دنیا می‌گریزد، شهوات تن گوشتی را منفور می‌دارد، گشت و گذارش را محدود می‌سازد، و از ظاهر شدن در جمع ابا دارد. طبیعت شایق به بهره‌مندی از هر تسلّای بیرونی است که حواس را راضی می‌کنند. لطف تنها تسلّای پروردگار را طالب است، و برتر از جمله امورِ پیدا، در خیر اعلی به وجد می‌آید.

طبیعت، هر کاری را از برای سود و منفعت خویش انجام می‌دهد؛ بی‌مُزد، هیچ نمی‌کند و به پاداشی همسنگ یا افزونتر از خدمات خود و یا به تحسین و عنایت [دیگران] چشم دارد. اما لطفْ خواهان مزد دنیوی نیست و بجز خداوند، هیچ پاداشی نمی‌طلبد. از میان ضروریات حیات، بیش از آنچه را که برای تحصیل امور جاوید به کار آید، تمنا نمی‌کند.

طبیعت، به کثرت دوستان و خویشان دل خوش می‌دارد؛ به مرتبهٔ والا و اشراف‌زادگی خویش می‌نازد؛ خویشتن را در چشم اقویا مقبول جلوه می‌دهد، توانگران را تملّق می‌گوید، و از کسانی که چون اویند، استقبال می‌کند. اما لطف، دشمنان خود را نیز دوست می‌دارد،[۲] به عدد دوستانش غرّه نمی‌شود، و شریف‌زادگی را به هیچ می‌انگارد مگر آنکه با پارسایی بیشتر همراه باشد. با فقیران بیش از توانگران مهر می‌ورزد، و بیشتر با صاحبان عزت و شرف همگام است تا با

۱. اعمال رسولان، ۳۵:۲۰. || ۲. متی، ۴۴:۵ و لوقا، ۲۷:۶.

۲۶۶ صاحبان قدرت. مایهٔ شادی او، انسان صادق است، نه یک فریبکار؛ پیوسته صالحان را به سعی مخلصانه از برای مواهب برتر ترغیب می‌کند،[1] تا به مدد این فضایل، چونان پسر خدا شوند.

طبیعت، زود از فقر و مشقّت به شکوه می‌آید؛ اما لطف، تنگدستی را دلیرانه بر خود هموار می‌سازد. طبیعت که از برای خاطر خود تقلّا و تلاش می‌کند، همه چیز را در جهت منفعت خویش قرار می‌دهد؛ اما لطف، جمله امور را به خدا حوالت می‌دهد که منشأ آنهاست. او هیچ خیری را از خود نمی‌داند؛ اهل کبر و گستاخی نیست. در محضر دیگران از برای اثبات عقاید خود جدل نمی‌کند و بزرگشان جلوه نمی‌دهد، بلکه همه قوای عقلی و حسی خویش را مطیع حکمت و حکم ازلی پروردگار می‌سازد. طبیعت، مشتاق علم به اسرار و نیوشیدن اخبار است؛ دوست می‌دارد که در انظار نمایان شود و از شور و هیجان [جمع] بهره‌مند گردد. طالب شهرت است و خواهان اینکه به کارهایی دست زند که تمجید و تحسین نصیبش کند. اما لطف را به اخبار یا تجربه‌های تازه اشتیاق نیست، زیرا اینها همه از تباهی دیرین آدمی سرچشمه می‌گیرد، و در این عالم هیچ چیز تازه یا ماندگار نیست.

از این روی لطف به ما می‌آموزد که چطور حواس را در مهار آوریم و از خودپسندی متکبرانه بپرهیزیم؛ چگونه هر آنچه را محتمل است تمجید و تحسین برانگیزد، متواضعانه پوشیده داریم؛ و چطور در جمله امور و معارف، افزون بر ثمره‌ای نیکو، تحسین و تجلیل پروردگار را طلب کنیم. او بهر خویشتن یا کارهایش، خواهان تحسین نیست، بلکه دوست می‌دارد خداوند که از سر عشق محض همه چیز عطا می‌کند، به خاطر عطایایش ستوده شود.

۱. قرنتیان اول، ۱۲:۳۱. || ۲. افسسیان، ۲:۸.

۲۶۷ لطفْ نوری مافوق طبیعی و عطیهٔ خاص پروردگار است،[2] همان نشان برگزیدگان او و میثاق رستگاری،[1] که آدمی را از تعلقات خاکی به جانب عشق امور آسمانی بر می‌کشد و او را که دوست دنیاست، اهل معنا می‌گرداند. پس هرچه بیشتر طبیعت در مهار آید و مغلوب شود، لطفی که عطا می‌گردد، فزونتر خواهد بود، و در آن حال آدمی هر روز به یُمن دیدارها و دلجوییهای تازه، شبیه خداوند می‌شود و نو[2] می‌گردد.

۱. همان، ۱:۱۲. || ۲. کولسیان، ۳:۱۰.

باب پنجاه و پنج

در بیان فساد طبیعت و قدرت لطف

مرید. ای خدا و پروردگار من، تو مرا بر صورت و شباهت خویش آفریدی. این لطف عظیم را که از برای رستگاری‌ام تا بدین حد ضرور است، به من عطا کن تا بر عناصر پست طبیعت خود که مرا به کام گناه و عذاب ابدی می‌کشاند، چیره شوم. در اندرون وجود خویش، قدرت گناه را احساس می‌کنم که با قانون عقلم پنجه درافکنده است و مرا به جایی راهبر می‌شود که بردهٔ مطیع همه نوع شهوات باشم. مرا توان استقامت در برابر تاخت و تازش نیست، مگر آنکه فیض قدسی تو بر دل من آتش ببارد تا یاری‌ام کند.

من لطف تو را به تمام و کمال محتاجم تا آن طبیعت را که از جوانی تاکنون مرا پیوسته به سوی پلیدی سوق داده است،[1] به تمکین وادارم. زیرا طبیعت در آدم که نخستین انسان بود، هبوط کرد و به گناه آلوده گشت، و مکافات همان خطا بود که بر سر نوع انسان نازل شد. بدین‌سان طبیعتی که نیک و شریف آفریدی، اکنون عین نشان تباهی و سستی است، زیرا هرگاه به خود وانهاده شود، همواره سوی پلیدی و پستی میل می‌کند. آن اندک رمق که می‌ماند، تنها بسان بارقه‌ای است که به زیر خاکستر مدفون شده. با این حال، همین عقل طبیعی،

۱. سفر تکوین، ۸:۲۱.

هرچند در ظلماتی ژرف مستور افتاده، هنوز هم صاحب قوهٔ معرفت نیک و بد و تمیز حقیقت از کذب است. اما بر عمل به آنچه نیکش می‌داند، قدرت ندارد؛ نه به تمامی از نور حقیقت برخوردار است و نه از عواطف سالم پیشین خود.

بدین‌سان، ای پروردگار من، چنین اتفاق می‌افتد که وقتی در باطن از شریعت تو به وجد می‌آیم،[1] و به نیکویی و عدل و قداستِ[2] احکامت، هم درباب نکوهش پلیدی و هم درباب پرهیز از گناه، عالم می‌شوم، با تن خویش به قانون گناه گردن می‌سپارم[3]، و اطاعت حواس را بر عقل رجحان می‌دهم. از همین سبب، در حالی که واقعاً واجد اراده‌ای سائق به خیرم، خود را از پیروی آن عاجز می‌یابم،[4] بدین طریق، عزم خود را بر انجام بسیاری امور نیکو جزم می‌کنم، اما به خاطر محرومیت از لطفی که سستی‌ام را پشتیبان شود، با هر مانع کوچکی، به یأس و ناکامی دچار می‌آیم. و باز، به همین نحو، طریق کمال را می‌شناسم و به تکلیف خویش، نیک آگاهم؛ اما از گرانی بار تباهی خویش، بر خاک می‌افتم و از تقرب به کمال باز می‌مانم.

پروردگارا، برای تقبّل هر عمل نیکو و انجام و به تمامت رساندن آن، عجب حاجت مُبرمی به لطف تو دارم! بی‌مدد آن به هیچ نایل نمی‌توانم شد؛ اما با تو و به قدرت لطف تو، همه چیز میسّر می‌گردد.[5]

ای لطف حقیقی و آسمانی که بی تو شایستگی‌های ما هیچ است و قرایح طبیعی‌مان بی‌قدر و قیمت! نه فنون و نه ثروتها، نه زیبایی و قدرت، نه نبوغ و زبان‌آوری، هیچ‌یک را در چشم تو، ای خداوند، قدر و ارزشی نیست مگر آنکه با لطف پیوندند. زیرا نیکان و بدان به یکسان از قرایح طبیعی سهمی دارند اما لطف یا عشق، عطیه خاص

۱. رومیان، ۷:۲۲ || ۲. همان، ۷:۱۲ || ۳. همان، ۷:۲۵ || ۴. همان، ۷:۱۸ || ۵. فیلیپیان، ۴:۱۳.

توست به برگزیدگانت، و آنان‌که این نشان را بر خود دارند، سزاوار حیات جاویدشان دانند. این لطف را چنان عُلوّی است که، نه موهبت غیبگویی، و اعجاز و نه هیچ تأملی، هر قدر هم که عالی باشد، بدون آن ارزشی ندارد. براستی که نه حتی ایمان یا امید، یا هر فضیلت دیگر، بی‌عشق و لطف، نزد تو مقبول نمی‌افتد.

ای لطف بس خجسته، که فقیران در روح را غنی در فضایل می‌کنی و کسانی را که از سعادت وافر برخوردارند خضوع دل می‌بخشی. بیا و بر من فرود آی! مرا از تسلّایت سرشار کن،[۱] مبادا که روحم از فرط خستگی و ملالتِ خاطر، از پای درافتد. خداوندا، دعایم آن است که مشمول رحمت تو قرار گیرم. زیرا لطف تو مرا بسنده است،[۲] حتی اگر به هیچ‌یک از آن چیزها که پسندیدهٔ طبیعت است، نایل نگردم. تا آن هنگام که لطف تو با من بماند، هر قدر هم که به تکرار در وسوسه و مصیبت گرفتار آیم، از هیچ آفتی نمی‌هراسم.[۳]

لطف تو، قوّت من، ناصح من و یار من است. از جمله دشمنانم، تواناتر و از همهٔ فرزانگان، داناتر است. آموزگار حقیقت، تعلیم‌دهندهٔ اصول دین، نور جان، و تسلّی‌بخش رنجهاست. غم را می‌زداید، بیم را دور می‌سازد، اخلاص می‌پروراند، و سوی توبه ره می‌سپارد. بی‌لطف، من تنها درختی خشکم، تنه‌ای بی‌برگ و بار[۴] که فقط سزاوار نابودی است. پس ای خداوندگار، بگذار تا لطف تو همواره هادی من باشد و در پی‌ام آید،[۵] و از رهگذر پسرت، عیسی مسیح، مرا همواره به کارهای خیر متوجه ساز. آمین.

---

۱. مزامیر، ۹۰:۱۴. || ۲. قرنتیان دوم، ۱۲:۹. || ۳. مزامیر، ۲۳:۴. || ۴. سفر یشوع بن سیراخ، ۶.۳. || ۵. Collect, Trinity 17.

باب پنجاه و ششم

در بیان تأسی به طریق صلیب مسیح در ایثار

مسیح. فرزندم، اگر به ترک خویشتن مهیا باشی، می‌توانی به اندرون من آیی. و چونان‌که غیبت تمنا از برای امور مادی، به آرامش درون راهبر می‌شود، ترک نفس نیز دل انسان را به وصال خداوند نایل می‌سازد. خواست من آن است که تو تسلیم کامل نفس را بیاموزی و ارادهٔ مرا بی‌جدل و گلایه پذیرا شوی. مرا پیروی کن[۱] که همانا من طریق و حقیقت و حیاتم.[۲] بی‌طریق، سیر و سلوکی نمی‌تواند بود؛ بی‌حقیقت، معرفتی نیست، و بی‌حیات، هیچ زندگانی. من آن طریقم که باید رهروش باشی؛ آن حقیقت که ایمانش آوری؛ حیاتی که باید به آن چشم امید دوزی. من آن طریق فناناپذیر، حقیقت بی‌خطا، و حیات جاویدم. شریفترین راه، حقیقت غایی، حیات راستین، مقدّس و ناخلوقم. اگر طریق مرا بپویی، حقیقت را عارف می‌شوی، و حقیقت نجاتت خواهد بخشید،[۳] و به حیات جاوید دست خواهی یافت.[۴]

اگر آرزو داری که به حیات داخل شوی، احکام مرا مراعات کن.[۵] اگر آرزوی معرفت به حقیقت را در سر داری، مرا ایمان آور. اگر خود

---

۱. متی، ۹:۹. || ۲. یوحنا، ۱۴:۶. || ۳. همان، ۸.۳۲. || ۴. همان، ۸:۱۲ و تیموتائوس اول، ۶:۱۲. || ۵. متی، ۱۹:۱۷.

را کمال‌یافته می‌خواهی، همه چیز را در باز.[1] اگر می‌خواهی پیرو من باشی، بذل خویشتن کن.[2] اگر آرزو داری که صاحب حیات خجسته شوی، در زندگانی کنونی به تحقیر نظر کن. اگر عظمت در بهشت را خواستاری، در این دنیا متواضع باش. اگر می‌خواهی که همراه با من سلطنت کنی، صلیب را با من بر دوش کش. زیرا به غیر از خدمتگزاران صلیب، احدی به کشف طریق سعادت و نور حقیق توفیق نمی‌یابد.

مرید. سَرورم عیسی، چونان که به حیات کوتاه تو، اهل دنیا به حقارت نظر کردند، فیضی عطا کن تا من نیز در تحمّل تحقیر دنیا، به تو تأسی جویم. زیرا نه بنده را بر خواجه‌اش برتری است و نه شاگرد را بر استاد.[3] بگذار تا خدمتگزارت از زندگانی تو تعلیم یابد، زیرا سرچشمهٔ رستگاری و پارسایی واقعی همان است. غیر آن، خواندن و نیوشیدن هیچ چیز مرا صاحب قوّت تازه یا سُرور کامل نمی‌سازد.

مسیح. فرزندم، حال که به این امور آشنا شده و در آنها مطالعه کرده‌ای، اگر به کارشان بندی، سعادت از آن توست.[4] آن کس که مرا براستی عاشق باشد، به احکام من آشنا و مطیع آنهاست. من او را دوست خواهم داشت و خود را بر او مکشوف خواهم ساخت،[5] و او در ملکوت پدرم، با من سلطنت خواهد کرد.[6]

مرید. سَرورم عیسی، بگذار چنان شود که گفتی؛ و باشد که من تحقق وعدهٔ تو را سزاوار باشم. من صلیب را از دستان خود تو پذیرا شده‌ام: آن را که بر دوشم نهادی، قبول کردم و تا هنگام مرگ با خود خواهم داشت. زندگانی راهب صالح، براستی یک صلیب است، اما ما را به فردوس نیز راهبر می‌شود. ما سیر خویش آغاز کرده‌ایم؛ از آن

۱. همان، ۹.۲۱. || ۲. همان، ۱۶:۲۲. || ۳. همان، ۲۴:۱۰. || ۴. یوحنا، ۱۳:۱۷. || ۵. همان، ۱۴:۲۱. || ۶. مکاشفه، ۳:۲۱.

باز نمی‌توانیم گشت، و نه ترکش بر ما میسّر است. پس ای برادران، برخیزید! بیایید تا با یکدیگر پیش تازیم! عیسی با ما خواهد بود. ما محض خاطر عیسی، صلیب را به جان خریده‌ایم؛ محض خاطرش، بیایید بر آن استقامت ورزیم. همان‌که مقتدای ماست، دستگیرمان نیز خواهد بود؛ او پیش از ما عزیمت کرده است. چشم بگشایید و بنگرید که پادشاهمان از پیش می‌تازد و بهر ما نبرد می‌کند! بیایید مردانه راهش بپوییم! به هیچ بیمی مشوّش نخواهیم شد. باید آماده باشیم که در نبردْ دلیرانه بمیریم،[1] و هرگز با ترک صلیب، مجد خویش را لکّه‌دار نسازیم.[2]

۱. مکابیان اول، ۲:۵۹. || ۲. همان، ۹:۱۰.

باب پنجاه و هفتم

در بیان دوری از نومیدی

مسیح. فرزندم، صبر و تواضع به وقت مشقّت، مرا خوشتر است از ایمان و اطمینان عظیم در دوران آسودگی. از چه روی آن‌گاه که در مسئله‌ای ناچیز بر تو خُرده می‌گیرند، چنین پریشان می‌شوی؟ حتی اگر از این هم بمراتب مهمتر می‌بود، آشفتگی تو موجّه نیست. بگذار تا بگذرد. این نخستین خطای تو یا امری تازه نیست؛ و اگر عمر تو طولانی باشد، آخرین خطا نیز نخواهد بود. آن‌گاه که با هیچ مخالفتی روبه‌رو نیستی، شجاعت تو به حد کفایت است؛ دیگران را پند نیکو و دلگرمی می‌توانی داد، اما آن‌گاه که مصیبتی ناخوانده بر در خانهٔ تو می‌کوبد، قدرت و نیز قوهٔ داوری‌ات تو را تنها به حال خود وامی‌نهند. این ضعف بزرگ را که به وقت مشقات کوچک، تجربه می‌کنی، در خاطر بسپار؛ با این حال، اینها همه به صلاح تو رخ می‌دهد.

تا جایی که در توان داری، یأس را از دل بیرون کن و آن‌گاه که تو را مصیبتی می‌رسد، هرگز مگذار که به مدت طولانی پریشان‌خاطرت سازد یا مانع [سیروسلوک] تو گردد. اگر تو را توان آن نیست که شادمانه بر خود هموارش سازی، لااقل دلیرانه با آن مدارا کن. حتی اگر به تحمل آن رغبت نداری و برآشفته‌ای، باز هم خویشتن را در مهار آور و مگذار کلامی شتابزده از دهانت بیرون جهد که طفلان مسیح را رنجه سازد. هیجان تو زود فروخواهد نشست، و لطف باز

خواهد گشت تا درد درونت را درمان کند. سَرورمان می‌گوید «اگر بر من توکّل کنید و با اخلاص مرا بخوانید، من حیّ و حاضرم تا بیش از همیشه شما را یاری و تسلّی دهم.»[1]

دلگرم باش،[2] و خود را مهیا کن تا مصائبی بزرگتر را تاب آوری. هر قدر هم در وسوسه یا مشقّتی جانگداز گرفتار آیی، اما همه چیز بر باد نمی‌رود. تو انسانی، نه خدا؛ بشری، نه فرشته. چگونه انتظار داری که مدام در مقام پارسایی بمانی، در حالی که این حتی بر یکی از فرشتگان آسمان میسّر نبود، و نه بر نخستین انسان در باغ عدن؟ من آنم که رنجدیدگان را شفا و تسلّی می‌بخشم[3] و آنان را که به ضعف خود معترف‌اند، به جانب مقام الوهی خویش عروج می‌دهم.

مرید. سَرورم، کلامت مبارک است و در کام من از شهد و عسل گواراتر.[4] چه می‌کردم اگر در میانهٔ چنین ابتلائات و مشقاتی از این‌سان که بر من می‌رود، با کلام قدسی خود حمایتم نمی‌کردی؟ نوع یا بزرگی رنجهای مرا چه اهمیت است اگر عاقبت به مأمن فلاح واصل شوم؟ مرا فرجامی مقدّس و گذری شادمانه از این دنیا، عطا کن. مرا در یاد آور، ای خدای من، و در طریق صلاح که ره به سوی ملکوت تو می‌برد، هدایتم کن.

---

۱. اشعیا، ۱۸:۲۹. || ۲. باروخ، ۳۰:۹. || ۳. ایوب، ۱۱:۵. || ۴. مزامیر، ۱۰:۱۹ و ۱۰۳:۱۱۹.

باب پنجاه و هشتم

در احکام اکتناه‌ناپذیر خداوند تحقیق جایز نیست

مسیح. فرزندم، از بحث و جدل درباب امور عالی و احکام خداوند، حذر کن. مپرس که چرا یکی چنان مغفول افتاده، در حالی که دیگری را موهبتهای عظیم عطا شده است؛ یا از چه روی، یکی چنان در محنت می‌سوزد و دیگری را نعمت فراوان داده‌اند. این امور ورای فهم انسانی است، و استدلال و برهان را توان تبیین احکام خداوند نیست. پس هرگاه دشمن این چیزها را بر ذهن تو تلقین می‌کند، یا آن‌گاه که بوالفضولان در این ابواب پرسش می‌کنند، همصدا با رسول خداوند پاسخ ده: «خدایا، تو عادلی و احکامت بر حق است».[۱] احکام من شایستهٔ ستایش‌اند، نه متعلّق بحث و جدل، زیرا آنها ورای گُنجایی عقل انسان‌اند.[۲]

درباب شایستگی‌های قدّیسان، که کدام یک پارساتر و کدام در ملکوت آسمانها عزیزتر است، بحث و جدل مکن. این اغلب موجد نزاع و جدلهای بیهوده[۳] است، و خوراک غرور و لاف‌زنی‌های گزاف که از آن به نوبهٔ خود حسادت و تفرقه برمی‌خیزد، در حالی که یکی با تکبّر این قدّیس را می‌ستاید و یکی هم آن قدّیس دیگر را. حالیا، شوق به دانستن و کاوش در این امور را هیچ فایده‌ای حاصل

۱. مزامیر، ۹۹،۱۲۷. || ۲. رومیان، ۱۱:۳۳. || ۳. تیموتائوس دوم، ۲:۲۳.

نمی‌گردد و حتی در چشم خود قدّیسان ناپسندیده است. من نه خدای تفرقه، که خدای صلح و آشتی‌ام.[۱] و صلح من بر خضوع بنا می‌گردد، نه بر خودستایی.

بعضی کسان، در اوج شور و حرارت، زبان می‌گشایند و قدّیسی را بیش از دیگری متعلق تعهّد و ایمان خود اعلام می‌کنند. اما منشأ این تعهد، نه الهی که بشری است. من آنم که جملگی قدّیسان را آفرید؛ ایشان را لطف عطا کردم؛ شکوه و جلالشان بخشیدم. به شایستگی‌های هریک آگاهم؛ من با فیوضاتم به استقبال آنها شتافتم.[۲] پیش از آغاز زمان، عزیزان خود را می‌شناختم.[۳] از میان همهٔ عالمیان، ایشان را برگزیدم.[۴] آنها نبودند که ابتدا مرا انتخاب کردند. من از سر لطف فرایشان خواندم.[۵] ایشان را با [ریسمان] رحمت به سوی خود کشاندم. در میانهٔ وسوسه‌های بسیار، راهنمایشان گشتم؛ تسلّاهایی اعجاب‌انگیز بر ایشان فروفرستادم؛ آنها را استقامت عطا کردم و شکیبایی‌شان را کمال بخشیدم.

من اولین و آخرین ایشان را می‌شناسم و همهٔ آنها را در آغوش عشق بیکران خود می‌گیرم. حق آن است که در جمله قدّیسانم ستوده شوم. باید برتر از هرچیز، تسبیحم گویند و در هریک از این قدّیسان عزیزم دارند، در آنها که از ازل مقدّر داشته بودم تا به چنین شکوهی رفعتشان بخشم، در حالی که هیچ شایستگی‌ای از پیش به خود متعلّق نداشتند. پس هر آن کس که یکی از کوچکترین[۶] قدّیسان مرا کم‌قدر شمارد، ابداً چنین نیست که با این کار بر شکوه قدّیس بزرگتری بیفزاید، زیرا کوچک و بزرگ، همه به یکسان مخلوق من‌اند.[۷] و هرکس که دربارهٔ یکی از قدّیسانم، زبان تحقیر بگشاید، از من و جمله

۱. قرنتیان اول، ۱۴:۳۳. || ۲. مزامیر، ۲۱:۳. || ۳. رومیان، ۸:۲۹. || ۴. یوحنا، ۱۵:۱۹. || ۵. غلاطیان، ۱:۱۵. || ۶. متی، ۱۸:۱۰. || ۷. حکمت، ۶:۷.

ملازمانم در عرش، به تحقیر سخن گفته است. در میثاق احسان، همه یکی و همان‌اند. افکار و آرزوهایشان یکی است، و یکدیگر را چونان دوست می‌دارند که گویی یک تن بیش نیستند.[1]

اما آنچه از این هم والاتر است، آن است که ایشان مرا بیش از خویشتن و شایستگی خود عاشق‌اند. در حالی که دل از خود برکنده و از خودپرستی برگذشته‌اند، یکسره مستغرق در عشق من‌اند که قرارگاه آرامش و سرورشانم. چیزی را یارای آن نیست که خاطرشان را پراکنده یا رنجه سازد، زیرا از حقیقت سرمدی سرشارند، و جانشان در آتش همیشه سوزان احسان می‌گدازد. بگذار تا فرومایگان و دنیادوستان از بحث درباب مقام قدّیسان کناره گیرند، زیرا ایشان را جز ارضای خویشتن، هوای دیگری در سر نیست. بهر منفعت خود، وقایع را بزرگتر یا کوچکتر از آنچه هست، جلوه می‌دهند، و به حقیقت سرمدی هیچ اعتنایشان نیست. در بسیاری کسان، به سبب جهل است که چنین می‌شود، خاصّه در آنان‌که بصیرتی ناچیز دارند و بندرت می‌توانند کسی را به عشق خالص و معنوی دوست بدارند. چنین کسانی از رهگذر عاطفهٔ غریزی و رفاقت بشری، همچنان سخت شیفتهٔ این یا آن شخص‌اند. و گمان دارند که قدّیسان اهل بهشت را نیز می‌توانند به همان‌سان بنگرند که با مردم روی زمین رفتار می‌کنند. اما افکار آنان‌که کمال نایافته‌اند، به غایت فروتر است از اندیشه‌هایی که به مدد مکاشفات الهی در خاطر روشن‌ضمیران جای گرفته است.

پس فرزندم، از کنجکاوی مفرط درباب اموری که ورای معرفت توست، بر حذر باش. در عوض بگذار تا هدف و مقصود تو چنان باشد که در ملکوت پروردگار حتی از کوچکترین‌ها به حساب آید.

۱. یوحنا، ۱۷:۲۱.

حتی اگر کسی می‌توانست دریابد که در ملکوت آسمان چه کسی از همه مقدّس‌تر و بزرگتر است، او را از این دانش چه فایده حاصل می‌آمد اگر به جایی رهنمونش نمی‌گشت که خاکساری درگاه من کند و با خلوصی افزونتر به تسبیح نام من برخیزد؟ نزد خدا بسی مقبولتر آن است که آدمی بزرگی گناهان خویش، ناچیزی پارسایی‌اش و دوری خود را از کمال قدّیسان در نظر آورد، تا آنکه بر سر بزرگی و کوچکی قدّیسان جدل کند. به جای آنکه با کنجکاوی متکبرانه، اسرار قدّیسان را بکاویم، بهتر آن باشد که با دعا و اندوهی مخلصانه، دست تضرّع به درگاه ایشان فراز کنیم و با لابه و زاری، دعای پرشکوه ایشان را تمنا کنیم.

قدّیسان از خرسندی نیکو و بی‌خلل بهره‌مندند؛ ای کاش آدمیان را قناعت میسر بود و می‌توانستند بر یاوه‌سراییهای خویش لگام زنند! قدّیسان به شایستگی‌های خود نمی‌نازند؛ هیچ حُسنی را به خود نمی‌بینند و همه را از آنِ من می‌دانند، زیرا من بودم که همه چیز را از سر عشق بیکران خود به ایشان عطا کردم. از چنان عشق ژرفی به خداوند سرشارند و از چنان سُروری لبریز، که نه خشنودی‌شان را خللی است و نه سعادتشان نقصی می‌تواند داشت. هرچه قدّیسان در شکوه خود بیشتر رفعت یابند، خود را کوچکتر می‌انگارند، و به من نزدیکتر می‌شوند و بیشتر دوستشان می‌دارم. چنین است که در کتاب مقدّس آمده: «ایشان تاجهای خویش را در پیشگاه خداوند فروافکندند و پیش برّه[1] سیمای خود بر خاک ساییدند؛ و آن کس را ستودند که تا ابدالآباد حیّ است».[2]

بسیاری می‌پرسند، «کیست که در ملکوت آسمان از همه بزرگتر

۱. the Lamb، در انجیل عیسی مسیح خویشتن را برّه می‌خواند و معصومیت وجه تشابه آنهاست. ـــ م. || ۲. مکاشفه، ۱۰:۴.

است؟»[1] درحالی‌که نمی‌دانند آیا آنجا خودشان هرگز حتی در میان کوچکترین‌ها به حساب خواهند آمد. آنجا در بهشت که همگان گرانقدرند، حتی کمترینْ بودن نیز عزّت بزرگی است، زیرا همه را فرزندان خدا خواهند خواند،[2] و براستی هم فرزندان خدا خواهند بود. کوچکترین را به قدر هزار ساله‌ای ارج می‌نهند اما گناهکار، صد سال هم اگر داشته باشد، هلاک می‌گردد.[3] آن‌گاه که حواریون پرسیدند چه کسی در ملکوت آسمان از همه بزرگتر است، این را پاسخ شنیدند: اگر چونان طفلان خردسال نشوید، در ملکوت آسمان داخل نخواهید شد. پس هر آن کس که خود را همچون این طفل، کوچک سازد، در ملکوت آسمان از همه بزرگتر خواهد بود.[4]

بَدا به حال کسی که از فرط غرور نمی‌تواند به آسانی خود را چون طفلان کوچک سازد، زیرا دروازه‌های کوچک ملکوت آسمان به روی او گشوده نخواهد شد تا داخل شود. و نیز بدا به حال توانگران که در این دنیا از لذایذ کامیاب‌اند؛[5] زیرا آن هنگام که تهیدستان به ملکوت خدا گام می‌نهند، آنها باید غرق در اشک بیرون بمانند. ای اهل تواضع، خشنود باشید! از شادی جست‌وخیز کنید، ای فقیران! اگر فقط در دامن حقیقتْ زندگی به سر برید، ملکوت خدا از آن شما خواهد شد.[6]

---

۱. متی، ۱:۱۸. || ۲. همان، ۹:۵. || ۳. اشعیا، ۲۲:۶۰ و ۲۰:۶۵. || ۴. متی، ۳:۱۸. || ۵. لوقا، ۲۴:۶. || ۶. یوحنای دوم، ۲.

باب پنجاه و نهم

تنها باید به خدا امیدوار و متوکّل بود

مرید. سَرورم، در این زندگانی بر چه چیز می‌توانم معتمد باشم؟ بزرگترین تسلّای من بر روی زمین چیست؟ آیا آن خودْ تو نیستی، ای خداوندگار، که رحمتت را حدّوحصری نیست؟ آیا هرگز بی‌تو به توفیق نایل آمده‌ام؟ و آیا آن‌گاه که تو به نزدیک من بودی، هرگز به رنجی درافتادم؟ خوشتر آن دارم که محض خاطرت تهیدست باشم، تا توانگری مهجور از تو. بهتر آن می‌دانم که آواره‌ای بر روی زمین اما با تو باشم، تا صاحب آسمان، و بی‌تو. زیرا بهشت آنجاست که تو باشی؛ و مرگ و دوزخ آنجا که از تو خبری نیست. تنها هوای تو در سر دارم؛ در تمنّای تو آه می‌کشم، نیایش و زاری می‌کنم. بر هیچ انسان میرایی اعتماد تمام نمی‌توانم کرد که برای رفع حاجاتم، بتواند به قدر کفایت مددم رساند، و این تنها از تو برآید، ای خداوندگار من. تو امید منی[1]، تکیه‌گاه من، قوّت من و بسیار امین در همه چیز.

خلایق در طلب منفعت خویش‌اند،[2] اما تو خدایا، تنها رستگاری و عافیت مرا می‌خواهی و همه چیز را به جانب مصلحت من می‌گردانی.[3] حتی آن هنگام که مرا به وسوسه‌ها و مشقات گوناگون

---

۱. مزامیر، ۲:۹۱. || ۲. فیلیپیان، ۲:۲۱. || ۳. رومیان، ۸:۲۸.

۲۸۲ دچار می‌سازی، یکسره از برای خیر من است که به وقوعشان امر می‌دهی، زیرا این شیوهٔ توست که خدمتگزاران برگزیده‌ات را به مصائب بسیار بیازمایی. به وقت این‌گونه مصائب، عشق و ستایش من همان‌قدر حقّ توست که وقتی جانم را از تسلّای آسمانی می‌آکنی.

باری، ای خداوندگار، امید و توکّل من یکسره به توست. همهٔ سختیها و پریشانی خود را بر دوش تو می‌نهم؛ زیرا به هر جایی دیگر که نظر می‌کنم، همه چیز را سست و بی‌ثبات می‌یابم. از تعدّد دوستانم فایده حاصل نمی‌آید؛ یاران پرقدرت از یاری عاجزند؛ مشاوران دانا به پاسخی مفید قادر نیستند، کتابهای عالمانه نیز تسلّایی نمی‌بخشند؛ هیچ گوهر گرانبهایی را یارای بازخرید و رهاندن من نیست و هیچ مکان پنهان و دلانگیزی، پناهگاه من نمی‌تواند شد، مگر آنکه خود تو در کنار من باشی و کمکم کنی، قوّتم بخشی، سرخوشم داری، تعلیمم دهی و حمایتم کنی.

اگر با من نمانی، همه آن چیزها که آرامش‌آفرین و سعادت‌برانگیز می‌نمایند، به پشیزی نمی‌ارزند، زیرا قادر به افاضه سعادت راستین نیستند. تنها تویی غایت جمله امور نیکو، غنای حیات، ژرفنای حکمت؛ و بزرگترین تسلّای خدمتگزارانت آن است که برتر از هر چیز دیگر بر تو توکّل کنند. خدای من، ای پدر رحمتها، چشم امید من به توست و بر تو توکّل دارم.[1] با فیض آسمانی خود، روح مرا قداست و برکت عطا کن، باشد که منزلگاه قدسی تو و مسند جلال جاودان تو گردد. در این معبد جلال خود، ذره‌ای باقی مگذار که حضرت الوهی‌ات را ناخوش آید. از سر احسان عظیم و رحمت وافر خویش، بر من نظر کن و نیایش این خدمتگزار کوچک خود را بشنو که دور

۱. مزامیر، ۱۲۳:۱ و ۱۴۱:۸.

۲۸۳ از وطن در سرزمین سایهٔ مرگ[1]، به غربت گرفتار آمده. در میانهٔ مخاطرات بسیار این حیات تباهی‌پذیر، روح خدمتگزارت را مراقب و محافظ باش. بگذار تا لطف تو با من باشد و در طریق آرامش که به وطن همیشه روشنای من منتهی می‌شود، هدایتم کند.

۱. همان، ۲۳:۴ و اشعیا، ۹:۲.

دفتر چهارم

در بیان آیین عشای ربّانی

ندای مسیح

سرورمان می‌فرماید: ای همه زحمتکشان و گرانباران، به سوی من بشتابید تا شما را جانی تازه بخشم.[۱] آن نان که عطا خواهم کرد تا عالم به آن زنده بماند، همانا گوشت من است.[۲]

آن را برگیرید و تناول کنید؛ این تن من است بهر شما داده می‌شود؛ این را به یاد من انجام دهید.[۳] هر آن کس که از تن من تناول کند و از خون من بنوشد، در اندرون من خانه دارد و من در اندرون او.[۴] اینها که بر شما باز گفتم، همانا روح و حیات است.[۵]

۱. متی، ۱۱:۲۸. || ۲. یوحنا، ۶:۵۱. || ۳. لوقا، ۲۲:۱۹ و قرنتیان اول، ۱۱:۲۴. || ۴. یوحنا، ۶:۵۶. || ۵. همان، ۶:۶۳.

باب اول

در بیان احترام ژرفی که مسیح را سزد

مرید. مسیح ای حقیقت سرمدی اینها کلام خود توست، هرچند در زمان یا مکانی واحد بر زبان نرانده باشی. و حال که آن کلام تو و، از این روی، صادق است، مرا باید که با حق‌شناسی و اعتماد پذیرایش شوم. اینها کلمات تو هستند و تو بر زبانشان آورده‌ای؛ و نیز از آن من‌اند، زیرا بهر رستگاری‌ام به من عطایشان کرده‌ای. آنها را شادمانه از لبان تو می‌ستانم، باشد که بر قلب من عمیق‌تر حک شوند. کلام تو که چنین لطیف و سرشار از حلاوت و عشق است، مرا شهامت می‌بخشد. اما گناهانم مرا به وحشت می‌افکند و وجدان معذّبم مرا از دریافت و فهم چنین آیین والایی بازمی‌دارد.

مرا فرمان می‌دهی که اگر می‌خواهم حظّی از تو برگیرم، مخلصانه به تو تقرب جویم، و اگر طالب حیات و جلالم، خوراک جاودانگی را بستانم. می‌گویی «ای همه زحمتکشان و گرانباران، به سوی من بشتابید تا شما را جانی تازه بخشم.» ای سَرور و ای پروردگار من! در گوش گناهکاران، چه دلنواز و مهرآگین است آن ندای دعوت تو از فقیران و حاجتمندان به سوی عشای ربّانی تن مقدّست! اما، پروردگارا، من کیستم که زهرهٔ تقرب به تو را داشته باشم؟ همانا فلک‌الافلاک نیز گنجایی تو را ندارد؛[۱] و آن‌گاه تو می‌گویی «همگی به جانب من آیید».

۱. پادشاهان اول، ۸:۲۷.

این دعوت مهرآمیز را مراد چیست؟ در خویشتن کدامین نیکی را سراغ دارم تا به پشتوانه‌اش جسارت کنم و به سوی تو آیم؟ با این‌همه گناه که در پیشگاه تو بدانها تن در داده‌ام، چگونه به خانه‌ام مهمانت کنم؟ فرشتگان و مقربانشان تو را بس حرمت می‌نهند؛ قدّیسان و پارسایان در خشیت تو به سر می‌برند؛ و بااین‌حال می‌گویی «همگی به سوی من آیید»! اگر تو خود این را نگفته بودی، چه کس صادقش می‌انگاشت؟ و اگر فرمان تو نبود، که را زهرهٔ آن بود که به نزدیک تو آید؟

در خبر آمده است که نوح، آن نیکمرد،[1] یکصدسال در ساخت کشتی صرف کرد تا خود و معدودی دیگر نجات یابند.[2] حال مرا چطور میسّر باشد که به یک ساعت، خود را مهیا سازم تا خالق عالم را فراخور شأنش پذیرایی کنم؟ موسی، خدمتگزار بزرگ و یار انیس تو، صندوقی از چوب زوال‌ناپذیر[3] برساخت و آن را به زر ناب اندود، تا الواح شریعت[4] [یهود] را در آن جای دهد: حال مرا که مخلوق فسادپذیرم، چگونه چنین جسارت سبکسرانه‌ای باشد که تو، خالق شریعت و معطیِ حیات را در خویشتن پذیرا شوم؟ سلیمان، فرزانه‌ترین پادشاه بنی‌اسرائیل،[5] هفت سال در عمارت معبدی باشکوه برای ستایش نام تو، صرف کرد. در وقف آن هشت روز عید گرفت و هزار قربانی تقدیم کرد. در آن حال که نوای شُرناها به گوش می‌رسید، او به متانت و سُرور، صندوق عهد[6] را به جایگاه مقرّرش بُرد. حالیا من که بی‌ارزش‌ترین و بینواترین خلایقم، چگونه توانم تو را در خانهٔ خود خوشامد گویم،[7] درحالی‌که حتی نیمی از ساعت را به عبادت سپری نمی‌توانم کرد؟ ای کاش می‌توانستم حتی به قدر نیمی از ساعت چنان باشم که مرا بایسته است!

۱. سفر تکوین، ۹:۶. || ۲. پطرس اول، ۲۰:۳. || ۳. سفر خروج، ۱۰:۲۵. || ۴. Tablets of the Law. || ۵. پادشاهان اول، ۷:۵. || ۶. مراد همان الواح شریعت موسی است که در قالب ده فرمان چونان عهدی میان قوم یهود و خداوند بر کوه سینا مقرر شد. ـــ م. || ۷. لوقا، ۶:۷.

ای خدای من، اینها جملگی بهر خوشایند تو چه جهدی ورزیدند! و دریغا که از دست من چه اندک برآید! چه وقت قلیل را به تدارک خود برای عشای ربّانی صرف می‌کنم! چه بندرت خاطری سراسر مجموع دارم و از پراکندگی‌ها رهایم! اما در حضور نجات‌آفرین تو، ای پروردگار، هیچ اندیشهٔ ناشایسته‌ای را روا نباشد که به خاطرم راه یابد، زیرا آن کس که به خانه‌ام مهمان شود، نه یک فرشته، که سَرور فرشتگان است.

صندوق عهد و یادگارانش را با تن بس مقدّس تو و قدرتهای وصف‌ناپذیر آن، چه تفاوت عظیمی است: میان قربانی‌های شریعت قدیم که از قربانی آینده حکایت داشتند[1] و تن تو که عین حقیقت قربانی است و آیینهای قدیم را محقق می‌سازد!

افسوس، چرا جان من در حضور دلربای تو نمی‌گدازد؟ چرا خویشتن را از برای قبول عشای مقدّس مهیا نمی‌سازم، در حالی که آبا[2] و انبیای قدیم، پادشاهان و شاهزادگان با همهٔ رعایای خود، چنان شور اخلاصی در نیایش مقدّس تو نشان می‌دادند؟

پادشاه پارسا، داوود، با همهٔ توان خود پیش صندوق [عهد] به رقص آمد،[3] درحالی‌که همه الطاف تو به نیاکانش را در ذکر می‌آورد؛ مزامیر را نگاشت، و به قوم خویش آموخت که شادمانه سرود سر دهند؛ ملهَم از فیض روح‌القدس، اغلب آواز می‌خواند و چنگ می‌نواخت. قوم اسرائیل را آموخت که از صمیم دل خدای را ستایش کنند و هر روز تسبیحش گویند. حال که اینان در برابر صندوق عهد، چنان آیینهای ستایش و عبادتی به جای می‌آورند، اخلاص و اکرام من و جمله مسیحیان در محضر این نان و شراب مقدّس و قبول تنِ

۱. کتابهای عهد قدیم از جمله اشعیا و دانیال، به ظهور مسیح وعده داده بودند و عیسی مسیح با مصلوب شدنش، همهٔ آن وعده‌ها را محقق ساخت و نیز آیینهای قدیمی قربانی، در قربان شدن او عینیت یافتند. ـــ م. || ۲. patriarchs. || ۳. سموئیل دوم، ۶:۱۴.

مسیح که دلرباترین تن‌هاست، چقدر باید در عظمت افزونتر باشد؟

بسیاری کسان برای زیارت یادگارهای قدّیسان، به مکانهای گوناگون سفر می‌کنند و از حکایت زندگانی و شوکت بقعه‌هایشان در عجب می‌شوند؛ استخوانهای آنان را که در حریر و زر پوشیده شده، نظاره و تکریم می‌کنند. اما اینجا بر محراب، خود تو هستی، ای خدای من، مقدّس‌ترین مقدّسان، خالق آدمیان و سَرور فرشتگان! به وقت زیارت آن مکانها، انگیزهٔ مردم اغلب کنجکاوی و شوق سیاحت است، و بندرت شنیده‌ایم که [این زیارتها] به اصلاح سلوک حیات راه برده باشد، خاصه که گفت و شنود ایشان بی‌مایه و بی‌انابه است. اما اینجا در نان و شراب مقدّس محراب، تو به تمامی حضور داری، ای خدای من و ای انسان، عیسی مسیح[1]؛ اینجا ما به همان دفعاتی که تو را به شایستگی و به اخلاص پذیرا شویم، به رایگان از میوهٔ رستگاری ابدی بهره‌مند می‌گردیم. باید آنچه ما را به خود می‌رباید، نه سبکسری، کنجکاوی یا احساسات بی‌عمق، بلکه ایمان محکم و امید خالصانه و عشق بی‌ریا باشد.

ای خداوند، ای خالق ناپیدای جهان، سلوک تو با ما چه شگفت‌انگیز است! برگزیدگانت را که در این نان و شراب، خویشتن را عطایشان می‌کنی، به چه ملایمت و رأفتی خوشامد می‌گویی! این [عشا] ورای جمله فهم‌هاست؛ عشق برمی‌افروزد و قلوب اهل ایمان را به سوی تو می‌کشاند. زیرا بندگان مؤمن تو که از برای اصلاح زندگانی‌شان جهد می‌کنند، در این نان و شراب گرانمایه، لطف ایمان و عشق به پارسایی را دریافت می‌کنند.

۱. از آنجا که در مراسم عشای ربانی، باور بر حضور گوشت و خون عیسی است، نگارنده از حضور کامل مسیح سخن می‌گوید، که با هر دو جنبهٔ الوهی و انسانی‌اش در این آیین حضور دارد؛ تأکید بر خدا بودن و انسان بودنِ مسیح در اینجا از همین اعتقاد مسیحیان حکایت می‌کند. ـــ م.

آی لطف حیرت‌آور و غیبی این آیین مقدّس، که بر مؤمنان به مسیح چنان آشکار و از چشم بی‌ایمانان و بندگان گناه، پوشیده‌ای! در این آیین، لطف معنوی افاضه می‌شود، تقوای از کف‌شده، به روح باز می‌گردد و زیبایی ویران‌گشته از گناهش از نو پدیدار می‌شود. لطف این آیین چنین است که از رهگذر کمال اخلاص می‌توانی هم به باطن و هم به تن نحیف خود، قوایی بزرگتر ببخشی.

از ما بجز ندامت و افسوس بر سهوها و کاهلی‌های خود که قاطع طریق دریافت عاشقانه‌تر مسیح است، برنمی‌تواند خاست، زیرا همهٔ قابلیت و امید ما از برای رستگاری، در اوست.

همانا او مایه تطهیر[1] و خلاصی[2] ما از گناه است:[3] غمگسار سالکان و سُرور جاوید قدّیسان. چه غمگنانه است که مردمان بسیاری، به این سرِّ نجات‌بخش که طرب بهشت و نگاهدارندهٔ کل کائنات است، چندان اعتنا نمی‌کنند. افسوس، چشمان آدمی چنان نابینا و دلش چنان سخت است که این موهبت شگرف را پرمایه‌تر قدر نمی‌نهد، و با بهره‌مندی مکرّر از آن، حتی در تکریمش سست‌تر می‌شود!

اگر این آیین بسیار مقدّس را تنها در یک مکان گرامی می‌داشتند و در سراسر عالم، تنها یک کشیش بود که آن را به جای آورد، مردمان به همان‌جا و به جانب آن کشیش خدا می‌شتافتند تا در آن اسرار الهی حضور یابند. اما اکنون کشیشان بسیاری هستند و در مکانهای بسیار مسیح را پیشکش می‌کنند؛ و بهر آنکه خلق را با فیض و عشق پروردگار آشنایی بهتر حاصل گردد، آیین عشای ربانی در سراسر گیتی پراکنده شده است. ای عیسای نیک، شبانِ[4]

۱. Sanctification. || ۲. Redemption || ۳. قرنتیان اول، ۳۰:۱. || ۴. عیسی مسیح، بر طریق تمثیل، خود را شبانی خوانده است که رمه‌ها را هدایت می‌کند و گناهکاران را رمه‌های گمشده می‌داند. ـــ م.

جاوید، تو را سپاس می‌گوییم که از سر فضل و کرم، ما غریبان بینوا را با گوشت و خون گرانبهای خود، جان تازه می‌بخشی و با این کلمات به دریافت اسرار[1] فرا می‌خوانی: «ای همه زحمتکشان و گرانباران، به سوی من بشتابید تا شما را جانی تازه عطا کنم.»

۱. مراد از اسرار، همان آیین قربانی مقدّس است که حضور مسیح در نان و شراب را چونان سرّی بر مؤمنان می‌گشاید. ـــ م.

باب دوم

در بیان احسان و عشق عظیم خدا در این آیین

مرید. با اطمینان کامل به کرم و رحمت عظیم تو، ای خداوندگار، بیمار و نزار به سوی منجی خود می‌شتابم و گرسنه و تشنه به جانب چشمهٔ حیات؛[1] در حالی که نیازمندِ سلطان ملکوتم، نیازی که مخلوق به خالق خود دارد، و مهجور از غمگسار مهربان خویشم. اما از کجا این نعمت به من رسید که تو به نزدم آیی؟[2] چیستم که تو خویشتن را عطایم کنی؟ گناهکار را چه زهره باشد که در پیشگاه تو رخ نماید؟ و چگونه است که کرم می‌نمایی و به دیدار گناهکاری می‌آیی؟ تو بنده‌ات را می‌شناسی و می‌دانی که از پیش خود هیچ حُسنی ندارد تا لایق این نعمت باشد. این‌چنین بر بی‌مقداری خویش معترف می‌شوم؛ احسان تو را اذعان می‌دارم، مهرت را می‌ستایم، و عشق بیکران تو را شکرانه به جای می‌آورم.[3] تو به خواست خویش چنین می‌کنی؛ نه به خاطر شایستگی‌های من، بل فقط از آن سبب که احسانت بر من عیانتر و عشقت بیشتر نصیبم شود، و خضوع را در من کاملتر به ودیعت سپاری. پس حال که رضای تو در این است و چنین فرمان داده‌ای، به خواست تو مسرورم؛ باشد که هیچ شرارتی در من، راهش نبندد.

۱. مزامیر، ۹:۳۶. || ۲. لوقا، ۱:۴۳. || ۳. افسسیان، ۴:۲.

ای عیسای رحیم و پر عطوفت، آن‌گاه که تن مقدّست را پذیرا می‌شویم، تکریم بی‌حدّوحصر و شکرانه و ستایش ابدی، عجب بر تو سزاوار است؛ زیرا احدی بر روی زمین نیست که از عهدهٔ ستایش جلالش برآید. آن‌گاه که در عشای ربانی به خدای خود نزدیک می‌گردم، چه افکاری در سر خواهم داشت؟ اکرام او چنان که شایسته است، در توان من نمی‌گنجد و با این حال آرزو دارم که مخلصانه پذیرایش شوم. چه آرزویی نیکوتر و مفیدتر از این در سر می‌توانم داشت که خود را در پیشگاه تو سراپا خاضع گردانم و کرم بی‌منتهایی را که بر من روا داشتی، بستایم. پس خدای من، حمد و ثنایت می‌گویم و تا ابد ستایشت می‌کنم، در حالی که در اعماق ناچیزی خویش، خود را در پیشگاه تو خوار و کوچک می‌دارم.

خداوندا، تو از جمله مقدّسان، پاکتری؛ و من بدترین گناهکاران. با این حال، به سوی من خم می‌شوی که حتی شایسته آن نیستم تا چشم به جانبت فراز کنم. خدایا به سویم می‌آیی و دوست می‌داری که با من باشی؛ مرا به خوان خود می‌خوانی؛ خوش داری که با خوراک بهشتی، غذایم دهی، همان که نان فرشتگان است. این خوراک، چیزی نیست مگر خود تو، همان نانِ حیّ که از آسمان به زمین فرود آمد تا آن را حیات بخشد.[1]

ببین که سرچشمه این عشق کیست! ببین که نور این جلال از کجا تابان است! تو را به خاطر همهٔ این نعمتها، چه شکرانهٔ عظیم و چه ستایش والایی سزاوار است! توصیهٔ تو، وقتی این آیین را بنا نهادی، چه اندازه خیر و رستگاری برای ما به ارمغان آورد! ضیافتی که در آن ما را از تن خویش طعام می‌دهی، چه دلپذیر و پر سُرور است! خدایا، چه شگرف است شیوه‌های تو؛ قوای تو چه قهّار و حقیقت تو

۱. مزامیر، ۷۸.۲۵.

چه بی‌خطاست! تو گفتی و همه چیز آفریده شد؛[1] فرمان دادی و محقق گشت.

نکته‌ای براستی شگفت‌انگیز و شایستهٔ ایمان و فراسوی فهم آدمی است که تو خدای من و سرور من، خدای حقیقی و انسان حقیقی، چگونه به تمام و کمال تحت صورت سادهٔ نان و شراب حضور داری، و آن کس را که می‌ستاندت، طعام می‌شوی بی‌آنکه تو را به تمامی فروخورد. ای پروردگار جمله اشیا، که از همه کس بی‌نیازی و با این حال تو را خوش آید که از رهگذر این نان و شراب مقدّس، در ما خانه کنی؛[2] جان و تن مرا پاک و صیقلی نگاهدار تا بتوانم با ضمیری شاد و بی‌غش، اسرار مقدّس تو را عزیز دارم، و بهر رستگاری خویش، آن چیزهایی را پذیرا شوم که تو بهر جلال خاص و چونان یادگار ابدی خود، تبرّک بخشیده و مقدّر داشته‌ای.

شاد باش ای جان من، و خدای را به خاطر شریف‌ترینِ همهٔ عطایایش، از برای این تسلّای بی‌همتا که در این درّهٔ اشکها بر تو ارزانی داشته است، سپاس گوی. زیرا هرچه بیشتر به این سرّ اعظم، دل مشغول داری و تن مسیح را پذیرا شوی، رستگاری خویش را پیش می‌اندازی و شریک جمله حُسن‌های مسیح می‌گردی. پس مدام دل به نوسازی ضمیر خویش بسپار و در راز عظیم رستگاری ژرف بیندیش. هرگاه عشای ربّانی را برگزار می‌کنی یا که مستمع آن هستی، نزد تو باید چنان شگرف و تازه و سرورانگیز باشد که گویی هم امروز مسیح برای نخستین بار به رحم باکرهٔ مقدّس درآمده و انسان شده؛ و یا بر صلیب آویخته و بهر رستگاری آدمی رنج کشیده و جان باخته است.

۱. همان، ۱۴۸.۵. || ۲. مکابیان دوم، ۱۴:۳۵.

باب سوم

در بیان اهمیت مداومت بر عشای ربّانی

مرید. سَرورم، به سوی تو می‌شتابم تا از موهبت عطیهٔ تو نصیبی برم و از ضیافتی که کریمانه بهر فقیران تدارک دیده‌ای، بهره‌مند گردم. همه آنچه را که می‌توانم یا باید طلب کنم، در تو می‌یابم؛ تو منجی[1] و رهایی‌بخشِ من از گناه،[2] امید و قوّت من، و عزّت و سرافرازی منی. پس ای سَرورم. عیسی، امروز روح بنده‌ات را شاد کن، زیرا به جانب توست که روحم را بَر می‌کشم.[3] دوست می‌دارم که تو را با اکرام و اخلاص پذیرا شوم: هوای آن دارم که تو را در خانه‌ام مهمان کنم تا چون زَکّی[4] از لطف تو برخوردار شوم و در زمرهٔ برگزیدگانت به حساب آیم.[5] روح من تن تو را طلب می‌کند و دلم هوای وصال تو دارد.

خود را به من عطا کن و این مرا بسنده است؛ جز تو به هیچ راضی نمی‌توانم شد. بی‌تو دیگر نمی‌توانم بود؛ و بی‌لقای تو زنده نمی‌مانم. پس مرا باید که اغلب به نزدیک تو آیم و بسان نوشداروی رستگاری بستانمت، مبادا که با محرومیت از این خوراک آسمانی، در راه از پای درافتم. زیرا ای عیسای رحیم، تو خود بودی که به وقت موعظه و مداوای دردهای بسیار مردم، گفتی که، ایشان را گرسنه به خانه‌هایشان

۱. Saviour. || ۲. Redeemer. || ۳. مزامیر، ۴:۸۶. || ۴. Zaccheus. || ۵. لوقا، ۹:۱۹.

روانه نخواهم ساخت، مبادا که در راه از پای درافتند.[1] اکنون با من نیز چنین کن، زیرا بقای تو در این نان و شراب، بهر تسلّای مؤمنان است. تو همانا طراوت دلاویز روحی، و هرکس تو را به شایستگی پذیرا شود، شریک و وارث جلال ازلی خواهد بود. بر من که پایی چنین لغزان دارم و چنین آسان به سهو و سستی می‌گرایم، واجب است که با دعا و اعتراف همیشگی و از رهگذر مهمانی مقدّسِ تن تو، خود را تازه و طاهر سازم و [در عشق] بگدازم؛ اگر مدتی طولانی از اینها غفلت ورزم، چه بسا که از مقصود مقدّس خویش دور افتم.

حواس آدمی، از همان آغاز جوانی، مستعد پلیدی است،[2] و بی‌مدد این دوای الهی، زود به شیطنت‌هایی بزرگتر درمی‌لغزد. عشای ربّانی، هم انسان را از گناه باز می‌دارد و هم او را بر طریق احسان استوار می‌سازد. زیرا حال که به وقت برگزاری یا قبول عشای ربانی، اغلب چنین بی‌مبالات و کاهلم، بر من چه می‌رفت اگر از این دارو غافل می‌شدم و این یاری پُر قدرت را طلب نمی‌کردم؟ و هرچند نه شایسته و نه بدرستی مهیای آنم که هر روز برگزارش کنم، اما در اوقات مناسب می‌کوشم تا اسرار الهی تو را پذیرا شوم و خود را آمادهٔ قبول این موهبت عظما گردانم. زیرا برای روحی مؤمن، تا بدان هنگام که مهجور از تو در این کالبد فانی آشیان دارد، تسلّیِ اصلی آن است که در حال توجه مدام به پروردگارش، بتواند اغلب معشوق خویش را مخلصانه پذیرا شود.

ای خداوند، ای خالق و معطی حیات به جمله نفوس، چه شگفت‌انگیز است مهر و رحمت تو بر ما، که بهر عبادت روح فقیر و خاضع، خم می‌شوی و گرسنگی‌اش را با تمام الوهیت و بشریّت[3]

۱. متی، ۳۲:۱۵. || ۲. سفر تکوین، ۲۱:۸. || ۳. اشاره به هر دو جنبهٔ الوهی و بشری عیسی مسیح که در عشای ربانی حاضر است. ـــ م.

خود فرومی‌نشانی! خرّم و فرخنده آن روحی که شایستهٔ قبول مخلصانهٔ تو و پُر شدن از سُرور معنوی به وقت قبول توست! روحِ عجب خداوند بلندمرتبه‌ای را می‌ستاند! چه مهمان عزیزی را خوشامد می‌گوید! چه رفیق روح‌انگیزی را به درون می‌خواند! چه یار باوفایی از آنِ خود می‌کند! چه همسر خوب و اصیلی را در آغوش می‌کشد که بیش از همه باید دوستدار و مشتاقش بود! ای خداوند محبوب و بس دوست‌داشتنی، بگذار تا آسمان و زمین با همهٔ زیبایی خود، در پیشگاه تو خاموش بمانند؛ زیرا هر مدح و نیکویی که به آنها تعلّق می‌گیرد، از احسان سخاوتمندانهٔ توست. آنها را یارای برابری با زیبایی نام تو نیست و حکمت تو تناهی ندارد.[1]

۱. مزامیر، ۱۴۷:۵.

باب چهارم

در بیان نعمات بسیاری که ستانندهٔ مخلص عشای ربانی را افاضه می‌گردد

مرید. سَرور و خدای من، بنده‌ات را با برکات احسان خود[1] چنان هدایت کن، تا به شایستگی و اخلاص، نزدیک نان و شراب شکوهمند تو آیم. در دلم شوری برانگیز تا تو را طلب کنم و از خواب و سستی بیدارم کن. مرا قرین رستگاری[2] فرما تا مگر روحم حلاوت تو را در کام چشد، همان‌که در این نان و شراب، چونان‌که در دل چشمه‌ای، گنج‌واره از نظرها نهان شده است. مرا نوری عطا کن تا این سرّ عظیم را حرمت گذارم: قوّتی که به مددش بر سر ایمان خویش نلرزم. زیرا این کار توست و در قدرت آدمی نگنجد. رسم قدسی توست و نه جعل آدمیان. احدی را استطاعت درک و فهم این‌گونه امور نیست که حتی از معرفت والای فرشتگان نیز برمی‌گذرد. حالیا مرا که گناهکاری فرومایه و سرشته از خاک و خاکسترم، چگونه توان کاویدن و فهم سرّی چنین ژرف و مقدّس خواهد بود؟

خداوندا، با دلی بی‌غش،[3] ایمانی استوار و صادقانه و در امتثال فرمان تو، با امید و اکرام به نزدیکت می‌آیم. ایمانی راسخ دارم که، در

۱. مزامیر، ۲۱:۳. || ۲. همان، ۱۰۶:۲. || ۳. تواریخ اول، ۲۹:۱۷.

هر دو مرتبهٔ خدایی و بشری، به حقیقت در این نان و شراب حضور داری. این خواست توست که من پذیرایت شوم و در عشق به وصل تو نایل آیم. پس رحمت تو را تمنا می‌کنم و به التماس می‌خواهم که مرا لطفی خاص عطا کنی تا سراپا بگدازم و از عشق تو لبریز شوم، و از این پس به غیر تو هیچ تسلّایی نجویم. زیرا این نان و شراب بس والا و مقدّس، همانا مایهٔ سلامت روح و تن، دوای جمله دردهای روح است. به مدد آن، رذایل ما درمان می‌گردد، هواهای نفسانی‌مان در مهار می‌آید، وسوسه‌ها فرو می‌کاهد، لطف فزونتر می‌گردد، تقوی همین‌که پا گرفت، می‌بالد؛ ایمان تثبیت می‌شود، امید قوّت می‌گیرد، عشق شعله‌ور و ژرف می‌گردد.

ای خدای من، نگاهبان روح، مداواگر ضعف انسان، معطی هر تسلّای روحی، تو همانا در این نان و شراب، خدمتگزاران محبوبت را که مخلصانه پذیرایت می‌شوند، بسی نعمتها عطا کرده و همچنان به کرّات عطا می‌کنی. بزرگ‌اند آن تسلّاها که آدمیان را به وقت مصائب عدیده‌شان ارزانی می‌داری، و ایشان را از قعر فلاکت به سوی امید به حمایت خود بَر می‌کشی. حیات دوباره‌شان می‌بخشی و با الطاف تازه دلشان را روشن می‌گردانی، تا آنان‌که پیش از عشای ربّانی شوریده و ناصافی بودند، در طراوت این خوراک و شراب آسمانی، بهبود یابند. تو بهر بندگان محبوبت که عزمی جزم دارند، چنین می‌کنی تا ضعف خویش را براستی آشنا، و صبورانه متحمل شوند و [بدانند] که چه الطافی از تو به ایشان می‌رسد؛ زیرا ایشان از پیش خود، سرد و بی‌شور و بی‌اعتنایند؛ اما به مدد تو، شورمند و مشتاق و مخلص می‌گردند. آیا آن کس که خاضعانه به نزدیک چشمه‌سار حلاوت آید، قدری از شیرینی‌اش را با خود نخواهد بُرد؟ و یا آن کس که در قرب آتشی بزرگ باشد، از گرمی آن بهره نمی‌برد؟ و تو ای خداوندگار، چشمه‌ساری همیشه پُر آب و سرشاری؛ تویی آن آتش همیشه فروزان که هرگز خاموشی نمی‌گیرد.

حال اگر نمی‌توانم به کمال جرعه‌نوش آن چشمه باشم،[1] یا که عطش خود را یکسره فرونشانم، باز هم لبهایم را به این چشمهٔ آسمانی نزدیک می‌کنم تا چند قطره‌ای بستانم و تشنگی‌ام را تسکین دهم. و هرچند مرا توان آن نیست تا سراپا افلاکی شوم و چونان کروبیان[2] و فرشتگان مقرب،[3] از شور لبریز باشم، اما تن به اخلاص می‌سپارم و دل خویش مهیا می‌سازم تا از رهگذر قبول خاضعانهٔ این نان و شراب حیات‌بخش، لااقل حصّه‌ای از آتش الهی نصیب خود کنم. ای عیسای نیک، ای منجی بسیار قدسی، استدعا دارم که از سر رحمت و لطف خویش، هر آنچه را که فاقدم، عطایم کنی؛ زیرا تو بر انسانها منّت نهاده و ایشان را با این کلمات به سوی خویش می‌خوانی: ای همهٔ زحمتکشان و گرانباران، به سوی من آیید تا شما را جانی تازه بخشم.

من به عرق جبین می‌کوشم؛[4] از اندوه دل در عذابم؛ گناهانم بر من باری گران است؛ مبتلا به وسوسه‌ها و گرفتار و دچار جفای بسی تمنّاهای پلیدم. جز تو ای خداوندگار و منجی من، احدی را یارای آن نیست که دستگیرم شود، و نه هیچ‌کس که مرا وارهاند و نجات بخشد: پس خود و هر آنچه را که از آنِ من است، به دست تو می‌سپارم، باشد که مرا نگاهبان باشی و به حیات ابدی رهنمون شوی. محض خاطر حمد و ثنای نامت، ای کسی که از گوشت و خون خود مرا خوراک و شراب داده‌ای، پذیرایم شو. ای خدا و منجی من، تفضّل فرما که از رهگذر دریافت اسرارت، آتش ایمان در من شعله‌ور شود.

۱. اشعیا، ۳:۱۲. || ۲. Cherubam. || ۳. Seraphim. || ۴. سفر تکوین، ۳:۱۹.

باب پنجم

در بیان شأن این آیین مقدّس و منزلت کشیشان

مسیح. اگر به معصومیت فرشتگان و به پارسایی یحیای تعمیددهنده بودی، باز هم شایستگی دریافت یا لمس این نان و شراب مقدّس را نمی‌داشتی. زیرا لیاقت خود انسان نیست که او را به تبرّک و لمس نان و شراب مسیح و دریافت خوراک فرشتگان،[1] مجاز می‌دارد. کشیش را چه مقام رفیع و چه شأن عظیمی است که آنچه فرشتگان را اعطا نشده، به او ارزانی شده است. تنها آن کس که به شایستگی در سلک کشیشان درآمده، قدرت آن دارد که آیین عشای ربانی را بر پای دارد و تن مسیح را تبرّک کند. کشیش خادم خداست و به امر و انتصاب از جانب او، کلماتش را به کار می‌بندد: اما مباشر اصلی و کاردار غیبی، همانا خود خداوند است که همه چیز در سیطره اراده‌اش[2] است، و جمله مخلوقات مطیع امر اویند.

در جمله اموری که با این عشای والا نسبتی دارند، باید کلام خدا را التفات ورزی و نه حواس خود یا نشانه‌ای پیدا را. پس آن‌گاه که به نزدیک محراب می‌آیی، بگذار تا در حال خشیّت و احترام چنین کنی. مصدر این مقام روحانی را که با نهادن دستان اسقف برعهدهٔ تو نهاده

۱. مزامیر، ۲۶ ۷۸. || ۲. حکمت، ۱۲:۱۸.

می‌شود،[1] در نظر آور. تو کشیش شده و در سلک ایشان درآمده‌ای تا آیین نان و شراب مقدّس را برپای داری: پس مراقب باش که این قربانی را با ایمان و نظم و اخلاص، به خدا پیشکش کنی و حیاتت به خطا نیالاید.[2] اکنون تکالیف تو بزرگتر است؛ ناگزیری که در خویشتنداری سخت‌تر ممارست کنی و تقوایی از مرتبت بالاتر را مقصود خود قرار دهی. کشیش را باید که به جمله فضایل آراسته، و برای دیگران اسوهٔ حیات پارسایانه باشد.[3] زندگانی او نباید چونان زندگی اهل دنیا، که باید بسان زندگانی فرشتگان،[4] یا انسانهای کامل روی زمین باشد.

کشیشی که ردای روحانیان به تن کرده، بر مسند مسیح تکیه می‌زند و می‌تواند خاضعانه بهر خود و همهٔ انسانها نزد خدا شفاعت کند.[5] بر پیش و پس جامهٔ خود نشان صلیب دارد تا همواره مصائب سَرورش را در نظر داشته باشد. بر دامن لباده‌اش[6]، نشان صلیب است تا در آثار مسیح بجدّ تأمّل کند و صمیمانه در پیروی آنها بکوشد. شانه‌هایش نیز نشان صلیب دارد تا از سر مهر و به عشق پروردگار، هر آزاری را که از دیگران به او رسد، تاب آورد. او بر پیش جامه صلیب می‌پوشد، تا بر گناهان خود غم خورد؛ بر پس آن، تا بر گناهان دیگران، دلسوزانه زاری کند، و همواره به یاد داشته باشد که به وساطت میان خدا و گناهکاران منصوب شده است، و تا وقتی شایستهٔ کسب لطف و رحمت نگشته است، از دعا و قربانی مقدّس دست نشوید. و آن‌گاه که کشیشی آیین عشای ربانی بر پای می‌دارد، خدا را حرمت می‌گذارد و فرشتگان را مسرور می‌گرداند؛ کلیسا را مهذّب می‌کند، زندگان را یاری می‌دهد، رفتگان را قرین آرامش می‌سازد، و خویشتن را در جمله امور خیر سهیم می‌کند.

۱. تیموتائوس اول، ۴:۱۴. || ۲. همان، ۳:۲ و پطرس دوم، ۳:۱۴. || ۳. تیطوس، ۲.۷. || ۴. فیلیپیان، ۳:۲۰. || ۵. عبرانیان، ۵:۳ و ۷:۲۷. || ۶. chasuble، پطرس اول، ۲:۲۱.

باب ششم

در بیان آمادگی برای آیین عشا

مرید. سَرورم، هرگاه به منزلت والای تو و درماندگی خویشتن نظر می‌کنم، از وحشت و سرگشتگی مالامال می‌گردم. زیرا اگر تو را پذیرا نشوم، از حیات تن زده‌ام؛ و اگر خود را به ناحق در میان اندازم، مایهٔ ناخشنودی‌ات را فراهم آورده‌ام. پس ای خدا و یاری‌دهنده و راهنمای وقت دشواری‌ام، مرا تکلیف چیست؟ طریق صواب را بر من بنمای و تکالیق مختصر پیش راهم قرار ده که عشای ربانی را مناسب باشد. باید بیاموزم که دل خویش را به اخلاص و اکرام، مهیای تو گردانم، هم از برای دریافت پُر برکت نان و شراب تو و هم بهر تقدیم شایستهٔ چنین قربانی قدسی و والامقامی.

باب هفتم

در بیان معاینهٔ نفس، و غرض اصلاح

مسیح. شایسته است که کشیش بیش از هر چیز به خضوع دل و حرمتی ژرف آراسته باشد. و آن‌گاه که این نان و شراب مقدّس را تقدیس، لمس، یا تناول می‌کند، با ایمانی راسخ و به قصد مقدّس تکریم خداوند، به آن مبادرت ورزد. پس تا جایی که در توان داری، ضمیر خود را بدقت وارسی کن و با توبه‌ای راستین و اعترافی خاضعانه، به تطهیر و تهذیبش همت گمار. بدین‌سان دیگر هیچ کدوری در آن نخواهد ماند که تو را از تقرب به نان و شراب مقدّس باز دارد. از برای گناهان خود به نحو عام، و معایب بنیادین خویش، به طور خاص، اندوهگین باش. و اگر فرصتی دست داد، از اعماق دل خویش، همهٔ رنج حاصل از هواهای نفسانی‌ات را نزد خدا به اعتراف بنشین.[1]

غم بخور که هنوز چنین در بند شهوت و دنیایی؛ این‌چنین عنان‌گسیخته در هواهای نفس، و چنان لبریز از تمنّاهای جسمانی؛ در حواس ظاهر، چنین ناایمن؛ و این‌همه مسحور خیالات باطل؛ بدین‌سان غوطه‌ور در امور دنیا و چنین بی‌التفاتٌ به امور معنوی؛ چنین آسان به خنده و شوخی درمی‌افتی، و به اندوه و ندامت چنین بی‌رغبتی. به این‌سان مشتاق عافیت و تن‌آسانی، و چنین بیزار از

---

۱. مزامیر، ۳۲:۵.

غیرت و خویشتنداری؛ چنین دلواپس نیوشیدن خبرهای تازه و تماشای مناظر چشم‌نواز، و بدین‌سان بی‌رغبت به امور کوچک و بی‌آلایش؛ این‌چنین طماع بر ثروتهای کلان و چنین تنگ‌نظر در بخشش و سرسخت در حفظ [مال]؛ در سخن گفتن تا بدین حد بی‌اعتدال، و تا بدین مایه بی‌میل به حفظ سکوت؛ چنین آشفته در سلوک، و شتابزده در عمل؛ چنین حریص بر خوراک، و از این‌سان ناشنوا بر کلمهٔ خدا؛ چنین مشتاق فراغت، و کاهل در کار؛ از برای شنیدن حکایات بیهوده، چنین بیدار با چشمانی گشوده، و در شب‌زنده‌داری‌های عابدانه، چنین خواب‌آلوده. در انجام تکالیف عبادی خویش، چنین شتابزده، در مراقبه چنان پریشان‌خاطر؛ چنین بی‌دقت در تلاوت ادعیهٔ مخصوص ساعات شبانه‌روز، چنین بی‌شور و شوق در آیین قربانی مقدّس و چنین بی‌بهره از اخلاص به هنگام عشای ربّانی؛ خاطرت چنین آسان پراکنده می‌گردد؛ چنین بندرت حواس و خاطر جمع داری؛ چنین به ناگاه غضب می‌کنی، و زود رنجه می‌گردی؛ در قضاوت شتابکار و در نکوهش چنین سختگیر؛ به وقت خوشی، چنین دلشاد، و در مشقّت چنین ناتوان. اعمال نیک را چنین به کرّات توصیه می‌کنی، و چنین بندرت آنها را جامهٔ عمل می‌پوشانی.

آن‌گاه که بر این خطایا و دیگر خطاهای خویش معترف شدی و به اندوه و پشیمانی‌ای ژرف از سستی‌هایت، بر آنها مویه کردی، آن‌گاه بر اصلاح شیوهٔ زندگانی و ارتقا در پارسایی، عزم خود جزم کن. سپس خویشتن خویش و اراده‌ات را یکسره به من واگذار، و بر محراب قلبت، خود را چونان قربانی‌ای همیشگی، به عزت نام من تقدیم کن. با جان و تن، خویشتن را وفادارانه به من بسپار، تا بتوانی چنان که سزاوار است، به نزدیک این قربانی مقدّس آیی و به خدا پیشکش کنی، و عشای تن مرا بهر سلامت روح خویش، بستانی.

برای تطهیر از گناهان، هیچ پیشکشی گرانقدرتر و هیچ فدیه‌ای

کاملتر از آن نیست که انسان خویشتن را سراپا و بی‌غش به خدا تقدیم کند و به همراه آن نیز تن مسیح را در آیین قربانی مقدّس و عشای ربانی. هرگاه انسان براستی توبه‌کار شود و بیشترین سعی خود در کار بندد، وقتی برای طلب آمرزش و رحمت، به نزد من آید، دیگر گناهانش را در یاد نخواهم داشت و جمله را خواهم بخشود. سرورمان می‌گوید، «من زنده می‌مانم و بهر گناهکار طلب مرگ نمی‌کنم، بلکه می‌خواهم که به راه حق آید و زنده بماند.»[1]

۱. حزقیال، ۱۸:۲۲؛ اشعیا، ۴۳:۲۵ و عبرانیان، ۱۰:۱۷.

باب هشتم

در بیان قربان شدن مسیح بر صلیب

مسیح. من عریان با بازوانی گشوده بر صلیب، خود را از برای گناهان تو، با طیب‌خاطر به خدای پدر تقدیم می‌کنم.[۱] سراپای شخص من[۲] کفّاره‌ای بهر تسکین خشم خداست: تو نیز باید هر روز در آیین قربانی مقدّس، خویشتن را با همهٔ قوا و عواطف خود، راغبانه چون قربانی‌ای پاک و مقدّس به من پیشکش کنی. از تو کمتر از این نمی‌خواهم که بکوشی تا خود را سراپا تسلیم من سازی. هر آنچه غیر خود را که پیش من نهی، به هیچ می‌انگارم؛ من نه هدایای تو، که خودت را طالبم.[۳]

اگر در این عالم، غیر من همه چیز را در تملک داشتی، به آن راضی نمی‌شدی؛ مرا نیز اگر خودت را عطیه نکنی، هیچ عطیه‌ای از تو مقبول نمی‌افتد. خویشتن را به من تقدیم کن و خود را سراپا به خدا بسپار؛ بدین‌سان عطیهٔ تو پذیرفته خواهد شد.[۴] من محض خاطر تو، خود را سراپا تقدیم پدر کردم: گوشت و خون خویش را بخشیده‌ام که خوراک تو شود، تا من به تمامی از آن تو باشم و تو تا ابد از آن من. اما اگر بر خود تکیه کنی و خویشتن را راغبانه به ارادهٔ من نسپاری، نه

۱. اشعیا، ۵۳.۷ و عبرانیان، ۹:۲۸. || ۲. مسیحیان خدا را یک موجود در سه شخص می‌دانند. ـــ م. || ۳. فیلیپیان، ۲:۱۷. || ۴. سفر یشوع بن سیراخ، ۷ ۳۵.

قربانی‌ات کامل خواهد بود و نه وصل ما تمام و کمال. پس اگر می‌خواهی که به آزادی و لطف نایل آیی، باید پیش از جملهٔ کارهایت، خویشتن را به رغبت تقدیم دستان خداوند کنی. قلّت کسانی که از نور و آزادی باطنی بهره دارند، از آن سبب است که نمی‌توانند به تمامی از خود چشم بپوشند. کلام من تغییر نمی‌پذیرد: هر آن کس که از همه چیز دست نشوید، رهرو من نتواند بود.[۱] حال اگر آرزو داری که پیرو من باشی، از دل و جان، خویشتن را به من پیشکش کن.

۱. لوقا، ۱۴:۳۳.

باب نهم

در بیان تقدیم خویشتن به خداوند و دعا از برای همه خلق

مرید. سَرورم، هرچه در آسمان و زمین است، از آن توست.[۱] دوست می‌دارم که چونان قربانی خودخواسته، به تو پیشکش گردم و تا ابد از آن تو باشم. ای سرورم، با دلی صاف و بی‌غش، هم امروز خود را تقدیم تو می‌سازم تا برای همیشه خدمتگزارت باشم.[۲] من این کار را بهر بیعت با تو و ستایش جاودانت انجام می‌دهم. مرا به همراه قربانی مقدّس تن گرانبهای خویش بپذیر، همان‌که امروز در حضور غیبی فرشتگان ستودنی تو، بهانه قرار داده‌ام تا مگر بهر رستگاری من و همهٔ مردمانت کارگر افتد.

خدایا، همهٔ گناهان و بی‌حرمتی‌هایی را که از همان روز نخستینْ گناهم تاکنون، در پیشگاه تو و فرشتگان قدسی‌ات ارتکاب ورزیده‌ام، بر محراب آشتی تو می‌نهم تا جمله را در آتش عشق خود بسوزانی و از میان برداری. لکّه‌های گناه مرا از من بزدای و ضمیرم را از همهٔ بی‌حرمتی‌ها پاک و طاهر گردان؛[۳] لطفی را که با گناه از کف شده، بازگردان: مرا آمرزشی تمام عطا کن، و از سر رحمت خود، با بوسهٔ آشتی پذیرایم شو.

۱. تواریخ اول، ۱۱:۲۹. || ۲. تواریخ دوم، ۱۷:۲۹. || ۳. عبرانیان، ۱۲:۹ و یوحنای اول، ۱.۷

به کفارهٔ گناهانم چه می‌توانم کرد، جز آنکه خاضعانه به اعتراف و ماتمشان بنشینم و مدام رضایت تو را به التماس طلب کنم؟ ای خدای من، حال که در پیشگاه تو ایستاده‌ام، استدعا می‌کنم که به رحمت خود، صدایم را بشنوی. از جمله گناهان خویش مطلقاً بیزارم و عزم کرده‌ام که دیگر هرگز به آنها تن نیالایم: از آنها شرمسارم و تا وقتی زنده‌ام، اندوهشان را در دل خواهم داشت. آماده‌ام تا کیفر ببینم و به هر اصلاحی که در توانم باشد، تن دردهم. ای خداوند، مرا محض‌خاطر نام مقدّست، ببخشای[۱] و روحم را که با خون گرانبهای خود[۲] باز خریده‌ای، رستگار کن. من خویشتن را سراپا به رحمت تو تسلیم و به دستان تو می‌سپارم؛ با من چنان کن که شایستهٔ احسان توست، و نه چنان که خبث و پلیدی‌ام را سزاوار است.[۳]

همچنین، نیکی‌هایم را، هرچند اندک و ناتمام باشد، پیش تو می‌نهم، تا مگر آن را قوّت و قداست بخشی، محبوب و مقبول خویش سازی و پیوسته به جانب کمال ارتقا دهی؛ و مرا که بنده‌ای لجوج و بی‌فایده‌ام، به غایتی ارجمند و فرخنده رهنمون شوی.

و جمله آرزوهای پاک اهل ایمان را نیز به پیشگاه تو می‌آورم؛ حاجات پدر و مادرم، دوستانم، برادران و خواهران و همه آنان‌که عزیزشان می دارم؛ و نیز حاجات همهٔ آنان را که از من تمنّا کرده و خواسته‌اند تا دعایشان کنم و بهر ایشان و خویشاوندانشان، اعم از زنده یا وفات‌یافته، عشای ربانی به جای آورم. استدعا دارم که همهٔ آنها از دستگیری لطف تو، امداد تسلّایت، مصونیت از خطرها و خلاصی از رنجهای آتی، بهره‌مند گردند؛ و رها از جمله پلیدیها، بتوانند تو را شادمانه تسبیح گویند و شکر گزارند.

و نیز دعاها و قربانی صلح را خاصه از برای کسانی پیشکش

۱. مزامیر، ۱۱:۲۵. || ۲. پطرس اول، ۱۹:۱. || ۳. مکابیان اول، ۴۶:۱۳.

می‌آورم که به طریق بر من زخم زده، دلم را خراشیده یا بدگویی‌ام کرده‌اند، یا آنان‌که به نحوی زیانم رسانده و رنجه‌ام ساخته‌اند؛ و بر همین طریق، از برای هر آن کس که زمانی اندوه بر دلش نهاده‌ام، به دشواری‌اش افکنده و با قول یا فعلی، به عمد یا به سهو، آزارش داده و رنجه‌اش ساخته‌ام؛ باشد که تو از سر رحمت، همهٔ گناهان و بی‌حرمتی‌های ما را در قبال یکدیگر، بیامرزی. خداوندا، جمله بدگمانی و عداوت و خشم و نزاع و هر آنچه را که بر محبت و عشق برادرانه لطمه می‌زند، از قلوب ما بزُدای. رحم کن ای خداوندگار، بر همهٔ آنان‌که طالب رحمت تو هستند، رحم کن.[1]

لطف خویش را بر آنان‌که بجدّ نیازش دارند، عطا فرما؛ و همهٔ ما را یاری ده تا چنان زندگی کنیم که شایستهٔ بهره‌مندی از لطف تو باشیم و عاقبت به حیات جاودان راه بریم.

۱. مزامیر، ۳:۱۲۳.

باب دهم

از عشای ربانی سبکسرانه غافل نباید شد

مسیح. پیوسته به چشمه‌سار لطف و رحمت الهی، به این چشمهٔ احسان و همهٔ پاکیها، بیا تا هواهای نفسانی و رذایلت شفا یابد، و برای پایداری در برابر وسوسه‌ها و مکرهای شیطان، هوشیارتر و تواناتر گردی. زیرا دشمن دیرینهٔ تو، به ثمرهٔ وافر و داروی پُر قدرتی که عشای ربانی در خود دارد، نیک آگاه است و می‌کوشد تا به هر شیوه که می‌تواند، اهل ایمان و اخلاص را از دریافت آن دلسرد سازد و بازدارد.

سخت‌ترین حملات شیطان بر مردم، اغلب آن هنگام بر ایشان وارد می‌آید که در تدارک عشای ربانی‌اند. چنان‌که در کتاب ایوب مکتوب است، آن روح خبیث به میان فرزندان خدا[1] می‌آید تا با خباثت معهود خویش، آنها را آشفته سازد، یا دچار بیم و تردید کند. بدین طریق در پی آن است که از عشق ایشان به خدا بکاهد، یا ایمانشان را نابود سازد تا شاید عشای ربانی را یکسره وانهند یا که با اخلاصی اندک به نزدیکش آیند. اما تو دامها و اوهام مکارانه‌اش را، هر قدر هم زشت و هولناک باشند، هیچ اعتنا مکن، و این خیالات را به سوی خودش باز افکن. با این موجود خبیث به همان تحقیر و

۱. مزامیر، ۳:۱۲۳.

تمسخر که سزاوار است، رفتار کن، و با اهانتها و فتنه‌های او، عشای ربانی را ترک مگو.

مردم اغلب با دلواپسی بی‌جهت از برای خلوص عواطف، و با دغدغهٔ اعتراف، [از عشای ربانی] باز می‌مانند. در این حالات، به توصیهٔ راهنمایی دانا عمل کن، و جمله تردیدها از خود بران، زیرا آن مانعی بر ... راه لطف خداوند و هالک تمام اخلاص نفس است. با هر نگرانی و شک ناچیز، دریافت عشا را به تعویق مینداز، و بی‌درنگ به اعتراف بشتاب و همهٔ آنان را که بر تو بد روا داشته‌اند، راغبانه ببخشای، و نیز اگر از تو بر کسی زیان رفته است، خاضعانه طلب آمرزش کن تا خدا شادمانه عطایت کند.[1]

تو را چه سود از تعویق اعترافات، یا تأخیر در عشای ربانی؟ خویشتن را بی‌درنگ طاهر ساز؛ زهر را به شتاب از دهان بیرون کن، و بی‌تعلّل دارو بستان؛ تعجیل در عمل، تو را بهتر از تعلّل مدد خواهد رساند. اگر امروز به دلیلی تأخیرش اندازی، چه بسا فردا تو را آفتی بزرگتر رسد؛ بدین شیوه، چه بسا مدتی مدید از عشای ربانی دور مانی و بیش از پیش بهر آن ناشایسته شوی. پس گرد این رخوت و سستی را هرچه زودتر از خود بیفکن، زیرا هیچ خیری در این نیست که مدتی طولانی در اضطراب و پریشانی درنگ کنی، یا به سبب دشواریهای معمول هر روز، از اسرار مقدّس غایب شوی. به عکس، تأخیر طولانی در عشای ربانی، بس زیانبار است، زیرا نتیجهٔ آن اغلب رخوت و سردی معنوی است.

افسوس که بعضی مردمان بی‌شور و بی‌مبالات، زود در بهانه‌ای می‌آویزند تا اعتراف خویش به تأخیر افکنند و طالب آن‌اند که به همین سبب عشای ربانی را نیز معوّق سازند، زیرا رغبتی ندارند که

۱. متی، ۵:۲۳ و ۶:۱۲.

زندگانی خود را سخت‌تر تحت مراقبت آورند. آنان‌که چنین سبکسرانه در عشای ربّانی تعلّل می‌ورزند، عشقشان چه اندک و ایمانشان چه سست است! سعادتمند و محبوب خدا آن‌کسی که دل و زندگانی خویش را چنان پاک نگاه می‌دارد تا اگر عشای ربانی، هر روز و به دور از جلوه‌گری بر او میسّر شد، بتواند با اشتیاق و آمادگی کامل، آن را بر پای دارد. هر آن کس را که گه‌گاه او را خضوع موجب امتناع است و یا مانعی شرعی در راه اوست، باید به خاطر حرمتی که روا داشته، ستود. اما اگر رخوت در جان او خزیده باشد، باید با همهٔ توان در خود شور برانگیزد، و خدا نیز محض خاطر نیت خیر او که متعلق عنایت خاص خداست، تمنایش را قوّت خواهد بخشید.

هرگاه کسی به ناگزیر از عشای ربانی منع شده باشد، تا وقتی که از برای آن، حُسن نیت و تمنایی پاک در دل نگاه دارد، از برکات نان و شراب مقدّس بی‌نصیب نخواهد بود. زیرا هر آن کس که آن را مخلصانه طلب کند، هر روز و هر ساعت می‌توان بهر سلامت روح خویش، بی‌هیچ قید و بندی عشایی معنوی را در باطن با مسیح به جای آورد. با این حال، بر او واجب است که در اعیاد و ایّامی خاص، تن منجی خویش را در آیین عشای مقدّس با عشق و اکرام پذیرا شود، و عزّت و ستایش خداوند را بر تسلّای خود اولیٰ نهد. زیرا به تعداد دفعاتی که انسان عشای سرّی و طراوت معنوی می‌ستاند، سِرّ تجسد[1] و مصائب[2] مسیح را با اخلاص و ایمان به یاد می‌آورد، و از نو به عشق او برانگیخته می‌شود. اما کسی که تنها به

۱. Incarnation، تجسد از اصول مسیحیت است و ناظر به اینکه لاهوت در پیکر عیسای ناصری به نزد آدمیان آمد. تجسد یکی از اسرار هفتگانه در مسیحیت کاتولیک و ارتدکس است. تقریباً همه مسیحیان اتفاق نظر دارند که دو سرّ اصلی تعمید و عشای ربّانی است، حتی فرقه‌های پروتستان که در تعداد اسرار اختلاف دارند. البته شمار اندکی از کلیساهای پروتستان هیچ یک را نمی‌پذیرند. ــ م. || ۲. Passion.

وقت نزدیکی یکی از اعیاد، یا بنا به تجویز آداب و رسوم، می‌خواهد کسب آمادگی کند، اغلب سراپا نامهیّاست.

سعادتمند آن کس که به وقت برگزاری آیین عشای ربّانی یا دریافت نان و شراب، خویشتن را چونان یک قربانی زنده، به سرورمان پیشکش می‌کند. و هنگام برگزاری، نه چندان کُندرفتار و نه چندان شتابزده باش، بلکه شیوهٔ معمول آنان را که در میانشان به سر می‌بری، مراعات کن. مراقب باش که آشفتگی یا ملالت دیگران را سبب‌ساز نگردی، بلکه آداب مقرّر از سوی آبای کلیسا[1] را مراعات کن و پیش از علاقه و میل خویشتن، صلاح دیگران را در حساب آور.

۱. متکلمان بنیانگذار شعائر در کلیسای دوران متقدم مسیحیت. ـــ م.

باب یازدهم

در بیان نیاز مبرم روح مؤمن به تن مسیح و کتب مقدّس

مرید. ای عزیزترین سَرور، عیسی، چه عظیم است سُرور روح مؤمن که در ضیافت تو عیش و نوش می‌کند، و خوراکی که آنجا پیش او می‌نهند، همانا چیزی جز خود تو نیست که یگانه معشوق اویی و دلخواه‌تر از هر آنچه خواهش دل اوست! عجب آرزو دارم که در محضر تو از صمیم جان اشک ببارم، و چون آن مؤمن اهل مجدلیه،[1] پاهایت را به آبِ دیده بشویم.[2] اما کجاست ایمان من؟ و کجاست آن سیلاب اشکهای پاک؟ هر آینه، در پیشگاه تو و فرشتگان قدسی‌ات، قلب من باید که از فرط لذت سراسر بسوزد و آب شود! زیرا اینجا در نان و شراب مقدّست، به حقیقت با منی، هر چند صورتی دیگر بر تو حجاب افکنده باشد.

مرا تاب آن نبود که بر جلال و جبروت مقام الوهی‌ات، چشم بدوزم، و همهٔ عالم نیز طاقت درخشش و شکوه حضرتت را نداشت. از این روست که تو با ضعف من مدارا می‌کنی و خود را در این عشای مقدّس مستور می‌داری. اینجا به حقیقت، برخوردار و ستایشگر کسی می‌شوم که فرشتگان در ملکوت ستایشش می‌کنند؛[3]

۱. Mary Magdalen. || ۲. لوقا، ۷:۳۸ و یوحنا، ۱۲:۳. || ۳. عبرانیان، ۱:۶.

اما من هنوز تنها به مدد ایمان، و ایشان بـه رأی‌العین و نـامستور.[۱] مرا باید که به نور ایمان حـقیق قـناعت کـنم و در ایـن حـال بمـانم تا وقتی که صـبح جـلال ابـدی سـپیده زنـد و سـایه‌های صـورت بگریزند.[۲] آن‌گاه که آن موجود کامل بیاید،[۳] رسم عشای ربّانی بـه پایان می‌رسد، زیرا تبرک‌یافتگان عالم قـدس را بـه شـفای دیـن و آیین نیاز نیست. ایشان تا ابد از حضور خدا بهـره‌مند و جـلالش را بی‌حجاب نظاره‌گرند؛[۴] درحالی‌که از مرتبهٔ جلال خود به مرتبهٔ جلال الوهیت مجهول‌الکُـنه خـدا راه مـی‌یابند.[۵] طـعم کـلمهٔ خـدا را کـه انسان شد، چونان‌که از ازل بوده[۶] و تا ابد خـواهـد پـایید، در کـام می‌چشند.[۷]

هرگاه این شگفتی‌ها را در نظر می‌آورم، حتی تسلّاهای معنوی نیز ملال‌آور می‌شود، زیرا تا وقتی که رؤیت جلال بی‌حجاب پروردگارم را نتوانم، هر آنچه در این دنـیا مـی‌بینم و مـی‌شنوم، در چـشم مـن بی‌ارزش است. سرورم، تو خـود گـواه مـنی[۸] کـه بـه غـیر تـو، ای خداوندگار، که نظارهٔ جاودانت را تمنا می‌کنم، نه چیزی مایهٔ تسلّایم تواند شد و نه به هیچ مخلوق قانع می‌شوم اما در این حیات فانی، مرا چنین مـیسّر نمی‌شود، پس بـاید صبری حـقیق بـپرورانم و جـمله آرزوهایم را به تو واگذارم. قدّیسان پارسای تو که اکنون در ملکوت آسمان شریک سُرور تو هستند، طی زندگانی خویش با ایمان و صبری عظیم به انتظار ظهور و جلال تـو نشسـتند.[۹] آنـچه را ایشـان ایمـان داشتند، من نیز مؤمنم؛ آنچه را به بهره‌مندی‌اش امید بسته بودند، من نیز امید دارم؛ و مقامی را که از رهگذر لطف تو بدان رسیده‌اند، مـرا نیز امید وصال است. تا آن روز، من با قوّتی کـه از اسـوهٔ قـدّیسان

۱. قرنتیان دوم، ۵:۷. || ۲. غزلهای سلیمان، ۲:۱۷. || ۳. قرنتیان اول، ۱۳:۱۰. || ۴. همان، ۱۳:۱۲. || ۵. قرنتیان دوم، ۳:۱۸. || ۶. یوحنا، ۱:۱۴. || ۷. پطرس اول، ۱:۲۵. || ۸. رومیان، ۱:۹. || ۹. عبرانیان، ۶:۱۲.

برگرفته‌ام، راه ایمان می‌پویم؛ کـتابهای مـقدّس، مـایهٔ تسـلّی و آیـنهٔ زندگانی‌ام خواهد بود، و برتر از هر چیز، تنِ بس مقدّس تو، چاره و پناه بی‌همتای من.

اکنون دریافته‌ام که مرا دو چیز بس ضرور است و در غـیبتشان این حیات پُر رنج را تاب تحمل ندارم. تا وقتی در زنـدان‌سرای ایـن کالبدم، نیاز خود به دو چیز را اقرار دارم ــ غذا و نور.

به این سبب تو مرا در ناتوانی‌ام، از تن مقدّس خود عطا کرده تا روح و جسمم را طراوت بخشد، و نیز کلمه‌ات[۱] را چراغ راهم قـرار داده‌ای.[۲] بدون این دو، به صواب نـتوانم زیست؛ زیـرا کـلمهٔ خـدا، روشنایی روح من و عشای تـو، نـان جـان مـن است.[۳] ایـن دو را می‌توان به دو خوان وصف کرد که هریک در طرفی از گـنج‌خـانهٔ کلیسای مقدّس، گسترانده شده. یکی خوان محراب مقدّس که بر روی آن، نان قدسی،[۴] همان تن گرانبهای مسیح، است؛ و دیگـری خـوان شریعت خدا، که آیین مقدّس را پاس می‌دارد، ایمان راستین می‌آموزد، و مـصون از خـطا، گـامهای مـا را حـتی در انـدرون سراپـرده[۵] قدس‌الاقداس هدایت می‌کند.

سرورم عیسی، ای نور سرمدی، به خاطر خوان تعلیم مقدّس که از رهگذر خدمتگزارانت یعنی انبیا، حواریون و نیز مـرشدان دیگـر، عطایمان کرده‌ای، تو را شاکرم.[۶] ای خالق و منجی آدمیان، از بـرای آنکه اعماق محبت خویش را بر همهٔ عالم نمایان سازی، ضیافتی عظیم تدارک دیده‌ای که در آن، نه برّهٔ شریعت عهد قدیم، بل تن و خـون بس مقدّس خود را پیشکش می‌کنی تا خوراک مـا بـاشد. در ایـن

۱. در سنت آگوستینی که این متن را نیز شامل می‌شود، با استناد به انجیل یـوحنا، هـر انسانی مجهز به نور کلمه به این دنیا می‌آید و در پرتو آن حقیقت را از کذب تمیز می‌دهد: این اشراق هم معرفتی است و هم اخلاقی. ــ م. || ۲. مزامیر، ۱۱۹:۱۰۵. || ۳. یوحنا، ۶:۳۵. || ۴. سموئیل اول، ۲۱:۲. || ۵. عبرانیان، ۶:۱۹ و ۹:۳. || ۶. افسسیان، ۴:۱۱.

جشن قدسی، همه مؤمنان را شادی می‌بخشی و فیض جرعه‌نوشی و مست شدن از جام رستگاری[1] عطایشان می‌کنی که جمله لذتهای بهشت را در خود دارد، و در همان حال فرشتگان عالم قدس نیز با شعفِ حق ژرفتر، در این ضیافت با ما شریک‌اند.

وَه، مقام کشیشان را چه رفعت و عزّتی است که قدرت آن عطایشان شده تا با کلماتِ مقدّس، خداوند صاحب‌جلال را تقدیس کنند، او را با لبان خود بستایند، در دستان خویش گیرند، در کامشان پذیرا شوند، و دیگران را نیز به وصالش رسانند. کشیش را دستانی چه طاهر، لبهایی چه پاک، بدنی چه پرهیزگار، و دلی چه مصفّا باید تا آفرینندهٔ جمله پاکیها، چنین مکرّر به اندرونش آید. از دهان کشیش که اغلب عشای مقدّس مسیح را می‌ستاند، جز کلام پاک و صادق و آموزنده نباید بُرون خیزد. چشمان او که به کرّات بر تن مسیح نظر می‌کند، بادا که بی‌ریا و عفیف باشد و دستانش که خالق آسمان و زمین را برمی‌گیرد، بی‌غش و جانب بالا به دعا.[2] زیرا کلام شریعت که خاصه کشیشان را خطاب قرار می‌دهد، می‌گوید، «مقدّس باشید، زیرا که من، سرور و خدای شما، قدّوسم».[3]

ای خداوند قادر، بگذار تا لطف تو دستگیرمان شود، تا ما که وظیفهٔ کشیشی را بر دوش گرفته‌ایم، بتوانیم تو را به شایستگی و تقوی، با همهٔ اخلاص و با ضمیری پاک، بندگی کنیم. و هرچند نمی‌توانیم چنان‌که باید و شاید در معصومیت به سر بریم، فیضی رسان تا بر گناهان خویش خالصانه غم خوریم. و از آن پس با روحیهٔ خضوع و با اراده و نیتی خیر، تو را مؤمنانه‌تر خدمت گذاریم.

---

۱. مزامیر، ۵:۲۳. || ۲. تیموتائوس اول، ۸:۲. || ۳. سفر لاویان، ۲:۱۹.

باب دوازدهم

در بیان ضرورت تدارک دقیق از برای پذیرایی مسیح در عشای ربانی

مسیح. همانا من عاشق صفا و معطی پارسایی‌ام. دلی مصفّا می‌جویم و در آن آشیان می‌کنم.[1] بهر من اتاق بزرگ در بالاخانه آماده ساز تا به همراه مریدانم در آنجا با تو شام فصح[2] تناول کنیم.[3] اگر می‌خواهی که با تو هم‌خانه شوم، خود را از خمیرمایهٔ کهنه[4] بپیرای[5] و سرای دل خویش را پاک کن. از همهٔ دنیا و هیاهوی گناه‌آلوده‌اش چشم بپوش؛ چونان گنجشکی بر بام،[6] تنها بنشین، و با جانی حزین، به گناه‌آلودگی خویش بیندیش.[7] زیرا هر شخص عاشق، بهترین و آراسته‌ترین اتاق را از برای یار محبوب خود مهیا می‌کند و بدین‌سان محبتش را به او می‌نمایاند.

با این حال، بدان که حتی بهترین مساعی تو، تدارکی شایستهٔ من نخواهد دید، اگرچه همهٔ سال را به چیزی غیر آن مشغول نباشی. تنها رحمت و لطف من است که تو را به نزدیک خوان من رخصت می‌دهد؛ چونان گدایی که به ضیافت توانگری خوانده می‌شود و این

---

۱. اعمال رسولان، ۷:۴۹ و اشعیا، ۱:۶۶. || ۲. Passover. || ۳. مرقس، ۱۴:۱۵ و لوقا، ۱۲:۲۲. || ۴. مراد خمیرمایهٔ گناه است که پس از عصیان آدم، به طبیعت بشر راه یافت. ـــ م. || ۵. قرنتیان اول، ۷:۵. || ۶. مزامیر، ۷:۱۰۲. || ۷. اشعیا، ۱۵:۳۸.

مهربانی را جز با حق‌شناسی فروتنانه، جبران نمی‌تواند کرد.[1] هر آنچه در توان داری، مخلصانه انجام ده، نه از سر عادت یا اجبار، بل با خشیت و عشق آمیخته با احترام، تن سَرور و خدایت را که کریمانه به سوی تو می‌آید، پذیرا شو. این دعوت و امر من است: هر آنچه را که در تو نیست، فراهم می‌آورم. پس بیا و مرا بستان. آن‌گاه که تو را فیض ایمان عطا می‌کنم، خدای را سپاس گوی، نه از آن روی که خود سزاوار بهره‌مندی آن بوده، بل به آن سبب که مشمول رحمت من قرار گرفته‌ای. و اگر ایمان را در اندرون خویش احساس نمی‌کنی و به سردی روح دچار آمده‌ای، بر عبادت مداومت کن، آه بَرکش و بر در بکوب.[2] پایمردی کن تا وقتی شایستهٔ آن شوی که از لطف نجات‌بخش، ذرّه یا قطره‌ای بستانی. تو به من نیازمندی؛ مرا به تو نیازی نیست.[3] تو به تقدیس من نمی‌آیی، بل این منم که به تقدیس و ترفیع تو می‌آیم. تو می‌آیی تا پاک شوی و به وصال من نایل گردی؛ از لطف تازه حظّی بری و از نو بهر اصلاح حیات خویش، شوری در تو به پا شود. از این فیض غافل مشو،[4] بل خویشتن را با همهٔ دقت مهیا ساز و معشوق را به سرای دل خود مهمان کن.

نه فقط پیش از عشای ربّانی، تدارکی مخلصانه بر تو واجب است، بلکه باید پس از دریافت نان و شراب مقدّس نیز در حفظ و پرورش اخلاص خویش، دقت ورزی. پس از عشای ربانی، به همان اندازه هوشیاری و آمادگی حاجت است که به تدارک مخلصانهٔ پیش از آن. زیرا هوشیاری مدام پس از عشای ربانی، بهترین تمهید است برای دریافت فیوضات افزونتر؛ و آن کس که بی‌درنگ به جانب لذایذ ظاهری روی می‌کند، به این کار یکسره بی‌میل می‌گردد. از پرگویی

۱. لوقا، ۱۲:۱۴-۱۴. || ۲. متی، ۷:۷ و لوقا، ۹:۱۱. || ۳. مکابیان دوم، ۱۴:۳۵. || ۴. تیموتائوس اول، ۵:۱۴

بپرهیز؛[1] در کُنجی خلوت گزین و از حضور خدا لذّت ببر؛ زیرا تو کسی را در بر داری که جمله عالم نمی‌تواند از تو دورش سازد. من آنم که باید خویشتن را یکسره به او پیشکش کنی، تا با رهایی از تعلقات، از این پس دیگر نه در خود، که در من به سر بَری.[2]

۱. امثال، ۱۹:۱۰-۱۰. || ۲. یوحنا، ۱۵:۴ و غلاطیان، ۲:۲۰.

باب سیزدهم

روح مؤمن باید در نان و شراب مقدّس، وصل مسیح را تمنا کند

مرید. سرورم، کیست که مرا فیضی رساند تا تنها تو را بیابم، سراسر قلب خویش بر تو بگشایم، و به قدر تمنای جانم از تو کام گیرم، تا از این پس دیگر کسی خوارم ندارد، و هیچ مخلوق آرامشم را بر هم نریزد و اعتنایم نکند؛ تا تنها تو با من سخن بگویی و من با تو، چونان عاشق که با معشوق و یاری که با یار خویش؟[1] زیرا دعا و تمنای من آن است که به کمال وصل تو نایل آیم و دل از جمله مخلوقات برکنم؛ و از رهگذر عشای ربانی و تقدیم مدام نان و شراب مقدّس، بتوانم در امور آسمانی و سرمدی، هرچه فزونتر به وجد آیم. ای سرور و خدای من، چه هنگام با تو یکی و در تو غرقه و به خود بی‌اعتنا خواهم شد؟ تو درون من و من در تو؛[2] پس ما را رخصت ده تا در این یگانگی تا به ابد بپاییم.

از میان هزاران[3] [دلربای دیگر]، براستی تو را به معشوق خود برگزیده‌ام و روحم دوست می‌دارد که همه روزهای عمرم را در تو آشیان کند. تو آن مُعطی آرامش راستینی که صلح کامل و فراغت حقیق در اوست، و بیرون از او مشقّت و رنج بی‌پایان. تو یگانه خدای

۱. سفر خروج، ۱۱:۳۳. || ۲. یوحنا، ۲۱:۱۷. || ۳. غزلهای سلیمان، ۱۰:۵.

حقیق و غایب از نظری،[1] که نه با شریران، بل تنها با اهل خضوع و صفا رفاقت می‌کنی.[2] چه لطیف است روح تو ای خداوندگار، که بهر نمایاندن رأفت خویش بر فرزندانت، ایشان را به گواراترین نان که از بهشت نازل می‌شود، جان تازه می‌بخشی.[3] هیچ قومی، هرقدر هم بزرگ باشد، خدایانش این‌چنین در قرب آن به سر نمی‌برند،[4] چونان تو، خدای ما، که نزد همهٔ مؤمنانت حضور داری و ایشان را بهر تسلّای هر روزه و اعتلای قلوبشان، خویشتن را چون قوت و سُرور، عطا می‌کنی.

کدامین قوم به قدر مسیحیان، مشمول لطف و عنایت قرار گرفته است؟ یا زیر گنبد آسمان، کدام مخلوق به قدر جان مؤمن، محبوب است که خدا به اندرونش آید و با تن شکوهمند خویش طعامش دهد؟ ای لطف وصف‌ناپذیر، ای رحمت حیرت‌آور، ای عشق بیکران، که تنها بر آدمی ارزانی می‌گردی! اما این‌همه لطف و عشق سرشار خداوند را، چگونه پاسخ توانم داد؟[5] نزد او هیچ پاسخی پسندیده‌تر از آن نخواهد بود که دل خویش یکسره عطایش کنم، و در حال تسلیم مطلق، با روح خویش به او بپیوندم. آن‌گاه که روح من به کمال وصل او نایل آید، سراسر وجودم از شادی لبریز خواهد شد. آن زمان مرا خواهد گفت که «هم‌خانه‌ام اگر شوی، هم‌خانه‌ات می‌شوم.» و من او را پاسخ خواهم داد که، «سرورم، استدعا می‌کنم که با من هم‌منزل شوی، زیرا که شادمانه با تو به سر خواهم برد. تنها تمنّای من آن است که دلم با تو پیوندد.»

۱. امثال، ۳۲:۳. || ۲. اشعیا، ۱۵:۴۵. || ۳. حکمت، ۲۰:۱۶. || ۴. سفر تثنیه، ۷ ،۴. || ۵. مزامیر، ۱۲:۱۱۶.

باب چهاردهم

در بیان تمنای پُرشور تن مسیح

مرید. سرورم، چه بیکران است آن محبت که از برای عاشقان خود محفوظ نگاه می‌داری![1] هرگاه به مسیحیان مؤمنی می‌اندیشم که با عظیم‌ترین اخلاص و با عشق، مکرّر به سوی نان و شراب مقدّس تو می‌شتابند، از خویشتن در شرم و حیرت می‌شوم که با دلی چنین سرد و بی‌شور به نزدیک محراب و خوان عشای مقدّس تو می‌آیم؛ چنین خشک و خالی از عشق می‌مانم؛ و دلم چنین سرد و خاموش در حضور تو، ای خداوندگار؛ نه شیفتگی‌ام به شدّتِ بسیاری از مردم مؤمن است و نه به قدر ایشان عاشقانه مشتاقم. زیرا اینان، از سر اشتیاق پُر شورشان به عشای ربانی و عشق خالصانه‌شان به تو، مهار اشکهایشان را نمی‌توانستند، و از اعماق جانهایشان، با دل و تن، تو را، ای خدا، طلب می‌کردند، که چشمه‌سار زنده‌ای.[2] به هیچ طریق دیگری نمی‌توانستند گرسنگی خود را تسکین دهند یا فرونشانند، مگر آنکه با روحیه‌ای شاد و مشتاق، تن تو را می‌ستاندند.

چه راستین بود ایمان آتشین‌شان ــ همان نشان حقیق و آشکار حضور قدسی تو! زیرا آنان خدای خود را براستی در آیین تقسیم نان مقدّس، باز می‌شناسند و آن‌گاه که عیسی با ایشان همراه می‌شود،

۱. مزامیر، ۲۱:۳۱. || ۲. ارمیا، ۱۳:۲؛ مزامیر، ۲:۴۲ و مکاشفه، ۷:۱۷.

قلبهایشان از فرط شوق می‌گدازد.[1] دریغا که چنین ایمان و محبتی، چنین عشق و شور بی‌ریایی را بندرت در خود می‌یابم. ای عیسای نیک و مهربان، بر من رحم آور و این درویش فقیر خود را فیضی رسان تا لااقل گه‌گاه قدری از این شوق خالصانه به عشق تو را در عشای مقدّس احساس کند، باشد که ایمانم قوّت یابد؛ امیدم به احسان تو پر و بال گیرد؛ و عشقی که یک بار با چشیدن طعم نان بهشت، سراسر شعله‌ور شد، دیگر هرگز فرونتشیند. خداوندا، رحمت تو آن‌قدر فراخ است که حتی این موهبت را که حسرتش را دارم، عطایم کند؛ و استدعا می‌کنم که هرگاه رضای تو بود، از سر لطف و کرم خویش، در من شور برانگیزد. زیرا هرچند به قدر کسانی که چنان ایمان والایی به تو دارند، در هوایی پرشور نمی‌گدازم، اما به لطف تو سوگند که آن تمنّای عظیم و سوزان، آرزوی من است: به التماس و دعا می‌خواهم که با عاشقان راستین تو شریک گردم و در جمع مقدّس ایشان به حساب آیم.

۱. لوقا، ۳۲:۲۴.

باب پانزدهم

در بیان حصول ایمان به مدد خضوع و خویشتنداری

مسیح. تو را باید که مجدّانه در پی لطف ایمان باشی و آن را بـه تمـنای حقیق طلب‌کنی، با صبوری و تـوکّل، بـه انـتظارش بـنشینی، آن را شاکرانه بستانی، با خضوع محفوظش داری، به جد و جهد در کـارش بندی، و مجال و طریق [بهره‌مندی] از عطیهٔ آسمانی خداوند را، به خود او واگذاری. مهمتر از همه آنکه، هرگاه خلوص ضمیر را اندک می‌یابی یا هیچش احساس نمی‌کنی، خویشتن را خـاضع گـردان، و غـمگین و دلسرد مشو، زیرا خداوند اغلب آنچه را که مدت مدیدی دریغ داشته، به طرفةالعینی عطا می‌کند. و گه‌گاه، آن حاجتی را که با نخستین دعای تو تا مدتی روا نکرده است، به وقت مناسب اجابت می‌فرماید.

اگر لطف همواره در دم افاضه می‌شد و با دعا به دست مـی‌آمد، ضعف آدمی یارای نگاهداری‌اش را نمی‌داشت. پس لطف ایمان را باید با امید استوار و شکیبایی فروتنانه به انتظار نشست. هـرگاه افـاضه نمی‌گردد یا بازپس گرفته می‌شود، خود و گناه‌آلودگی‌ات را مستحق آن بدان. گه‌گاه آنچه مانع یا حاجب لطف می‌گردد، امر ناچیزی است ــ البته اگر آنچه را که سبب‌ساز تأخیر چنان خـیر عـظیمی است، بتوان امری ناچیز، و نه خطیر در تعریف آورد. اما به محض آنکه این مانع کوچک یا بزرگ را از میان برداری، و به تمامی بر آن فایق آیی، به آرزوی دل خواهی رسید.

به مجرد آنکه با جان و دل، تسلیم خدا شوی و هیچ چیز را بهـر اراده و رضـای خویش طلب نکنی، بلکه خویشتن را بی‌چون و چـرا مطیع امر او قرار دهی، خود را واصل به او، و در آرامش خـواهـی یافت. هیچ چیز بیش از تحقق کامل ارادهٔ خداوند، برای تـو لذّت و رضایت حاصل نخواهد کرد. پس هر آن کس که با دلی بی‌غش، خدا را مقصود خویش قرار دهد و خویشتن را از هر عشق یا نفرت مفرط به هر مخلوق، وارهاند، پس مهیای دریافت لطف، و شـایستهٔ مـوهبت ایمان خواهد بود. سرورمان، هرجا ظرفهایی تهی‌شده از برای دریافت نعمتهایش بیابد، عطایشان می‌کند. و آدمی هرچـه تـمامتر از امـور دنیوی عزل نظر کند، و با غلبه بر خویشتن، هرچه کـاملتر از خـود بمیرد، لطفْ زودتر افاضه می‌گردد، سرشارتر القا می‌شود و دلی را که از قید دنیا رها شده، به عرش خدا نزدیکتر می‌سازد.

چنین کسی در پوست خود نمی‌گنجد و حیرت می‌کند، و قلب او در اندرونش دچار بسط مـی‌گردد،[1] زیـرا دست پـروردگار بـر سر اوست، و او خود را برای همیشه سراپا به دستان خدا سپرده است. بدین‌سان سعادتمند آن کسی است که در سراسر دل خویش، خدا را می‌جوید؛[2] او روحش را به عبث نستانده است. آن‌گـاه کـه عشـای مقدّس را پذیرا می‌شود، بهر لطف عظیم وصال الهی شایسته می‌گردد، چرا که او را به پارسایی و عافیت خویش اعتنا نیست، بلکه فراتر از جمله چنین پارسایی‌ها و عافیتی، طالب عـزّت و جـلال پـروردگار است.

---

۱. اشعیا، ۵:۶۰. || ۲. مزامیر، ۲:۱۱۹.

باب شانزدهم

در بیان شرح حاجاتمان بر مسیح و طلب لطف او

مرید. ای سرور بس محبوب و مهربان من که اکنون دوست می‌دارم با همهٔ ایمان پذیرایت شوم! تو به ضعف و به حاجات بسیار من آگاهی، به گناهان و رذایل بی‌شماری که مبتلایم می‌سازد، و به اینکه چه فراوان نومید می‌گردم، وسوسه می‌شوم، به مشقّت می‌افتم و تن به گناه می‌آلایم. بهر شفایم به سوی تو می‌شتابم؛ به التماس می‌خواهم که تسلّی و تسکینم دهی. دعایم را به درگاه کسی می‌برم که همه چیز را می‌داند،[1] نهانترین افکارم بر او ناپوشیده است و تنها او می‌تواند به کمالْ تسلّایم دهد و مددم رساند. تو می‌دانی که مرا چه مواهبی بس حاجت است، و جمله خصال نیکو را چه اندازه فقیرم.

سرورم، بنگر که در پیشگاه تو عریان و مفلوک به گدایی لطف و تمنای رحمت ایستاده‌ام. گرسنگی این گدای درگاهت را فرونشان؛ سردی‌ام را به آتش عشقت، گرما بخش، و با نور حضورت، کوری‌ام را روشن کن. امور دنیوی را در کام من به تلخی، و همهٔ غمها و آفات را به شکیبایی بدل گردان، و چنان کن تا جمله امور پست و مادی را به تحقیر بنگرم و از سر بیرون کنم. دلم را به سوی ملکوت که جایگاه توست، برافراز، و دیگر مگذار که آوارهٔ روی زمین بمانم. از این پس

۱. یوحنا، ۲۱:۱۷.

تا به ابد، یگانه سُرورم باش، زیرا تنها تویی طعام و شراب من، عشق من و سرمستی من، شادی و خیر اعلای من.

وای اگر مرا با آتش حضورت، سراپا می‌سوختی و به خود بدل می‌ساختی، تا به لطف مکاشفهٔ باطنی و وحدت برخاسته از عشق پرشور، روحم به تو می‌پیوست.[1] مرا گرسنه و تشنه از درگاهت مران، بلکه به رحمت خود با من رفتار کن، چونان شگفت‌انگیز که با قدّیسان سلوک کرده‌ای. چه عالی بود اگر من با تو سراپا در آتش می‌شدم و از خود می‌مُردم، زیرا تو سَرورم، همان آتش همیشه سوزانی که تا ابد افروخته است؛ تو آن عشقی که دل را طاهر، و اندیشه را روشن می‌گرداند.

۱. قرنتیان اول، ۶:۱۷.

باب هفدهم

در بیان عشق پرشور و شوق بی‌تاب به پذیرایی مسیح

مرید. سرور محبوب، من با ژرفترین ایمان و عشق پُرشور، و با همهٔ مهر و محبت قلبی‌ام، پذیرایی تو را تمنّا می‌کنم، آن‌چنان که قدّیسان و پارسایان بسیاری دریافت تو را در عشای ربّانی تمنّا کرده‌اند، هم آنان‌که خاصّه با حیات پارسایانهٔ خود، تو را خشنود می‌ساختند و در آتش ایمان می‌گداختند. ای خدای من، عشق ازلی، خیر اعلی و سُرور سرمدی‌ام، آرزو دارم که با پرشورترین ایمان و ژرفترین احترامی که قدّیسانت در دل داشته یا می‌توانستند داشته باشند، تو را پذیرا شوم.

اگرچه سزاوار آن نیستم که به احساسِ ایمانی چون ایمان ایشان نایل آیم، بااین‌حال همهٔ عشق را که در دل دارم به تو پیشکش می‌کنم، چونان‌که گویی این تمنّاهای بس زیبنده و پُرشور، تنها مرا برانگیخته است. پس، هر آنچه را که دلی پارسا می‌تواند تصوّر کند و مشتاق باشد، من آن را با همهٔ احترام و عشق، تقدیم تو می‌کنم. می‌خواهم که ذره‌ای از خویشتن را دریغ نورزم، و با طیب‌خاطر و دلی شاد، از همهٔ آنچه که هستم یا در اختیار دارم، پیشکشی نزد تو آورم. ای سرور و خدای من، خالق و منجی من، می‌خواهم امروز تو را با همان محبت، احترام، ستایش و عزّت، با همان حق‌شناسی، شایستگی و عشق، با همان ایمان و امید و صفایی پذیرا شوم که مادر

بس پارسایت، باکرهٔ مقدّس مریم، تو را طلب کرد و پذیرا شد آن‌گاه که به اخلاص و خضوع، فرشتهٔ حامل پیغام شادی‌بخش سرّ تجسد را پاسخ داد: «بنگر که من خدمتگزار خدایم: بگذار بر من همان شود که ارادهٔ توست».[1]

و نیز چونان قاصد نیکبخت تو، یحیای تعمیددهنده،[2] والاترین قدّیسانت، که حتی در رحم مادر، به شوق روح‌القدس شادی می‌کرد و می‌جهید،[3] و بعدها وقتی عیسی را در میان خلایق دید[4] با اخلاص و عشق، تواضع کرد و گفت، «دوست داماد[5] که ایستاده است و صدای او را می‌شنود، از طنین صدای او دلشاد است.[6] من نیز آرزو دارم که چون اینان، از آتش تمنّاهای والا و قدسی، شعله‌ور باشم و خویشتن را با جان و دل به تو پیشکش کنم. همچنین، ثناها، عشقهای پُر تب‌وتاب، شورها و جذبه‌ها، الهامات قدسی و مکاشفات آسمانی جمله دلهای مؤمن را به درگاهت می‌آورم و پیش روی تو می‌نهم، و به همراه آن، همهٔ پارسایی‌ها و ستایشهایی که از سوی جمله مخلوقات در آسمان یا بر زمین، تقدیم تو می‌شود و تا ابد خواهد شد. من ایشان را به شفاعت خویش می‌طلبم، و نیز به شفاعت همهٔ آن کسانی که به دعاهای من دل سپرده‌اند، باشد که تو تا ابد چنان‌که شایسته است، تکریم و تجلیل گردی.

ای سرور و خدای من، نذرهایم را بپذیر، و نیز شوقم را بر پیشکش حمد بی‌حدّ و ستایش بیکران تو؛ زیرا با عظمت وصف‌ناپذیرت، به این ثناها شایسته‌ای.[7] اینها را به‌جای می‌آورم و دوست می‌دارم که هر روز و هر لحظه چنین کنم؛ عاشقانه به عبادت می‌نشینم و از همهٔ لشگر آسمانی به اصرار می‌خواهم که در ستایش و

۱. لوقا، ۳۸:۱. || ۲. John the Baptist. || ۳. لوقا، ۴۴:۱. || ۴. یوحنا، ۳۶:۱. || ۵. مراد از داماد، عیسی مسیح است و دوستِ داماد، یحیای تعمیددهنده. ــ م. || ۶. یوحنا، ۲۹:۳. || ۷. مزامیر، ۲:۱۵۰.

شکرگزاری تو، به من و جمله مؤمنان پیوندند.

بگذار تا همهٔ خلق، اقوام و زبانها،[1] نام دلنواز و مقدّس تو را با سُرور عظیم و ایمان پر شور، تسبیح گویند و تجلیل کنند. بادا که همه آنان‌که به احترام و اخلاص، نان و شراب والای تو را گرامی می‌دارند و آن را با ایمان تمام می‌ستانند، مستحق لطف و رحمت تو گردند و بهر گناهکاری چون من، خاضعانه شفاعت کنند. و آن‌گاه که به اخلاص دلخواه خویش و وصال پُر برکت تو نایل می‌آیند و خوان مقدّس و آسمانی‌ات را در حالی ترک می‌گویند که براستی تسلّیٰ و به‌گونه‌ای حیرت‌انگیز طراوت یافته‌اند، استدعا دارم چنان کنی که مرا، که این‌گونه درمانده‌ام، در یاد آورند.

۱. مکاشفه، ۷:۹.

باب هجدهم

در بیان تواضع هنگام تقرب به عشای مسیح و تسلیم عقل به ایمان قدسی

مسیح. اگر می‌خواهی از غوطه‌ور شدن در اعماق شک و تردید بپرهیزی، از بوالفضولی کنجکاوانه و بیهوده در اسرار این آیین مقدّس حذر کن. زیرا آنان‌که می‌کوشند تا عظمت پروردگار را بکاوند، مغلوب جلال او خواهند شد.[1] آن کارها که مقدور خداست، از گنجایی فهم آدمی فزون است؛ با این حال بر ما رواست که به تواضع و احترام، در جستجوی حقیقت باشیم، [البته] تا وقتی که جوینده، همواره به تعلّم راغب باشد و تعالیم متین پدران کلیسا را پیروی کند.

خجسته آن صفا و سادگی که طارد کاویدن غوامض است و بر جادهٔ استوار و فراخ احکام خداوند، پیش می‌تازد.[2] بسا کسان که با تلاش برای کنجکاوی در اموری فراتر از حدّشان، ایمان خویش از کف داده‌اند. آنچه از تو انتظار می‌رود، ایمان و حیات پارسایانه است، نه عقل منیع و علم به اسرار ژرف پروردگار. زیرا اگر تو به فهم و درک امور مادون خود قادر نباشی، چگونه به آنهایی که بر فراز تو هستند، احاطه خواهی یافت؟ پس خویشتن را مطیع خداوند و عقل را خاکسار درگاه ایمان قرار ده، و بدین‌سان نور

۱. امثال، ۲۷:۲۵. || ۲. مزامیر، ۱۱۹:۳۵.

معرفت، تا جایی که مفید و ضرور باشد، ارزانی تو خواهد شد.

برخی مردم در [وادی] ایمان و شعائر دینی، بشدت دچار وسوسه می‌شوند، اما این را سبب‌سازْ همانا شیطان است، نه خود ایشان؛ دلنگران مباش؛ با افکار خویش پنجه میفکن، یا جهد مکن که شبهات القاشده از سوی شیطان را پاسخ گویی: بر کلمهٔ خدا معتمد باش، به قدّیسان و رسولانش ایمان آور، تا خصم پلید از تو بگریزد.[1] اغلب بسیار به صلاح خدمتگزار خداست که به چنین شکوکی دچار آید، زیرا شیطان، بی‌ایمانان و گناهکاران را که از پیش در تملّک او هستند، وسوسه نمی‌کند؛ اما اهل ایمان و دیانت را به هر طریق که می‌تواند، دچار وسوسه و ملال خاطر می‌سازد.

پس با ایمانی ساده و بی‌شائبهٔ شک، پیش برو، و با احترامی خاضعانه به نزدیک این نان و شراب مقدّس بیا، در حالی که با دلی مطمئن، هر آنچه را که بر فهمش قادر نیستی، به خداوند قادر مطلق می‌سپاری. خدا هرگز فریب نمی‌دهد؛ اما آدمی هرگاه بیش از حد به خود تکیه کند، فریب می‌خورد. خدا با ساده‌دلان همراه می‌شود.[2] خود را بر اهل تواضع آشکار می‌سازد، به طفلان فهم عطا می‌کند، رازهایش را بر اذهان پاک می‌گشاید، و لطف خویش را بر بوالفضولان و متکبران پوشیده می‌دارد.[3]

هر عقل و جستار عقلی باید پیرو ایمان باشد، نه آنکه از آن سبقت جوید یا دست تعدّی به سویش فراز کند. زیرا در این آیین بس مقدّس و والای عشای ربّانی، ایمان و عشق از هر چیز دیگر گوی سبقت می‌ربایند و به طرقی کارگر می‌افتند که بر آدمی نامعلوم است. پروردگار سرمدی که متعال است و قدرتش کران ندارد، فعلش، در

۱. یعقوب، ۴:۷. || ۲. مزامیر، ۱۱۹:۱۳۰. || ۳. متی، ۱۱:۲۵.

آسمان و زمین،[1] عظیم و ناکاویدنی است،[2] و از معجزات او نیز پرده برنمی‌توان کشید.[3] زیرا اگر افعال پروردگار، آسان صید عقل انسان می‌شد، دیگر نه حیرت‌آور بود و نه وصف‌ناپذیر.

۱. مزامیر، ۱۳۵:۶. || ۲. ایوب، ۵:۹. || ۳. اشعیا، ۲۸:۲۰.